با مقدمه ای از آیت الله دکتر محسن حیدری زید عزّه

مقتل الامام الحسین 7
و مسیر السّبایا

مولف:

شیخ عبدالزهراء الکعبی

ترجمه و تحقیق:

حسین بریچی

مقدمه

یکی از بارزترین ویژگیهائی که جامعه شیعه را از جوامع دیگر متمایز می سازد، اهتمام بلیغ درباره مقتل نویسی و مقتل خوانی است.انگیزه اصلی مقتل نویسان ومقتل خوانان ثبت و ضبط وقایع عاشورا و حوادثی که در ارتباط با قیام سیدالشهداء رخ داده و یادآوری آن وقایع به عنوان ذکر مصیبت سالار شهیدان است . ناگفته نماند که در این راستا جمعی از نویسندگان و مورخان اهل سنت از قبیل خوارزمی و ملاحسین کاشفی نیز هماهنگی کرده و آثار فاخری آفریده اند.

مقتل الامام الحسین تألیف خطیب نام آور و ذاکر دل سوخته ابا عبدالله الحسین در قرن چهاردهم ،یعنی مرحوم شیخ عبدالزهراء کعبی کربلائی ، با توجه به ویژگی های منحصر به فردش و پخش نوار آن از رادیو های عراق و ایران حتی در دوران قبل از انقلاب اسلامی، از تأثیر گذاری کم نظیری در بین شیعیان عراق، خوزستان و کشورهای خلیج فارس برخوردار شده است.

اما عامه ملت مسلمان ایران به خاطر عربی بودن مقتل مذکور تا به حال از آن بهره نبرده است.

برای رفع این کمبود ، خوشبختانه فاضل ارجمند جناب حجۀ الاسلام شیخ حسین بریچی از فضلای حوزه علمیه اهواز ، آستین همت را بالا زد و اقدام به ترجمه فارسی روان آن مقتل نمود.

اینجانب موفق شدم بخش هایی از آن را مطالعه کنم و در ترجمه مزبور دو ویژگی ممتاز یافتم.

اولاً:به تحقیق مطالب منقول پرداخته ، منابع تاریخی آنها را با ذکر عنوان کتاب، نام مولف،جرء و صفحه مربوطه در پاورقی آورده است.

ثانیاً:به جای ترجمه تحت اللفظی بعضی از اشعار عربی ، اشعار فارسی قریب المضمون را قرار داده است، تا مقتل خوانان فارس زبان بتوانند از آن اشعار فارسی در جای مناسب استفاده نمایند.

در پایان از خداوند سبحان توفیق روز افزون مترجم را در سایه عنایات حضرت بقیۀ الله عجل الله فرجه الشریف مسألت می نمایم.

محسن حیدری

نماینده مردم استان خوزستان در مجلس خبرگان رهبری

وامام جمعه موقت اهواز

۱۴۳۳/۳/۲۱ ه ق

۱۳۹۰/۱۱/۲۶ ه ش

سیری در زندگانی شیخ عبدالزهراء کعبی

شیخ عبد الزهراء فرزند فلاح از قبیله بنی کعب است.خانواده ی وی از شهر مشخاب واقع در عراق مهاجرت کردند ساکن وساکن کربلا شدند. وی مردی عراقی واز معروف ترین خطباء منبر حسینی در عراق وکشورهای خلیج بشمار می آید.واولین کسی بود که مقتل امام حسین در روز دهم محرم ومسیر اسراء در روز اربعین حسینی را به بهترین شکل خواند.

ولادت ودوران تکامل

شیخ عبد الزهراء در شهر مشخاب، روز بیستم جمادی الآخر سال ۱۳۲۷ه مصادف با ۸یولیو ۱۹۰۹م ،سالروز ولادت صدیقه طاهره فاطمه زهراء علیها السلام دیده به جهان گشود وبه همین خاطر او را عبد الزهراء نامیدند.

وی در شهر کربلا وارد مکتب خانه ای که به آن «ملا»می گفتند ،شد.در سنین نوجوانی ودر مدت شش ماه به دست مرحوم شیخ محمد سراج در صحن امام حسین حافظ کل قرآن و بعد از آن وارد حوزه علمیه شد وبعد از مدتی به مقام استادی در درس فقه اسلامی ،زبان عربی وفن خطابه در مدرسه علمیه الامام القائم ومدرسه سید مجدد شیرازی و مدرسه بادکوبه وغیره... رسید.

درس مبادی علوم را در نزد شیخ علی بن فلیح الرماحی، فقه واصول را در نزدعلامه محمد داوود خطیب، منطق و بلاغه را در نزد شیخ جعفر رشتی وفن خطابه را در نزد دو خطیب جلیل

القدر شیخ محمد مهدی مازندرانی حائری معروف به «واعظ» و شیخ محسن ابو الحب خفاجی یاد گرفت.

سخنرانی های سازنده ای برای مردان و زنان و کودکان در مساجد وحسینیه های کربلا ودر دیگر شهرها مانند بغداد،نجف اشرف،حله،دجیل،مشخاب،بصره،دیوانیه،شطره واهواز داشت.

همچنین به دستور بعضی از مراجع عظام دین مانند آیه الله محسن حکیم وآیه الله سید شیرازی و بعضی از اهل علم وفضیلت جهت تبلیغ دین به کشورهای دیگر مانند بحرین ، عربستان وجنوب ایران سفر کرد .

تلاش و کوشش

شیخ به اخلاص و خدمت اهل البیت وبه زهد در دنیا و تلاش و کوشش زیاد در هر جایگاهی که باشد معروف شد. قیام های او علیه باطل و انحراف و ظلم و جور بدون توجه به آن و سختی و مشکلاتی که بعد ازآن از طرف ظالمان و یارانشان متحمل خواهد شد زبان عام وخاص شده بود.

تلاش بسیاری برای آشنایی جوانان را با فرهنگ اسلامی می کرد و آنان را به سلاح آگاهی و علم مسلح می کرد تا با آن مسیرهای انحرافی و ظالمانه را شناسایی بکنند .

خصلتی که او را از بقیه سخنرانان و خطباء متمایز می کرد جرئت زیاد وی و اهتماو به جوانان بود. و از بیرون کردن کودکان از مجالس پرهیز می کرد و می فرمود:تلاش علمی ما باید به این کودکان برسد چون که اینان میوه وثمره ی ما درآینده خواهند بود.همچنین هوش بالا و حافظه قوی ای دداشت این ها در خلال سخنرانی های وی که در موسم تبلیغ مشهود بود به صورتی که در هچنین مواقعی بدون مراجعه به کتاب معلومات تاریخی و عقایدی زیاد و متنوعی را مطرح می کردند.

با بزرگان مناطقی که برای تبلیغ به آنجا سفر می کرد،همکاری و مشکلات اجتماعی و خانوادگی آن منطقی را حل و فصل می کرد.

یکی از شاگردان شیخ عبد الزهراء نقل می کند که: در سال ۱۹۶۹م زمانی که شهید سید

حسن شیرازی (قدس سره)از طرف حکومت بعث عراق دستگیر شد،جمعی از خطباء کربلا از جمله شیخ عبد الزهراء از آن عالم حمایت نموده ودولت بعث عراق بعضی از آنان را دستگیر و زندانی ساخت.

بعد از دستگیری به مدت سه روز در اداره پلیس کربلا بازداشت بودند . بعد آنها را به اداره پلیس کشور عراق در بغداد بردند و محکوم به چهار ماه زندان شدند و آنها را به زندان بعقوبه منتقل کردند.

آغاز مشهور شدن

شیخ کعبی همه ساله در روز دهم محرم در صحن امام حسین (علیه السلام)بر روی منبر می نشست و مقتل امام حسین را به صورت کامل می خواند.در سال ۱۳۷۹ه بعضی از علماء تلاش کردند تارادیو بغداد این مقتل را پخش کند.با موافقت مدیر رادیو در صبح عاشوراء آن سال مقتل امام حسین (ع) با صدای شیخ عبد الزهراء کعبی پخش شد . در عصر همان روز رادیو بغداد دوباره مقتل را تکرار کرد این کار تعجب همه را برانگیخت و هنگامی که علت تکرار مقتل را از مدیر رادیو پرسیدند، گفت:در آن روز در طی چند ساعت حدود ۱۴هزار نفر از شهرهای مختلف با ما تماس گرفتند و خواستار تکرار بودند.و پخش این مقتل با صدای شیخ عبد الزهراء در سالهای بعد هم تکرار شد و بعد از رادیو بغداد ، رادیو اهواز وبعد از آن رادیو کویت هم این مقتل را پخش کردند.

شیخ از این پخش صدای خود در رادیوها شهرت بسیاری کسب کرد اما این شهرت در اخلاق و صفات وی هیچ تأثیری نگذاشت وهمچنان بر آنان باقی ماند. اما این شیخ جلیل القدرچه روحیاتی داشت که به سادگی قابل تغییر نبودند؟ نقل می کنند که او عابد ، زاهد و ساده زیست بود،تلاش در تربیت طلبه های جوان می کرد.ذریه اهل بیت یعنی سادات را احترام می گذاشت ،جلوی آن ها حرکت نمی کرد و قبل از آنها وارد یا خارج نمی شد.برای او فرقی نمی کرد که این سید پیرمرد باشد یا کودکی خردسال .اگر سید خردسالی را می دید خم می شد و دست او را برای احترام و تکریم سادات می بوسید.

تألیفات

کتاب «الحسین قتیل العبره» و دیوان شعر«دموع الأسی» رانوشته وهچنین مقاله های متعددی در مجله صوت المبلغین به چاپ رسانده است.

شهادت

شیخ عبدالزهراء کعبی به کارهای جهادی ومسیر انقلابی وعلمی خود ادامه داد که اینکه حکومت بعث او را به عنوان مانعی بزرگ سد راه خود دیدند و به فکر برداشتن این مانع شدند.

حکومت بعث با همکاری یاران ودست نشانده های خود سمی را در فنجان قوه گذاشته و در مجلس ختمی که شیخ در آن شرکت کرده بود تعارف کردند و آن را خورد . بعد از آن به مجلسی که در صحن حضرت عباس (ع) داشت رفت و در هنگام سخنرانی کردن به حالت إغماء میرسد واز بالای منبر به زمین می افتد. شیخ طلب آب می کند وقبل از آنکه آب را به او برسانند جان به جان آفرین تسلیم می کند ومانند امام تشنه لب به شهادت می رسد.وشهادت او مصادف با جمعه و شب شهادت فاطمه زهراء (ع) یعنی ۱۳جمادی الاول سال ۱۳۹۶ه و۳یونیه ۱۹۷۳م شد.وپیکر پاکش را در قبرستان کربلا [وادی القدیم] دفن کردند.

حشرک الله مع آل الله

الفاتحه

قسم الاول

حوادث يوم عاشوراء

لَمّا أصبحَ الحُسَينُ عليه السلام يوْمَ عاشُوراءَ، وصَلّى بأصحابِهِ صلاةَ الصُّبْحِ، قامَ خَطيْباً فِيهِم، حَمِدَ اللهَ وأثْنى عليْهِ.

ثُمَّ قالَ: إنَّ اللهَ تعالى أذِنَ في قَتْلِكُم وقَتْلي في هذَا اليوْمِ، فعَلَيْكُم بالصَّبْرِ والقِتالِ.

ثُمَّ صَفَّهُم لِلْحَرْبِ، وكانُوا سَبْعَةً وَسَبْعينَ ما بَيْنَ فَارِسٍ وراجِلٍ، فجَعَلَ زُهَيْرَ بنَ القَيْنِ في المَيْمَنَةِ.

وحَبيبَ بِنَ مُظاهِرٍ في المَيْسَرةِ، وأعْطَى رايَتَهُ أخاهُ العَبَّاسَ، وثَبَتَ هُوَ عليه السلام وأهْلُ بَيْتِهِ في القَلْبِ.

وأَقْبَلَ عُمَرُ بنُ سَعْدٍ نَحْوَ الحُسَينِ عليه السلام في ثَلاثينَ ألْفاً.

وجَعَلَ على المَيْمَنَةِ عَمْرُو بِنَ الحَجّاجِ الزُّبَيْدِي، وعَلى المَيْسَرةِ شِمْرَ بِنَ ذِي الجَوْشَنِ العامِري، وعَلى الخَيْلِ عزرَةَ بِنَ قَيْسٍ الأحْمَسِي، وعَلَى الرَّجَالَةِ شَبَثَ بِنَ رِبْعِي، والرَّايَةَ معَ مَوْلاهُ ذُوَيدُ.

وأقْبَلُوا يجولُونَ حَوْلَ البُيوتِ، فَيَرْونَ النّارَ تَضْطَرِمُ في الخَنْدَقِ، فَنَادَى شِمْرٌ بأعْلَى صَوْتِهِ:

فصل اول

وقایع روز عاشورا

صبح روز عاشورا رسید، امام حسین 7 نماز صبح را با اصحاب خود ادا نمود و بعد از آن خطبه ای را ایراد فرمود: ابتداء حمد و ثنای خداوند را بجا آورد.

سپس فرمود: خداوند متعال اذن کشته شدن من وشما را در این روز داد؛ پس بر شما باد صبر و جنگ‌آوری.

سپس یاران خود را برای جنگ به صف نمود، در حالی که یاران حضرت هفتاد و هفت سواره و پیاده بودند. زهیر بن قین را در سمت راست لشکر قرار داد.

و حبیب بن مظاهر را در سمت چپ و پرچم را به دست برادرش حضرت عباس 7 سپرد. و خود آن حضرت و اهل بیتش در قلب لشکر قرار گرفتند.

و عمر بن سعد با سی هزار نفر به سمت امام حسین 7 روی آورد.

و عمر بن سعد هم لشکر خود را آراست. عمرو بن حجاج زبیدی را در سمت راست، شمر بن ذی‌الجوشن عامری را در سمت چپ و عزرة بن قیس احمسی را فرمانده سواره نظام و شبث بن ربعی را امیر بر پیاده نظام کرد و پرچم را به دست غلامش ذوید داد.

در این هنگام دشمن اسب‌های خود را در اطراف خیمه‌ها جولان می‌دادند و آن خندق را در پشت خیمه‌ها و آتش را که در آن شعله می‌کشید دیدند، شمر با صدای بلند فریاد زد:

يا حُسَينُ تعَجَّلْتَ بالنّارِ يَوْمَ القِيامَةِ.

فقَالَ الجحُسَينُ عليه السلام : مَنْ هَذا، كأنَّهُ شِمْرُ بنُ ذِي الجَوْشَنِ؟

قِيْلَ: نَعَمْ.

فَقَال عليه السلام : يا بنَ راعِيَةِ المِعْزَى أَنْتَ أوْلَى بِها مِنِّي صِلِيًّا.

ورامَ مُسْلِمُ بنُ عوْسَجَةَ أنْ يَرْمِيَهُ بِسَهْمٍ، فَمَنَعَهُ الحُسَينُ وقالَ: أكْرَهُ أنّ أبْدأَهُم بِقِتالٍ.

ولَمّا نظَرَ الحُسَينُ عليه السلام إلى جَمْعِهِم كأنَّهُ السَّيْلُ، رَفَعَ يَديْهِ بالدُّعاءِ وقَالَ:

اللَّهُمَّ أنْتَ ثِقَتِي في كُلِّ كَرْبٍ، ورَجائِي في كُلِّ شِدَّةٍ، وأنْتَ لي في كُلِّ أمْرٍ نَزَلَ بي ثِقَةٌ وعِدَّةٌ، كَمْ مِنْ هَمٍّ يَضْعفُ فيهِ الفُؤادُ، وتَقِلُّ فيهِ الحيْلَةُ، ويخْذُلُ فيهِ الصَّديْقُ، ويشْمُتُ فيه العَدُوُّ، أنْزَلْتُهُ بِكَ، وشَكَوْتُهُ إلَيْكَ، رَغْبَةً مِنِّي إلَيْكَ عَمَّنْ سِوَاكَ، فكَشَفْتَهُ وفرَّجْتَهُ، فأنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَةٍ، ومُنْتَهَى كُلِّ رغْبَةٍ.

ثُمَّ دَعَا بِراحِلَتِهِ فَرَكِبَها.

ونادَى بِصَوْتٍ عالٍ يَسْمَعُهُ جُلُّهُم:

أيُّها النَّاسُ اسْمَعُوا قَوْلِي ولا تَعْجَلُوا، حتّى أعظَكُم بِمَا هُوَ حَقٌّ لَكُم عَلَيَّ، حتّى أعْتَذِرَ إلَيْكُم مِنْ مُقْدَمِي علَيْكُم، فإنْ قَبِلْتُم عُذْرِي، وصَدَّقْتُم قَوْلِي، وأَعْطَيْتُمُونِي النَّصَفَ مِنْ أنْفُسِكُم، كُنْتُم بِذَلِكَ أسْعَدَ، ولَمْ يَكُنْ لَكُم عَلَيَّ سبيلٌ.

وإِنْ لَمْ تَقْبَلُوا مِنِّي العُذْرَ، ولَمْ تُعْطُوا النَّصَفَ مِنْ أنْفُسِكُم،

ای حسین! برای سوختن در آتش شتاب کرده‌ای پیش از روز قیامت!

امام حسین 7 فرمودند: این کیست؟ گویا شمر ابن ذی‌الجوشن است.

گفتند: آری.

حضرت فرمود: ای پسر زن بُزچران! تو به سوختن در آتش سزاوارتری.

مسلم بن عوسجه خواست او را هدف تیر قرار دهد. امام حسین 7 جلوگیری نموده و فرمود: خوش ندارم آغازگر جنگ باشم.

و هنگامی که امام حسین 7 به جمعیت دشمن نظر کرد و آن را مانند سیل دید، دست‌های خود را برای دعا بالا آوردند و عرض کرد:

خداوندا! تو در هر گرفتاری تکیه گاه من و در هر سختی امید منی، در هر حادثه که بر من پیش آید، تو مورد اطمینان و توان منی. چه بسیار اندوهی که دل در آن ناتوان می‌شود، چاره کم می‌گردد و دوست تنها می‌گذارد و دشمن شماتت می‌کند که این غصه و دردها را نزد تو آورده و با تو در میان گذاشته‌ام، اینها به خاطر میلی که به تو دارم و به دیگران ندارم و تو آن اندوه را زدوده و فرجی حاصل نموده ای؛ تو صاحب هر نعمت و سرانجام هر میلی هستی.

سپس حضرت شتر خود را طلبید و بر آن سوار شد.

و با صدای بلند که همه دشمنان بشنوند فرمود:

ای مردم! گفتار من را بشنوید و در جنگ شتاب نکنید تا حق شما را بر خود در پند و اندرز ادا کنم، و توضیح بدهم که چرا به سوی شما آمده‌ام، که اگر عذر مرا بپذیرید و گفتارم را باور کنید، و انصاف بدهید، سعادتمند خواهید شد و دلیلی برای تعرض به من نخواهید داشت.

و اگر عذر مرا نپذیرفته و انصاف ندهید،

فأجْمِعُوا أمرَكُم وشُرَكَاءَكُم، ثُمَّ لا يكُنْ أمرُكُم عليْكُم غُمَّةً، ثُمَّ اقْضُوا إلَيَّ ولا تُنْظِرُونِ، إنَّ وَلِيِّيَ اللهُ الذي نَزَّلَ الكِتابَ، وهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحينَ.

فَلمّا سَمِعْنَ النِّساءُ هذَا مِنْهُ صِحْنَ وبَكَيْنَ وارْتَفَعَتْ أصْواتُهُنَّ، فأرْسَلَ إليْهِنَّ أخاهُ العَبَّاسَ وابْنَهُ عَلِيّاً الأكْبَر وقَالَ لَهُما: سكِّتاهُنَّ فلَعَمْرِي ليَكْثُر بُكاؤُهُنَّ.

ولَمَّا سَكَتْنَ حَمِدَ اللهَ وأثْنَى عَليهِ، وصَلَّى على مُحَمَّدٍ وعَلى الملائِكَةِ والأنْبياءِ، وقَالَ في ذلِكَ ما لا يُحْصَى ذِكْرُهُ، ولَمْ يُسْمَعْ مُتَكَلِّمٌ قَبْلَهُ ولا بَعْدَهُ أبْلَغَ مِنْهُ في مَنْطِقِهِ.

ثُمَّ قالَ: عِبَادَ اللهِ، اتَّقُوا الله وكُونُوا مِنَ الدُّنيَا علَى حَذَرٍ، فإنَّ الدُّنيا لَوْ بَقِيَتْ على أحَدٍ، أوْ بَقِيَ عليْهَا أحدٌ؛ لكانَ الأنبياءُ أحَقَّ بالبَقَاءِ، وأوْلَى بالرِّضا، وأرْضَى بالقضَاءِ، غيْرَ أنَّ اللهَ خلَقَ الدُّنيا لِلْفَناءِ، فجديدُها بالٍ ونعيمُها مُضْمَحِلٌ، وسُرُورُها مُكْفَهِرٌ، والمَنْزِلُ تَلْعَةٌ، والدَّارُ قَلْعَةٌ، فتزَوَّدُوا فإنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى، واتَّقُوا اللهَ لعلَّكُم تُفْلِحُونَ.

أيُّها النّاسُ إنَّ الله تعالى خلقَ الدُّنيا فَجعلَهَا دارَ فَناءٍ وزَوَالٍ، مُتَصَرِّفَةً بأهْلِهَا حالاً بَعْدَ حالٍ، فالمَغْرُورُ منْ غَرَّتْهُ، والشَّقِيُّ مَنْ فَتَنَتْهُ، فلا تغُرَنَّكُم هَذِهِ الدُّنيا، فإنّها تقْطَعُ رجاءَ مَنْ رَكَنَ إليْهَا، وتُخَيِّبُ طَمعَ مَنْ طَمعَ فِيْهَا، وأراكُم قَدِ اجْتَمَعْتُم على أمرٍ قَدْ أسْخَطْتُمْ الله فِيْهِ علَيْكُم، وأعْرَضَ بوَجْهِهِ الكَرِيمِ عَنْكُم، وأحَلَّ بِكُم نَقِمَتَهُ، وجَنَّبَكُم رَحْمَتَهُ.

پس مکرها و شریکان خود جمع کنید، تا امر بر شما مبهم نگردد، آنگاه به من بپردازید و مرا مهلت ندهید؛ همانا سرپرست من خدایی است که قرآن را فرستاده و او سرپرست نیکوکاران است.

چون زنان این کلمات را شنیدند، فریاد زدند و گریستند و بانگ و شیون برآوردند. آن جناب برادر خود حضرت عباس و فرزندش حضرت علی اکبر را فرستاد و فرمود: آنان را ساکت کنید که بجان خودم بعد از این بسیار بگریند.

چون زن ها ساکت شدند آن حضرت حمد و ثنای الهی گفت و بر پیامبر خدا و فرشتگانش و سایر پیامبران درود فرستاد به آنچه سزاوار بودند که از هیچ سخنوری پیش از او و نه بعد از او نطقی بدان بلاغت شنیده نشده است، گفت.

سپس فرمود: ای بندگان خدا! تقوای خدا پیشه سازید و از دنیا بر حذر باشید که اگر دنیا برای کسی می‌ماند و یا کسی در دنیا می ماند، پیامبران شایسته‌تر بودند که بمانند و آنان، بیش از همه سزاوار خشنودی و بیش از همه به قضای خدا خرسندند، ولی خدای متعال، دنیا را برای فنا آفرید پس تازه‌ی دنیا کهنه، و آسودگی دنیا نابود، و شادمانی دنیا اندوهگین است و سرای آخرت، فرا می‌رسد و خانه دنیا از بین می‌رود پس توشه برگیرید که بهترین توشه تقواست و تقوای الهی پیشه سازید که امید است رستگار شوید.

ای مردم! خداوند تبارک و تعالی دنیا را آفرید و آن را منزل فنا و نیستی قرار داد که پیوسته، اهل خود را از حالی به حال دیگر در می‌آورد، فریب خورده کسی است که فریب دنیا خورد و بدبخت، کسی است که دنیا گمراهش کرد. پس فریب دنیا نخورید که دنیا امیدواران خود را ناامید و آزمندان خود را محروم می‌کند. می‌بینم بر امری همت گماشته‌اید که با آن خدا را بر خود خشمگین ساخته‌اید و خداوند توجه کریمانه خود را از شما باز داشته و شما را گرفتار عذاب خود کرده و رحمت خود را از شما دور ساخته.

فَنِعْمَ الرَّبُّ رَبُّنا، وبِئْسَ العبيدُ أنْتُم، أقْرَرْتُم بالطّاعَةِ، وآمَنْتُم بالرَسُولِ مُحَمَّدٍ ﷺ.

ثُمَّ إِنَّكُم زَحَفْتُم إلى ذُرِّيَّتِهِ وعِتْرَتِهِ، تُريدُونَ قَتْلَهُم، لقَدِ اسْتَحْوَذَ عَلَيْكُمُ الشَّيْطانُ؛ فأنْساكُم ذِكْرَ اللهِ العظِيمِ، فتبّاً لَكُم ولِما تُريدُونَ، إنّا للهِ وإنّا إليْهِ راجِعُونَ، هَؤلاءِ قَوْمٌ كَفَرُوا بَعْدَ إيمانِهِم، فبُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالِمينَ.

أيُّها الناسُ أنْسِبُونِي مَنْ أنَا؟ ثُمَّ ارْجِعُوا إلى أنْفُسِكُم وعاتِبُوهَا، وانْظُرُوا هَلْ يَحِلُّ لَكُم قَتْلِي؟ وانْتِهاكُ حُرْمَتِي؟

أَلَسْتُ ابنَ بِنْتِ نَبِيِّكُم؟ وابنَ وَصِيِّهِ؟ وابنَ عَمِّهِ؟ وأوَّلَ المؤمِنينَ باللهِ؟ والمُصَدِّقَ لِرَسُولِهِ بِمَا جاءَ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ؟

أوَلَيْسَ حَمْزَةُ سَيِّدُ الشُّهَداءِ عَمَّ أبِي؟

أوَلَيْسَ جَعْفَرُ الطَّيارُ عَمِّي؟

أوَ لَمْ يبْلغْكُم قَوْلَ رسُولِ الله لِي ولأخِي: هذانِ سيِّدا شَبابِ أهلِ الجنَّةِ؟

فإنْ صدَّقْتمُونِي بِمَا أقُولُ وهُوَ الحَقُّ؛ واللهِ ما تعَمَّدْتُ الكذِبَ مِنْذُ عَلِمْتُ أنَّ اللهَ يمقُتُ عليهِ أهْلَهُ، ويُضِرُّ بِهِ مَنِ اخْتَلقَهُ، وإنْ كَذَّبْتُمُونِي فإنَّ فِيكُم مَنْ إنْ سَألْتمُوهُ عنْ ذَلِكَ أخبَرَكُمْ.

سَلُوا جابِرَ بنَ عَبْدِ اللهِ الأنْصارِي، وأبَا سعيْدٍ الخُدْرِي، وسَهْلَ بنَ سَعْدٍ السّاعِدِي، وزَيْدَ بنَ أرْقَمَ، وأَنَسَ بنَ مَالِكٍ، يُخْبِرُوكم أنَّهُم سَمِعُوا هذِهِ المَقالَةَ مِنْ رَسُولِ اللهِ لِي ولأَخِي، أمَا فِي هَذَا حَاجِزٌ لَكُم عَنْ سَفْكِ دَمِي؟!

پس پروردگار ما چه خوب پروردگاری است و شما چه بد بندگانی هستید که به اطاعت خدا، اقرار کرده و به پیامبرش محمد 6 ایمان آوردید.

آنگاه به فرزندان و خاندان او هجوم آورده اید تا آنان را بکشید. به راستی که شیطان بر شما چیره گشته و خدای بلند مرتبه را از یادتان برده است پس هلاکت باد شما را و آنچه می خواهید. حقا که ما از آن خداییم و به سوی او باز آییم. اینان مردمی اند که بعد از ایمانشان کافر شدند پس دور باد گروه ستمکاران از رحمت الهی!

ای مردم نسبت مرا به یاد آورید و ببینید من کیستم، و به خود آیید و خویش را سرزنش کنید و بنگرید آیا کشتن و هتک حرمت من برای شما رواست؟

مگر من پسر دختر پیغمبر شما و فرزند وصی و پسر عموی او نیستم؟ همان کسی که پیش از همه ایمان آورد و رسول خدا را در هر چه از جانب پروردگارش آورده بود تصدیق کرد؟

آیا حمزه سید الشهدا عموی پدر من نیست؟

آیا جعفر طیار عموی من نیست؟

آیا به شما نرسیده آنچه رسول خدا درباره من و برادرم فرمود: این دو سید جوانان اهل بهشتند؟

اگر سخن مرا به آنچه می گویم باور دارید، به خدا سوگند از آن وقت که دانستم خداوند دروغگو را دشمن می دارد دروغ نگفته ام. اگر سخن مرا باور ندارید، در میان شما کسانی هستند که اگر از آنها بپرسید شما را خبر دهند.

از جابر بن عبدالله انصاری، ابا سعید خدری، سهل بن سعد ساعدی، زید بن ارقم، انس بن مالک بپرسید شما را خبر دهند که این کلام را از رسول خدا 6 درباره من و برادرم شنیده اند. آیا این گفتار رسول خدا 6 مانع شما از ریختن خون من نمی باشد؟!

فقَالَ شِمْرٌ: هُوَ يعبُدُ اللهَ عَلى حَرْفٍ إنْ كانَ يَدْرِي ما يقُولُ!

فقَالَ لَهُ حبيبُ بنُ مُظاهِرٍ: واللهِ إنِّي أراكَ تعْبُدُ اللهَ على سَبْعينَ حرْفَاً، وأنَا أشْهَدُ أنَّكَ صادِقٌ ما تدْرِي ما يقُولُ، قدْ طَبَعَ اللهُ على قلْبِكَ!

ثُمَّ قالَ الحُسينُ عليه السلام: فإنْ كُنْتُم في شَكٍّ مِنْ هذَا القَوْلِ؛ أفَتَشُكُّونَ أنِّي ابنُ بِنْتِ نَبِيِّكُم، فواللهِ ما بيْنَ المَشْرِقِ والمَغْرِبِ ابنُ بِنْتِ نَبِيٍّ غَيْرِي فيكُم ولا في غيْرِكُم، ويْحَكُم أتطْلُبُونِي برجلٍ مِنْكُم قَتَلْتُهُ! أوْ مالٍ لكُم اسْتَهْلَكْتُهُ أوْ بقِصاصِ جراحَةٍ، فأخذُوا لا يُكَلِّمُونَهُ!

فنَادَى عليه السلام: يا شَبَثَ بنَ رِبْعِي، ويا حجَّارَ بنَ أبْجَرَ، ويا قيْسَ بنَ الأشْعَثِ، ويا زَيْدَ بنَ الحارِثِ، ألَمْ تكْتُبُوا إليَّ:

أن أقْدِمْ قَدْ أيْنَعَتِ الثِّمارُ، واخْضَرَّ الجَنَابُ، وإنَّما تَقْدِمُ على جُنْدٍ لَكَ مُجَنَّدَةٍ؟

فقَالُوا: لَمْ نَفْعَلْ!!!

قالَ: سُبْحَانَ الله، بلَى واللهِ لقدْ فَعَلْتُم.

ثُمَّ قالَ: أيُّها النَّاسُ إذا كَرِهْتُمُونِي فدَعُونِي أنْصَرِفُ عَنْكُم إلى مَأْمَنٍ مِنَ الأرْضِ.

فقَالَ لَهُ قَيْسُ بنُ الأشْعَثِ:

أوَلا تَنْزِلُ على حُكْمِ بَنِي عَمِّكَ؟ فإنَّهُم لن يروكَ إلاَّ ما تُحِبُّ، ولَنْ يَصِلَ إليْكَ مِنْهُم مَكْرُوهٌ.

شمر گفت: او خدا را بر یک حرف پرستش می کند (یعنی با شک و تردید خدای را عبادت کرده است) اگر بداند که چه می گوید؟!

حبیب بن مظاهر به او گفت: به خدا من تو را چنین می بینم که بر هفتاد حرف (یعنی بر هفتاد گونه تزلزل و شک) خدا را پرستش می کنی، و من گواهی می دهم که تو راست می گویی و نمی دانی آن حضرت چه می فرماید، چون خداوند بر دل تو مهر نهاده است.

سپس امام حسین 7 فرمود: اگر در این سخن هم تردید دارید آیا در این نیز شک دارید که من پسر دختر پیامبر شما هستم؟ به خدا میان مشرق و مغرب کسی غیر از من فرزند دختر پیامبر نیست. وای بر شما! آیا کسی از شما را کشته ام که خون او را می طلبید؟ یا مالی از شما برده ام؟ یا آسیبی به کسی رسانده ام تا قصاص کنید؟ آنها خاموش شدند و دیگر سخنی به امام نگفتند.

آن حضرت فریاد زد: ای شبث بن ربعی! و ای حجار بن ابجر! و ای قیس بن اشعث! و ای زید بن حارث آیا شما برای من ننوشید که:

رو به ما آور که میوه ها رسیده و باغ ها سرسبز شده و اگر بیایی سپاهی آراسته در فرمان توست.

گفتند: ما این کار را نکرده ایم!!!

حضرت فرمود: سبحان الله، به خدا قسم شما این کار را کردید.

سپس فرمود: ای مردم اگر شما از من خوشتان نمی آید به من اجازه بدهید تا برگردم و به سمت یک پناهگاهی از زمین پناه ببرم.

قیس بن اشعث گفت:

آیا نمی خواهی به فرمان پسر عموهایت سر فرود آوری؟ چون آنها آنچه که دوست داری را به تو نشان می دهند و از طرف آنها خطری به تو نمی رسد.

فقَالَ الحُسَينُ ﷺ: أنْتَ أخُو أخيكَ؟ أتُريدُ أنْ يطْلُبَكَ بَنُو هاشِمٍ أكْثَرَ مِنْ دَمِ مُسْلِمِ بِنِ عَقِيلٍ؟

لا واللهِ لا أُعْطيهِم بيدِي إعْطاءَ الذَّليلِ، ولا أفِرُّ فِرارَ العَبيدِ.

عِبادَ اللهَ إنِّي عُذْتُ بِربِّي وربِّكُم أنْ ترْجُمُونِ، أعُوذُ بِربِّي وربِّكُم مِنْ كُلِّ مُتَكبِّرٍ لا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الحِسابِ، ثُمَّ أناخَ بِراحِلَتِهِ وأمَرَ عَقَبَةَ بِنَ سَمْعانٍ فعَقَلَها.

لَمْ أنْسَهُ إذْ قَامَ فيهُمُ خاطِبَا ... وإذَا هُمُ لا يَمْلِكُونَ خِطَابَا
يَدْعُو ألسْتَ أنا ابنَ بِنْتِ نَبِيِّكُم ... وملاذَكُم إن صَرفُ دَهْرٍ نَابَا
هلْ جِئْتُ في دِينِ النَّبِيِّ بِبِدْعَة ... أمْ كُنْتَ في أحْكَامِهِ مُرْتَابا
أمْ لَمْ يُوَصِّ بِنا النَّبِيُّ وأودَعَ ... الثِّقْلَيْنِ فيكُم عِترةً وَكِتَابَا
إنْ لَمْ تُدينُوا بالمَعادِ فَرَاجِعوا ... أحْسابَكُم إنْ كُنتُم أعْرابَا
فغَدَوا حَيارى لا يَرَونَ لِوَعظِهِ ... إلاَّ الأسِنةَ والسِّهامَ جَوَابَا

وأقْبَلَ القَوْمُ يزْحفُونَ نَحْوَهُ، وكانَ فيهم عبْدُ اللهِ بِن حَوْزَةَ التَّمِيمي، فصاحَ: أفِيكُم حُسَينٌ؟

وفي الثالِثَةِ قالَ أصْحابُ الحُسَينِ:

هذَا الحُسَينُ فما تُريدُ مِنْهُ؟

قالَ: يا حُسَينُ أبْشِرْ بالنّارِ!!!

قالَ الحُسَينُ: كَذِبْتَ، بَلْ أقْدِمُ على ربٍّ غَفُورٍ كريمٍ مُطاعٍ شَفيعٍ، فَمَنْ أنْتَ؟

قالَ: أنا ابنُ حَوْزَةَ.

امام حسین 7 فرمود: تو برادر برادرت هستی؟ آیا می خواهی بنی هاشم به غیر از خون مسلم بن عقیل بیشتر از تو طلبکار شوند؟

نه به خدا قسم، هرگز دست خواری به شما نخواهم داد و مانند برده ها فرار نخواهم کرد.

بندگان خدا! همانا من به پروردگار خود و پروردگار شما پناه بردم از اینکه مرا متهم کنید. و به پروردگار خود و شما پناه می برم از هر سرکشی که به روز جزا ایمان نیاورد. آنگاه شتر خویش را خوابانید و به عقبة بن سمعان دستور داد تا زانوی آن را ببندد.

* فراموش نمی کنم روزی که امام حسین خطبه ای را ایراد فرمودند در حالی که آنها مستحق و لایق این خطاب نبودند. * می گفت مگر من پسر دختر پیامبر و پناهگاه شما در حوادث و شداید روزگار نیستم؟ * آیا من در دین پیغمبر بدعتی ایجاد کرده ام ویا اینکه در احکام و دستوراتی که آورده است شک دارم. * یا اینکه پیامبر شما را به پیروی و دوستی با ما سفارش نکرده ،مگر نه اینکه خانداتش و قرآن را نزد شما به امانت گذاشته است. * اگر به روز قیامت اعتقاد ندارید لااقل به سنت اجداد خود باز گردید و همچون اجداد خود آزاد مرد باشید . * پس سر در گم ماندند و جوابی جز نیزه و تیر نداشتند.

و دشمنان به سمت امام تاختند و بین آنها عبدالله بن حوزة التمیمی بود. صدا زد: آیا حسین در بین شما هست؟

و بعد از سه بار تکرار این جمله، اصحاب امام حسین گفتند:

حسین این است از او چه می خواهی؟

عبدالله بن حوزه گفت: ای حسین بشارتت باد به آتش!!!

امام حسین فرمود: دروغ گفتی، بلکه به سوی پروردگار غفور کریم، اطاعت شده و شفیع می روم، تو که هستی؟

گفت: من ابن حوزه هستم.

فرَفَعَ الحُسَينُ يَدَيْهِ حتى بانَ بياضُ أُبطَيْهِ وقالَ:

اللّٰهُمَّ حُزْهُ إلى النَّارِ.

فغضِبَ ابنُ حَوْزَةَ، وأقْحَمَ الفَرَسَ إليهِ وكانَ بيْنَهُما نَهرٌ، فسَقَطَ عنْهَا وتعَلَّقَتْ قدَمُهُ بالرِّكابِ، وجالَتْ بِهِ الفَرَسُ فسَقَطَ عَنْها، وانْقَطَعَتْ قدَمُهُ وساقُهُ وفخذُهُ، وبَقِيَ جانِبُهُ الآخَرُ مُعَلّقاً بالرِّكابِ، وأخذَتِ الفَرَسُ تَضْرِبُ بِهِ كُلَّ حَجَرٍ وشَجَرٍ، وألْقَتْهُ في النّارِ المُشْتَعِلَةِ في الخَنْدَقِ، فاحْتَرَقَ بِهَا ومَاتَ.

قالَ مسْرُوقُ بِنُ وائِلِ الحَضْرَمِي: كُنْتُ في أوَّلِ الخَيْلِ التي تقدَّمَتْ لِحَرْبِ الحُسَينِ، لعَلِّي أُصيبُ رأْسَ الحُسَينِ، فأحْظَى بِهِ عِنْدَ ابنِ زِيادٍ، فلَمّا رأيْتُ ما صُنِعَ بابنِ حَوْزَةَ، عرَفْتُ أنَّ لأهْلِ هذا البَيْتِ حُرْمَةً ومَنْزِلَةً عِنْدَ اللهِ، وتركْتُ النَّاسَ وقُلْتُ: لا أُقاتِلُهُم فأكُونَ في النّارِ.

وخَرَجَ إليهم زُهَيْرُ بِنُ القَيْنِ على فَرَسٍ ذَنُوبٍ، وهُوَ شاكٌّ في السِّلاحِ فَقَالَ:

يا أهْلَ الكُوفَةِ نَذَارِ لَكُم مِنْ عذَابِ اللهِ، إنَّ حَقّاً على المُسْلِمِ نَصيحَةُ أخيهِ المُسْلِمِ، ونَحْنُ حَتّى الآنَ أُخْوَةٌ على دِينٍ واحدٍ، ما لَمْ يَقَعْ بَيْنَنَا وبيْنَكُمُ السَّيْفُ، وأنْتُم لِلنَّصِيحَةِ مِنّا أهْلٌ؛ فإذا وَقَعَ السَّيْفُ انْقَطَعَتِ العِصْمَةُ، وكُنّا أُمّةً وأَنْتُمْ أُمّةً.

إنَّ اللهَ ابْتَلانَا وإيّاكُم بِذُرِّيَّةِ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ﷺ؛ لينْظُرَ ما نَحْنُ وأَنْتُم عامِلُونَ، إنّا ندْعُوكُم إلى نَصْرِهِم، وخُذْلانِ الطّاغِيَةِ يَزيدَ وعُبيدِ اللهِ بنِ زيادٍ، فإنَّكُم لا تُدْرِكُونَ مِنْهما إلاّ سُوءَ عُمْرِ سُلْطانِهِما، يَسْمُلانِ

حسین 7 دست های خود به آسمان بلند کرد به صورتی که سفیدی زیر بغل دستشان نمایان شد و فرمود:

خداوندا او را به آتش برسان.

ابن حوزه عصبانی شد می خواست اسب را به زور از نهری که بین او و امام بود عبور دهد که از اسب افتاد و پای او در رکاب گیر کرد. اسب دور زد و یک پای او قطع شد و پای دوم گیر بود که اسب او را به سمت هر سنگ و بوته ای می برد و بعد او را در خندقی که در آن آتش بود انداخت و در آن سوخت و مرد.

مسروق بن وائل حضری می گوید: من در صف اول سوارکارانی که برای جنگ با حسین 7 آمده ،بودم تا شاید من بتوانم سر حسین را برم و جایگاهی نزد ابن زیاد پیدا کنم. وقتی که دیدم بر سر ابن حوزه چه آمد متوجه شدم که اهل این خانواده حرمت و منزلت خاصی نزد خداوند دارند. و جنگ را ترک کردم و به آنها گفتم: من با اینها نمی جنگم تا در آتش نباشم.

زهیر بن قین سوار بر اسبی دراز دم بود در حالی که سلاح در دست داشت سوی دشمنان بیرون آمد و گفت:

ای مردم کوفه! بترسید از عذاب خدا، مسلمان باید خیرخواه برادر مسلمان خود باشد و ما اکنون برادریم بر یک دین و شریعت هستیم تا وقتی که میان ما و شما شمشیر بکار نرفته است، و سزاوارید به نصیحت و نیکخواهی ما، اما وقتی شمشیر در کار آمد پیوند ما گسیخته شود و ما امتّی باشیم و شما امت دیگر.

خداوند ما و شما را بیازمود به خاندان پیغمبرش محمد 6 تا بداند ما و شما چه می کنیم و ما شما را به یاری ایشان می خواهیم و ترک این طاغوت، یزید و عبیدالله بن زیاد که از آنها جز بدی ندیدید و نبینید.

أَعْيُنَكُم، ويقْطَعَانِ أيدِيَكُم وأرْجُلَكُم، ويمُثِّلانِ بِكُم، ويرْفَعانِكُم على جُذُوعِ النَّخلِ، ويقْتُلانِ أماثِلَكُم وقُرَّاءَكُم، أمْثَالَ: حِجْرِ بِنِ عَدِيٍّ وأصْحابِهِ، وهَانِيَ بِنِ عُرْوَةَ وأشْبَاهِهِ.

فَسبَّوْهُ وأثْنَوا على عُبَيْدِ الله بِنِ زيادٍ ودَعوا لَهُ وقالُوا: لا نَبْرَحُ حتّى نقْتُلَ صاحِبَكَ ومَنْ مَعَهُ، أو نبْعَثَ بِهِ وبأصْحابِهِ إلى عُبَيْدِ اللهِ بنِ زيادٍ سِلْماً.

فقالَ زُهَيْرٌ: عِبادَ اللهِ إنَّ ولَدَ فاطِمَةَ أحقُّ بالوُدِّ والنَّصْرِ من ابنِ سُمَيَّةَ، فإنْ لَمْ تَنْصُرُوهُم فأُعيذُكُم باللهِ أنْ تقْتُلُوهُم، فخلُّوا بيْنَ هذَا الرَّجُلِ وبَيْنَ يزيدَ، فلعَمْرِي إنَّهُ ليرْضَى مِنْ طاعَتِكُم بِدُونِ قَتْلِ الحُسَينِ عليه السلام.

فرَمَاهُ الشِّمْرُ بِسَهْمٍ وقالَ: أُسْكُتْ، أسْكَتَ اللهُ نامَتَك، أبْرَمْتَنا بِكَثْرَةِ كلامِكَ.

فقالَ زُهَيْرُ: يا ابنَ البوَّالِ على عَقِبَيْهِ ما إيّاكَ أُخاطِبُ، إنَّما أنْتَ بهيمَةٌ، واللهِ ما أظُنُّكَ تُحكِمُ منْ كِتابِ اللهِ آيَتَيْنِ، فأبْشِرْ بالخِزْيِ يومَ القِيامَةِ والعذَابَ الأليمَ.

فقالَ الشِّمْرُ: إنَّ اللهَ قاتِلُكَ وصاحبِكَ عَنْ سَاعةٍ.

فقالَ زُهَيْرٌ: أفَبِالموْتِ تُخَوِّفُني؟ فواللهِ للمَوْتُ مَعهُ أحبُّ إليَّ مِنَ الخُلْدِ معَكُم.

ثُمَّ أقْبَلَ على القَوْمِ رافِعَاً صوْتَهُ وقالَ:

عِبادَ اللهِ لا يَغُرَّنَّكُم عَنْ دِينِكُم هذا الجِلْفُ الجَافِيُ وأشْباهُهُ،

چشمان شما را بیرون آورند و دست و پای شما را می برند و اعضای شما را از پیکر جدا سازند و بر درختان خرما می آویزند و نیکان و قاریان قرآن شما را می کشند. مانند حجر بن عدی و یارانش و هانی بن عروه و امثال ایشان.

دشمنان او را دشنام دادند و ابن زیاد را ستایش کردند و برای او دعا کردند و گفتند: از اینجا نمی رویم تا صاحب تو را با همراهان وی بکشیم و یا او و اصحابش را تسلیم شده به نزد عبیدالله بن زیاد بفرستیم.

زهیر گفت: ای بندگان خدا! فرزند فاطمه 3 را دوست داشتن و یاری کردن اولی تر است از فرزند سمیه، اگر آنان را یاری نمی کنید شما را به خدا پناه می دهم از کشتن ایشان. او را با یزید گذارید. به جان خودم سوگند که یزید با نکشتن حسین از شما راضی می شود.

پس شمر تیری به جانب او رها کرد و گفت: ساکت شو. خداوند بانگ تو را فرو نشاند. با زیادی گفتارت ما را خسته کردی.

زهیر گفت: ای پسر مردی که پیوسته بر پاشنه های پای خود ادرار می کرد (کنایه از اعرابی بودن است چون صحرانشینان در هنگام ترک برداشتن پاشنه پا، بر آن بول می کردند و این کار را علاج آن می دانستند) تو یک چهارپا هستی و به خدا قسم فکر نکنم که دو آیه از کتاب خدا را درست در یاد داشته باشی. بشارت باد تو را به رسوائی روز قیامت و عذاب دردناک آن.

شمر گفت: خدا تو و صاحبت را به زودی خواهد کشت.

زهیر گفت: آیا من را با مرگ می ترسانی؟ به خدا قسم که مرگ با این مرد (امام حسین 7) بهتر از جاویدان بودن با شما است.

آنگاه روی به لشکریان دشمن کرد و با صدای بلند گفت:

بندگان خدا! این مرد درشت، بدخوی و امثال او شما را فریب ندهد.

فواللهِ لا تنالُ شفاعَةُ مُحَمَّدٍ ﷺ قَوْماً هرقُوا دِماءَ ذُرِّيَّتِهِ وأهلِ بيْتِهِ، وقتَلُوا مَنْ نصَرَهُم، وذَبَّ عنْ حريمِهِم.

فنادَاهُ رجُلٌ مِنْ أصحابِهِ: إنَّ أبا عبْدِ اللهِ يقولُ لَكَ: أقْبِلْ، فلَعَمْرِي لَئِنْ كانَ مُؤمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ نصَحَ قَوْمَهُ، وأبْلَغَ في الدُّعاءِ، فلَقَدْ نَصَحْتَ هؤلاءِ، وأبْلَغْتَ لَوْ نَفعَ النُّصحُ والإبْلاغُ.

واستأذَنَ الحُسَينَ بُرَيْرُ بنُ خُضَيْرٍ في أنْ يُكَلِّمَ القَوْمَ، فأَذِنَ لَهُ، وكانَ شَيْخاً تابِعيّاً ناسكاً قارِئاً لِلْقرآنِ، ومِنْ شُيُوخِ القُرّاءِ في جامِعِ الكُوفَةِ.

ولَهُ في الهَمَدانِيِّينَ شَرَفٌ وقدْرٌ وجلالةٌ.

فوقَفَ قريْباً مِنْهُم ونادَى: يا مَعْشَرَ الناسِ إنّ اللهَ بعَثَ مُحَمَّداً ﷺ بشيراً ونذيراً وداعِيَاً إلى اللهِ وسِراجَاً مُنيراً، وهذا ماءُ الفُراتِ تقَعُ فِيهِ خنازيرُ السَّوادِ وكِلابُهُ، وقدْ حِيلَ بَيْنَهُ وبيْنَ ابنِ بِنْتِ رسولِ اللهِ، أفَجَزاءُ مُحَمَّدٍ هذا؟!!

فقالُوا: يا بُرَيْرُ قدْ أكْثَرْتَ الكلامَ فاكْفُفْ عنَّا، فواللهِ ليعْطَشُ الحُسَينُ كَما عطِشَ منْ كانَ قبْلَهُ.

قالَ: يا قُومِ إنَّ ثِقْلَ مُحَمَّدٍ قد أصْبَحَ بيْنَ أظْهُرِكُم، وهؤلاءِ ذُرِّيَّتُهُ وعِتْرَتُهُ وحُرَمُهُ، فهاتُوا ما عِنْدَكُم وما الذي تُريدونَ أنْ تصْنَعُوهُ بِهِم؟

فقالُوا: نُريدُ أنْ نُمكِّنَ مِنْهُمُ الأميرَ عُبَيْدِ اللهِ بنِ زيادٍ فَيَرَى فيهِم رأْيَهُ.

قالَ: أفَلا تَقْبَلُونَ مِنْهُم أنْ يرْجِعُوا إلى المَكانِ الذي جاؤوا مِنْهُ؟

به خدا قسم شفاعت محمد نصیب آنهایی که خون ذریه و اهل بیتش را بریزند و یاران و مرافعان حریم آل محمد را بکشند نمی شود.

پس مردی از یارانش او را صدا زد که: ابا عبدالله می گوید: برگرد، به جان من قسم هم چنان که مومن آل فرعون قوم خود را نصیحت کرد تو نیز کردی و در خواندن ایشان به حق مبالغت نمودی اگر سود بخشد.

بریر بن خضیر از حسین 7 اجازه طلبید تا با قوم صحبتی بکند و امام به او اجازه داد و بریر پیرمردی از تابعین و ناسک و قاری قرآن و از شیوخ قاری در مسجد کوفه بود.

و در نزد همدانیین شرف و قدر و جلالتی داشت.

بریر نزدیک آنها ایستاد و صدا زد: ای جماعت، به راستی که خداوند محمد 6 را به عنوان بشارت دهنده و انذار دهنده و دعوت کننده ای برای خدا و چراغی نورانی مبعوث کرد. و این آب فرات که گرازهای سیاه و سگ ها در آن است ولی بین آن و پسر رسول خدا حایل شده؛ آیا این پاداش محمد است؟!

گفتند: ای بریر خیلی صحبت کردی پس ما را رها کن، به خدا قسم حسین تشنه می شود مانند کسانی که قبل از او تشنه شده اند.

بریر گفت: ای مردم! فرزند بزرگوار پیامبر میان شماست. اینان فرزندان و خاندان و حرم او هستند. چه می گویید و چه می خواهید و می خواهید با آنان چه کنید؟

گفتند: می خواهیم آنان را نزد امیر عبدالله ابن زیاد ببریم تا او تصمیم بگیرد.

بریر گفت: آیا راضی نمی شوید به همان جایی بروند که آمده اند.

ويْلَكُم يا أهْلَ الكُوفَةِ أنَسِيتُم كُتُبَكُم وعُهودَكُم التي أعطَيْتُمُوهَا وأشْهَدْتُم اللهَ عليها وعليكُم؟!

أدعوتُم أهلَ بيتِ نَبِيِّكُم وزَعَمْتُم أنَّكُم تَقْتُلُونَ أنْفُسَكُم دُونَهُم. حتّى إذا أتوكُم أسْلَمْتُموهُم إلى ابنِ زِيادٍ، وحلأتمُوهُم عَنْ ماءِ الفُراتِ، بِئْسَ ما خَلَّفْتُم نَبِيَّكُم في ذُرِّيَّتِهِ!

ما لَكُم؟ لا سقاكُمُ اللهُ يوْمَ القِيامَةِ، فبِئْسَ القوْمُ أنْتُم!

فقَالَ لَهُ نَفرٌ مِنْهُم: يا هذَا ما ندْرِي ما تقُولُ؟!

قال: الحَمْدُ للهِ الذي زادَنِي فيكُم بصيرَةً، اللَّهُمَّ إنِّي أبْرأُ إليْكَ مِنْ فِعالِ هؤلاءِ القَوْمِ، اللَّهُمَّ ألْقِ بأسَهُم بَيْنَهُم، حتّى يلْقَوْكَ وأنْتَ عليهِم غضْبانُ.

فجَعَلَ القَوْمُ يرْمُونَهُ بالسِّهامِ فتَقَهْقَر إلى ورائِهِ.

ثُمَّ إنَّ الحُسَينَ عليه السلام ركِبَ فَرَسَهُ، وأخذَ مُصْحَفاً ونشَرَهُ على رأسِهِ، ووقَفَ بإزاءِ القَوْمِ وقالَ:

يا قَوْمِ إنَّ بَيْنِي وبيْنَكُم كِتابَ اللهِ وسُنَّةَ جدِّي رسول اللهِ صلى الله عليه وآله.

ثُمَّ استَشْهَدَهُم عَنْ نَفْسِهِ المُقَدَّسَةِ، ومَا عليهِ مِنْ سَيْفِ جَدِّهِ النبيِّ صلى الله عليه وآله ولامتِهِ وعِمَامَتِهِ، فأجابُوهُ بالتَّصْدِيقِ.

فسألَهُم عَمَّا أقْدَمَهُم على قَتْلِهِ.

قالُوا: طاعَةً للأمِيرِ عُبَيْدِ اللهَ بنِ زيادٍ.

فقَالَ عليه السلام: تبّاً لَكم أيَّتُها الجَماعةُ وترَحاً أحينَ اسْتصْرَخْتُمُونا

وای بر شما ای کوفیان! آیا نامه ها و پیمان های خود را فراموش کردید؟ آن پیمانی که برای فداکاری بستید و خدا را بر آن و بر خود شاهد گرفتید.

اهل بیت پیامبرتان را دعوت کردید و خیال کردید خودتان را فدای آنان می کنید؟ همین که نزد شما آمدند، آنان را به ابن زیاد تسلیم کردید و بین آنان و آب فرات فاصله انداختید؟! پس از پیامبرتان چه بدرفتاری با خاندانش کردید!

شما را چه شده؟ خدا روز قیامت سیرابتان نکند. چه بد گروهی هستید.

یک نفر از دشمنان به او گفت: فلانی! ما نمی فهمیم چه می گویی.

بریر گفت: خدا را سپاس که بصیرت مرا نسبت به شما افزود. خدایا ! من از کار های این گروه نزد تو بیزاری می جویم. خدایا! سختی آنان را بین خودشان قرار بده، تا تو را در حالی دیدار کنند که از ایشان خشمگینی.

آن گروه شروع کردند به تیر اندازی کردن به طرف او. بریر هم به عقب برگشت.

سپس حضرت امام حسین 7 سوار بر اسب خود شد و قرآنی گرفت و بر سر خود گشود و مقابل آن قوم ایستاد و فرمود:

ای قوم! بین من و شما کتاب خدا و سنّت جدّم رسول خدا 6 حاکم باشد.

سپس برای خود و برای آنچه با او بود از شمشیر نبی اکرم 6 و زره و عمامه آن بزرگوار گواهی گرفت. و آن جماعت او را تصدیق کردند.

آنگاه از آنها پرسید: برای چه بر کشتن من اقدام می کنید؟

گفتند: به خاطر اطاعت از امیر خود عبید الله ابن زیاد.

پس امام حسین 7 فرمود: مرگ و پریشانی بر شما، ای مردم! که حیران و سرگردان بودید، و ما را به دادرسی خویش خواندید.

والِهينَ، فأصْرَخْنَاكُم مُوجِفِينَ، سلَلْتُم علَيْنَا سَيْفاً لَنَا في أيْمانِكُم، وحَشَشْتُم علينَا ناراً اقْتَدَحْنَاهَا على عُدُوِّنا وعدُوِّكُم، فأصْبَحْتُم أَلْباً لأعدائِكُم على أوْليائِكُم، بِغيْرِ عدْلٍ أفْشَوْهُ فِيكُم، ولا أَمَلَ أصْبَحَ لَكُم فِيهِم، فهَلاَّ لَكُمُ الويْلاتُ! ترَكْتُمُونا والسَّيْفُ مَشِيمٌ، والجأشُ طَامِنٌ، والرَّأيُ لمَّا يُسْتحصَفْ، ولكِنْ أسْرَعْتُم إليها كطَيْرَةِ الدُّبَا، وتداعَيْتُم عليْهَا كتَهافُتِ الفَراشِ ثُمَّ نَقَضْتُمُوها.

فسُحْقاً لَكُم يا عبيدَ الأُمَّةِ، وشُذَّاذ الأحْزابِ، ونبَذَةِ الكِتابِ، ومُحَرِّفي الكَلِمِ، وعُصْبَةَ الإثْمِ، ونَفْثَةَ الشَّيْطانِ، ومُطْفِئي السُّنَنِ!

ويْحَكُم أهؤلاءِ تعْضُدونَ، وعَنَّا تتخاذَلُونَ! أجَلْ واللهِ غدْرٌ فِيكُم قديمٌ، وشِجَتْ عَليهِ أُصولُكُمْ، وتأزَّرَتْ فُرُوعُكُم فَكُنْتُم أخْبَثَ ثَمرَةٍ شَجىً لِلناظِرِ، وأكلَةً لِلْغاصِبِ!

ألا وإنَّ الدَّعِي ابنَ الدَّعيِّ ـ يعْنِي ابنَ زِيادٍ ـ قدْ رَكَزَ بيْنَ اثْنَتَين، بَيْنَ السِّلَّةِ والذِّلَّةِ، وهَيْهَاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ.

يأَبْى اللهُ لَنَا ذَلِكَ ورسُولُهُ والمُؤمِنُونَ، وحُجُورٌ طابَتْ وطَهُرَتْ وأُنُوفٌ حَمِيَّةٌ، ونُفُوسٌ أبيَّةٌ مِنْ أنْ نُؤْثِرَ طاعَةَ اللِّئامِ على مَصارِعِ الكِرَامِ.

ألا وإنِّي زاحِفٌ بهذِهِ الأُسْرَةِ على قِلَّةِ العدَدِ وخِذْلانِ النَّاصِرِ.

ثُمَّ أنشَدَ أبياتَ فَرْوَةَ بِنِ مُسيكٍ المُرادِي:

فـإنْ نَـهْـزَمْ فـهَـزَّامُـونَ قُـدُمـاً   وإنْ نُـهْـزَم فـغَـيْـرُ مُـهَـزَّمِـيـنـا

ومَـا أنْ طَـبَّـنـا جُـبْـنٌ ولَـكِـنْ   مَـنَـايَـانـا ودَوْلَـةُ آخـرِيـنـا

همین که ما شتابان برای دادرسی شما آمدیم، شمشیری که می بایست طبق سوگندهایتان برای یاری ما بکشید به روی ما کشیدید، و آتشی را که ما به جان دشمن مشترکمان افروخته بودیم برای خود ما دامن زدید. امروز به نفع دشمنان خود و زیان دوستان گرد آمده اید. با اینکه دشمنان شما نه رسم عدالتی در میان شما گذاشته اند و نه امید تازه ای به آنان بسته اید. وای بر شما! ما را رها کردید پیش از آنکه شمشیر در یاری ما از نیام بکشید؛ و یا اضطراب خاطری داشته باشید و یا نظریه ثابتی اتخاذ کنید! لکن با شتاب زدگی مانند ملخ دست به این کار زدید، و همچون پروانه بر این کار هجوم آوردید.

مرگ بر شما ای بردگان کنیزکان! و رانده شدگان احزاب! و رها کنندگان کتاب! و تبدیل کنندگان احکام الهی! ای جمعیت سراپا گناه! و ای شریک شدگان شیطان! و خاموش کنندگان چراغ های هدایت پیغمبر!

وای بر شما؛ آیا اینان را یاری می کنید و ما را خوار؟ آری به خدا! نیرنگی است که عادت شماست، و به برگ ها و ریشه های شما پیچیده و شاخه های شما را فرا گرفته، و شما ناپاک ترین میوه آن درختید که برای باغبان همچون استخوان گلوگیرید، ولی برای غاصب لقمه ای گوارا.

آگاه باشید، این زنازاده، فرزند زنازاده [ابن زیاد] مرا بر سر دو راهی مرگ و ذلت نگهداشته، دور است که ما ذلت را بر مرگ اختیار کنیم.

خدا و پیامبرش و مردم با ایمان و دامن های پاک و پاکیزه که ما را پروریده، و صاحبان غیرت و حمیت، و مردمی که زیر بار ستم نروند، و تن به ذلت ندهند، همه و همه به ما اجازه نمی دهند که فرمانبری فرومایگان را بر کشته شدن شرافتمندانه برگزینیم.

آگاه باشید، من با این خانواده در حالی که تعدادشان کم است و نبود یاور، با شما خواهم جنگید.

سپس چند شعر از فروة بن مسیک مرادی خواندند:

غالب ار گردیم هستیم از قدیم	ور که مغلوبیم مغلوبان نیئم
در ما ترس لیک این نوبتی است	که زما مرگ و ز آنان دولتی است

فـقُـلْ لِـلـشـامِـتـيـنَ بِـنـا أفـيـقُـوا   سَـيَـلْـقَـى الـشَّـامِـتُـونَ كَـمَـا لَـقِـيـنـا
إذا مـا الـمَـوْتُ رفَّـعَ عَـنْ أُنـاسٍ   بِـكَـلْـكَـلِـهِ أنـاخَ بـآخَـرِيـنَـا

❁ ❁ ❁

أمَا واللهِ لا تلبثُوا بعدَها إلاّ كريْثما يُرْكَبُ الفَرَسُ، حتّى تدُورَ بِكُم دَوْرَ الرَّحى، وتقْلِقَ بِكُم قلقَ المِحْورِ، عَهْدٌ عَهِدَهُ إليَّ أبِي، عَنْ جدِّي رَسُولِ اللهِ فأجْمِعُوا أمْرَكُم وشُرَكاءَكُم ثُمَّ يَكُنْ أمرُكُم، ثُمّ لا عليْكُم غُمَّةً، ثُمَّ اقْضُوا إليَّ ولا تُنْظِرُونِ، إنِّي توكَّلْتُ على الله ربِّي وربِّكُم، ما مِنْ دابَّةٍ إلاّ هُوَ آخِذٌ بناصِيَتِهَا، إنَّ ربِّي على صِراطٍ مُسْتَقيم.

ثُمَّ رَفَعَ يديْهِ نَحوَ السَّماءِ وقالَ: اللَّهُمَّ احْبِسْ عنْهُم قَطْرَ السَّماءِ، وابْعَثْ عليهِم سِنينَ كَسِنِيِّ يُوسُفَ وسلِّطْ علَيْهِم غُلامَ ثَقيفٍ يَسْقِيهِم كأساً مُصَبَّرَةً فإنَّهُم كَذَّبُونا وخذَلُونَا، وأنْتَ ربُّنا عليْكَ توَكَّلْنا وإليْكَ المَصيرُ.

واللهِ لا يدَعُ أحداً مِنْهُم إلاّ انْتَقَمَ لي مِنْهُ، قَتْلَةً بِقَتْلَةٍ، وضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ، وإنَّهُ لينْتَصِرَ لِي ولأهلِ بيْتِي وأشْياعِي.

واسْتَدْعَى الحُسَيْنُ عليه السلام عُمَرَ بِنَ سَعْدٍ فدُعِيَ لَهُ وكانَ كارِهاً لا يُحِبُّ أنْ يأتِيَ.

فقَالَ: يا عُمَرُ أنْتَ تَقْتُلُني وتزْعَمُ أنْ يُوَلِيكَ الدَّعيُّ ابنُ الدَّعِيِّ بِلادَ الرَّيِّ وجُرْجَانَ؟ واللهِ لا تَتهنَّأُ بذَلِكَ أبداً عَهْداً مَعْهُوداً، ولكأنِّي برَأسِكَ على قَصَبَةٍ قد نُصِبَ بالكُوفَةِ يَترامَاهُ الصِّبْيانُ، ويتَّخِذُونَهُ غَرَضاً بيْنَهُم، فاغْتَاظَ ابنُ سَعْدٍ مِنْ كلامِهِ، ثُمَّ صَرَفَ بِوَجْهِهِ عَنْهُ مُغْضِباً.

هان ملامت گوی ما از خواب خیز | کاین چنین روزی ز پی داری تو نیز
مرگ اشتر وار سینه بر گرفت | تاز قومی، دیگری در بر گرفت

❁ ❁ ❁

به خدا قسم، پس از این جنایت بیش از مقدار سوار شدن اسبی درنگ نخواهید کرد. که همچون سنگ آسیا سرگردان، و مانند میله وسط آن به ناراحتی و اضطراب دچار خواهید شد. این عهدی است که پدرم از جدم رسول خدا به من سپرده است. اکنون هر مکر و تدبیری دارید انجام دهید و با شریکان خود همدست شوید و مشورت کنید تا امر بر ما پوشیده نماند، سپس به کشتن من بپردازید و مهلتم ندهید. همانا بر خدایی که پروردگار من و شماست توکل می کنم، سرنوشت همه جنبنده ها به دست اوست، پروردگار من بر راه راست است.

سپس دست های خود را به سمت آسمان بلند کرد و فرمود: بارالها! باران آسمان را از آنان باز دار، سال هایی را مانند سال های قحطی یوسف بر آنان بفرست. و جوان ثقیفی (مختار) را بر آنان مسلط فرما، تا ساغرهای تلخ و ناگوار مرگ را در کامشان خالی کند زیرا اینان ما را فریب دادند، دروغگو شمردند و دست از یاری ما برداشتند و تویی پروردگار ما. توکل ما فقط بر توست به تو روی آوردیم، و بازگشت همه به سوی توست.

به خدا قسم با دست انتقام هیچ یک از این ها را فرو نگذارد، هر قاتلی را به سزای قتل نفس و هر ضاربی را برای زدن کیفر دهد، و انتقام من و اصحاب و اهل بیت و پیروان مرا باز ستاند.

امام حسین 7 عمر بن سعد را صدا کردند. او با اینکه این ملاقات را ناخوش داشت ولی اجابت کرد. آن حضرت فرمود: ای عمر! آیا مرا می کشی به امید آنکه این زنازاده پسر زنازاده به تو حکومت ری و گرگان دهد؟! به خدا سوگند که این ولایت برای تو ناگوار باشد و این عهدی است که به من رسیده و گویا می بینم سر تو را در کوفه بر نی نصب کرده اند، و کودکان آن را نشانه گرفته بر آن سنگ افکنند. پس از این ابن سعد از کلام امام ناراحت شد و با خشمگینی روی بگرداند.

ولمَّا سَمِعَ الحُرُّ بنُ يزيدَ الرِّياحيِّ كلامَهُ واسْتِغاثَتَهُ، أقْبَلَ على عُمَرَ بنِ سَعْدٍ وقالَ لَهُ: أمُقاتِلٌ أنْتَ هذا الرَّجُلَ؟

قالَ: إيْ واللهِ قِتالاً أيْسَرُهُ أنْ تسْقُطَ فِيْهِ الرؤوسُ وتطيحَ الأيْدِي.

قال: ما لَكُم فِيْمَا عَرضَهُ عليْكُم مِنَ الخِصالِ؟

فقالَ: لوْ كانَ الأَمرُ إليَّ لقَبِلْتُ، ولكِنَّ أميرَكَ أبَى ذلِكَ.

فترَكَهُ ووَقَفَ مَعَ النَّاسِ، وكانَ إلى جَنْبِهِ قُرَّةُ بِنُ قَيْسٍ، فقالَ لِقُرَّةَ: هلْ سَقَيْتَ فرَسَكَ اليَوْمَ؟

قالَ: لا.

قال الحُرُّ: فَهَلْ تريدُ أنْ تسْقِيَهُ؟

فظَنَّ قُرَّةُ مِنْ ذلِكَ أنَّهُ يُريدُ الإعْتزالَ، ويكْرَهُ أنْ يُشاهِدَهُ فَترَكَهُ.

فأخذَ الحُرُّ يدْنُو مِنَ الحُسَينِ قليلاً قليلاً.

فقالَ لَهُ المُهاجِرُ بنُ أوْسٍ: أتُريدُ أنْ تَحْمِلَ؟ فَسَكَتَ، وأخذَتْهُ الرَّعْدَةُ.

فارْتابَ المُهاجِرُ مِنْ هذَا الحَالِ وقالَ لَهُ: لَوْ قِيلَ لِي: مَنْ أشْجَعَ أهْلِ الكُوفَةِ؟ لَما عَدَوْتُكَ، فما هذَا الذي أراهُ مِنْكَ؟

فقالَ الحُرُّ: إنِّي أُخَيِّرُ نَفْسِي بَيْنَ الجَنَّةِ والنّارِ، واللهِ لا أخْتارُ على الجَنَّةِ شَيْئاً ولوْ أُحْرِقْتُ.

ثُمَّ ضَرَبَ جوادَهُ نَحْوَ الحُسَيْن، مُنَكِّساً رُمْحَهُ، قالِباً تُرْسَهُ، وقدْ

وقتی که حر بن یزید ریاحی کلام و مدد خواهی امام را شنید رو به عمر بن سعد کرد و به او گفت: آیا تو با این مرد جنگ خواهی کرد؟

عمر گفت: آری به خدا. جنگی که آسان ترین آن افتادن سرها و بریدن دست ها باشد.

حر گفت: آیا در آنچه به شما پیشنهاد کرد راضی نمی شوید؟

عمر گفت: اگر کار به دست من بود می پذیرفتم، ولی امیر تو عبید الله راضی نمی شود.

حر او را ترک کرد و در کنار مردم ایستاد و در کنارش قرة بن قیس بود. به قره گفت: امروز اسب خود را آب دادی؟

قره گفت: نه.

حر گفت: نمی خواهی آن را آب دهی؟

به خاطر قره رسید که حر می خواهد از جنگ کناره گیرد و خوش ندارد که او را ببیند، پس قره او را ترک کرد. حر اندک اندک به امام حسین نزدیک شد.

مهاجر بن اوس به او گفت: آیا می خواهی حمله کنی؟ حر ساکت ماند و لرزه اندامش را گرفت.

مهاجر از این حالت ترسید و به حر گفت: اگر از من می پرسیدند: دلیرترین مردم کوفه کیست، از تو نمی گذشتم این چه حالتی است که در تو مشاهده می کنم؟

حر گفت: به خدا، من خود را میان بهشت و دوزخ مخیر می بینم و سوگند به خدا هیچ چیز را بر بهشت اختیار نمی کنم، هر چند مرا بسوزانند.

آنگاه به سمت امام حسین 7 اسب تاخت، در حالی که نیزه و سپر را واژگون کرده.

طَأطَأ برأْسِهِ حَياءً مِنْ آلِ الرَّسُولِ بِما أتَى إليْهِم وجَعْجَعَ بِهِم في هذا المَكانِ على غَيْرِ ماءٍ ولا كلأ رافِعَاً صَوْتَهُ:

اللَّهُمَّ إليْكَ أُنيبُ فتُبْ عليَّ، فقَدْ أرْعَبْتُ قُلُوبَ أوْلِيائِكَ وأوْلادِ نَبِيِّكَ! يا أبا عبْدِ الله إنِّي تائِبٌ فَهَلْ لِي مِنْ توْبَةٍ؟

فقَالَ الحُسَين عليه السلام: نَعَم يتُوبُ اللهُ عليْكَ.

فسَرَّهُ قَوْلُهُ، وتيقَّنَ الحيَاةَ الأَبَديَّةَ، والنِّعْمَةَ الدائِمَةَ، فحدَّثَ الحُسَينُ عليه السلام بحدِيثٍ قالَ فِيهِ: لمّا خرَجْتُ مِنَ الكُوفَةِ، نُودِيتُ: أبْشِرْ يا حُرُّ بالجَنَّةِ.

فقُلْتُ: ويلٌ للحُرِّ يُبَشِّرُ بالجَنَّةِ، وهُوَ يَسيرُ إلى حَرْبِ ابنِ بِنْتِ رسُولِ اللهِ.

فقَالَ لهُ الحُسَين عليه السلام: لقَدْ أصبْتَ خَيْراً وأَجْراً.

ثُمَّ اسْتأَذَنَ الحُسَين عليه السلام في أن يُكَلِّمَ القَوْمَ، فأذِنَ لَهُ.

فنادَى بأعْلَى صَوْتِهِ: يا أهْلَ الكُوفَةِ لأُمِّكُمُ الهَبَلُ والعَبَرُ إذْ دعوْتُمُوهُ وأخذْتُم بِكَظْمِهِ، وأحَطْتُم بِهِ مِنْ كُلِّ جانِبٍ، فمَنَعْتُمُوهُ التَّوَجُّهَ إلى بلادِ اللهِ العريضَةِ، حتّى يأمَنَ وأهْلُ بيْتِهِ، وأصْبَحَ كالأسيرِ في أيْدِيكُم، لا يمْلِكُ لِنَفْسِهِ نَفْعَاً ولا ضَرّاً، وحلأْتُموهُ ونساءَهُ وصِبْيَتُهُ وصَحْبَهُ عَنْ ماءِ الفُراتِ الجارِي، الذي يشْرَبُهُ اليَهُودُ والنَّصارى والمَجُوسُ وتمْرَغُ فِيْهِ خنازِيْرُ السَّوادِ وكِلابُهُ! وها هُم قد صَرَعَهُم العَطَشُ، بِئْسَ ما خلَّفْتُم مُحَمَّداً في ذرِّيَّتِهِ، لا سقاكُمُ اللهُ يوْمَ الظَّمأ.

سر را به زیر انداخته بود از حیائی که نسبت به آل پیغمبر داشت چون که آن ها را در مکان بی آب و علف نگه داشته بود، صدا زد:

بارالها! به سوی تو بازگشتم، مرا ببخشای و توبه مرا بپذیر، که ترس در دل دوستان تو و فرزندان رسول تو افکندم! یا ابا عبدالله من به سوی خدا توبه می کنم، آیا توبه من پذیرفته است؟

امام حسین 7 فرمود: آری خداوند توبه تو را می پذیرد.

کلام امام، حر را خوشحال کرد و به زندگی جاوید و نعمت دائمی یقین پیدا کرد، پس حر خاطره ای را برای امام تعریف کرد و گفت: وقتی که از کوفه خارج شدم، به من ندایی دادند: ای حر تو را به بهشت بشارت باد.

پس گفتم: وای بر حر که به بهشت بشارت داده می شود در حالی که به سمت جنگ با پسر بنت رسول الله می رود.

امام حسین 7 به او گفت: به خیر و پاداش رسیدی.

سپس از امام حسین 7 اذن طلبید تا با قوم صحبت کند و امام به او اجازه داد.

با صدای بلند فریاد زد: ای مردم کوفه! مادر به عزایتان بنشیند، او را به سوی خود خواندید، چون آمد او را رها کردید، او را نگهداشته و راه نفس کشیدن را بر او بسته اید، و از هر سو او را محاصره کرده اید و از رفتن به سوی زمین ها و شهرهای پهناور خدا جلوگیریش می کنید تا او و اهل بیتش در امان باشد. همانند اسیری در دست شما گرفتار شده، و بر سود و زیان خویش قدرت ندارد. آب فراتی که یهود و نصاری و مجوس و گرازهای سیاه و سگ ها از آن می آشامند بر او و زنانش و بچه هایش و یارانش بستید تا جایی که تشنگی ایشان را به حال بی هوشی انداخته. چه بد حرمت محمد 6 را در ذریه بعد از او نگاه داشتید، خدا در روز تشنگی (فردای محشر) شما را سیراب نگرداند.

فحَمَلَتْ عليْهِم رجّالةٌ ترْمِيهِ بالنَّبْلِ، فتقَهْقَرَ حتّى وقفَ أمامَ الحُسَينِ.

إذْ إنَّ الحُسَين بنَ عليٍّ مَنَعَ أصْحَابَهُ وأهْلَ بيتِهِ مِنْ أنْ يبْدأوا القوْمَ بِقِتالٍ قطُّ. فلذلِكَ ترَى الأصْحَابَ في كُلِّ مقامٍ وعْظٍ وإرْشادٍ وتوْجيهٍ يُرْشَقُونَ بالسِّهامِ أوْ يَحْمُلُ عليْهِم أحدٌ يرْجِعُونَ إلى ورائِهِم امْتِثالاً لأمْرِ إمامِهِم وسيِّدِهِم أبي عَبْد اللهِ الحُسَين إذْ إنَّهُ ما يُريدُ أن يبدأهُم بِقتالٍ.

وصاحَ الشِّمْرُ بأعْلى صوْتِهِ: أينَ بنُو أُختنا؟ أينَ العبَّاس وإخوتُه، فأعْرَضُوا عَنْهُ.

فقَالَ الحُسَين عليه السلام: أجيبُوهُ ولَوْ كانَ فاسِقَاً.

قالُوا: ما شأنُكَ ومَا تُريدُ؟

فقَالَ: يا بَني أُختِي أنْتُم آمِنُونَ، فلا تقْتُلُوا أنْفُسَكُم معَ الحُسَين، والْزِمُوا طاعَةَ أميرِ المؤمِنينَ يزيدَ.

فقالَ لَهُ العبَّاسُ: لعَنَكَ اللهُ ولعَنَ أمانَكَ.

أتؤمِنُنا وابنُ رسولِ اللهِ لا أمانَ لَهُ، وتأمُرُنا أنْ ندْخُلَ في طاعةِ اللُّعَناءِ وأولادِ اللُّعناءِ.

وتقدَّمَ عُمَرُ بنُ سَعْدٍ نَحْوَ عسْكَرِ الحُسَين، ورَمَى بِسَهْمٍ وقالَ: اشْهَدُوا لِي عِنْدَ الأميرِ أنّي أوَّلُ منْ رَمَى، ثُمَّ رمَى النَّاسَ.

فلَمْ يبْقَ مِنْ أصْحابَ الحُسَينِ أحدٌ إلاَّ أصَابَهُ مِنْ سِهامِهِم.

تیراندازان بر او حمله کردند. او به عقب برگشت و مقابل امام حسین 7 ایستاد.

امام حسین بن علی 7 یاران و اهل بیت خود را منع کرده بود که آغاز کننده جنگ باشند. و به همین خاطر بود که هر وقت اصحاب در مقام موعظه و ارشاد و توجیه قرار می گرفتند و دشمنان آنان را با تیرها هدف می گرفتند و یا اگر کسی به آنها حمله می کرد برای امتثال دستور امامشان و آقایشان ابا عبدالله الحسین به عقب بر می گشتند چون که امام نمی خواست آنان جنگ را شروع کنند.

شمر با صدای بلند فریاد زد: کجایند خواهرزادگان ما؟ کجاست عباس و برادرانش؟ هیچ کس به او اعتنایی نکرد.

امام حسین 7 فرمود: هر چند فاسق است (لکن با شما خویشی دارد)، جوابش را بدهید.

آن بزرگواران گفتند: چه شده و چه کار داری؟

گفت: خواهرزادگان من! شماها در امانید، خودتان را همراه حسین به کشتن ندهید، و از امیرالمومنین یزید اطاعت کنید.

عباس 7 به شمر گفت: لعنت خدا بر تو و بر آن امانی که برای ما آورده ای.

آیا به ما امان می دهی و فرزند رسول خدا 6 امان ندارد؟! و به ما امر می کنی که سر به فرمان ملعون ها و ملعون زادگان فرود آوریم؟!

عمر بن سعد پیش آمد و تیری به طرف سربازان حضرت پرتاب کرد و گفت: نزد امیر (عبیدالله ابن زیاد) گواهی دهید، نخستین کسی که تیر به سوی حسین پرتاب کرد من بودم و بعد از آن بقیه مردم تیر پرتاب کردند.

که هیچ کس از اصحاب امام حسین 7 باقی نماند مگر اینکه به او تیری خورده باشد.

فقَالَ الحُسَينُ عليه السلام لأصْحابِهِ: قُومُوا رَحِمَكُمُ اللهُ إلى المَوْتِ الذي لا بُدَّ مِنْهُ، فإنَّ هذِهِ السِّهامَ رُسُلُ القَوْمِ إلَيْكُم.

فحَمَلَ أصْحابُهُ حمْلَةً واحِدَةً واقْتَتَلُوا ساعَةً فمَا انْجَلَتِ الغَبْرَةُ إلاّ عَنْ خَمْسِينَ صَرِيْعاً مِنْ أصْحَابِ أبي عبْد الله.

گِضَوا حَگ العليهم دُونَ الخْيام	ولا خَلَّوا خوَاتِ احْسِين تِنْضَام
لَمَّن طَاحَوا تِفَايَض مِنْهُم الهَام	تهاوَوا مِثل مَهْوَه النَّجم مِنْ خَر
هَـذِه الـرُّمُـح بـفّـادِه تِـشَـنّـه	او هـذه بِـيـه لِـلـنـشَّـاب رَنّـه
او هذِهِ الخِيل صدْرَه رَضْرِضَنّه	او هـذه او ذاكَ بِـالـهِـنـدي امـوذّر

❀ ❀ ❀

وخَرَجَ يَسارُ مَوْلَى زِيادٍ، وسالِمٌ مَوْلَى عُبَيْدِ اللهِ بِنِ زيادٍ؛ وقالا: مَنْ يُبارِزُنا؟

فوَثَبَ حبيبٌ وبُرَيْرٌ فلَمْ يأذَنْ لَهُما الحُسَينُ.

فقَامَ عَبْدُ اللهِ بنُ عُمَيْرٍ الكَلَبي مِنْ «بَنِي عُلَيْم» وكُنْيَتَهُ أبو وَهَبٍ وكانَ طَويلاً، شديدَ السَّاعِدَينِ، بعيداً مَا بَيْنَ المَنْكِبَينِ، شريفَاً في قَوْمِهِ، شُجاعاً مِجَرَّباً فأذِنَ لَهُ، وقالَ: أحْسَبُهُ لِلاقُرآن قَتّالاً.

فقَالا لَهُ: مَنْ أنْتَ؟ فانْتَسَبَ لَهُما.

فقَالا: لا نعْرِفُكَ ليخْرجَ إلَيْنا زُهَيْرٌ أو حبيبٌ أوْ بُرَيْرٌ.

وكانَ يسارُ قريباً مِنْهُ، فقالَ لَهُ: يا بنَ الزّانِيَةِ أو بِكَ رغْبَةٌ عَنْ مُبارَزَتِي، ثُمَّ شدَّ عليهِ بسيْفِهِ يضربُهُ؛ وبينا هُوَ مُشْتَغِلٌ بِهِ؛ إذْ شدَّ عليهِ سالمٌ، فصاحَ أصحابُهُ: قدْ رهَقَكَ العبْدُ، فلَمْ يعْبَأ بِهِ، فضرَبَهُ سالِمٌ

حضرت به یارانش فرمود: رحمت خدا بر شما باد، برخیزد و برای مرگی که چاره ای از آن نیست آماده شوید که این تیرها از دشمن، رسولان مرگند به سوی شما.

یاران امام حسین 7 یکباره حمله کردند و ساعتی جنگیدند و قبل از اینکه گرد و غبار جنگ بنشیند دیدند که پنجاه نفر از یاران ابی عبدالله شهید شده اند.

* دین خود را نسبت به پاسداری از حریم اهل بیت ادا کردند و نگذاشتند اندک آسیبی به آنها برسد.

*مانند ستارگانی فروزان نقش بر زمین شدند و خون از سرهای آنان جاری شد.

* بعضی ها نیزه به پهلوهایشان خورد و بعضی ها هدف آماج تیرها شدند.

* و بعضی ها با سم اسبان لگد مال شدند و بعضی ها با شمشیر قطعه قطعه.

✿ ✿ ✿

یسار غلام زیاد و سالم غلام عبید الله بن زیاد به میدان آمدند و گفتند: چه کسی با ما مبارزه می کند؟

حبیب و بریر از جای برخاستند ولی امام حسین به آنان اذن نداد.

آنگاه عبدالله بن عمیر کلبی که از طایفه بنی علیم و صاحب کنیه ابو وهب بود برخاست. او مردی دراز قامت با ساعدهای درشت و کتف های بزرگ و از بزرگان قوم خود، شجاع و با تجربه بود. و امام به او اذن داد و فرمود: راستی که او را کشنده هماوردان می بینم.

آن دو غلام به او گفتند: تو کی هستی؟ پس نسب خود را معرفی کرد.

آن دو گفتند: ما تو را نمی شناسیم بگذار زهیر یا حبیب و یا بریر بیاید.

عبدالله به یسار که در نزدیکی او بود گفت: ای پسر بدکاره آیا مشتاق هستی با من مبارزه کنی؟ سپس عبدالله با شمشیر به یسار حمله کرد و او را می زد، و در همین حین که یسار را می زد، سالم به سمت عبدالله حمله کرد اصحاب به عبدالله فریاد زدند: این غلام دارد با سرعت به سمت تو می آید. اما عبدالله به او توجهی نکرد.

بالسَّيْفِ، فاتّقاها عبْدُ اللهِ بِيدِهِ اليُسْرَى، فأطارَ أصابِعَهُ، ومالَ عليهِ عبْدُ اللهِ فقَتَلَهُ، وأقْبَلَ إلى الحُسَينِ يرْتَجِزُ وقدْ قتلَهُما مَعاً.

وأخذَتْ زَوْجَتُهُ أُمُّ وهَبٍ بِنْتُ عبْدِ اللهِ بِنِ النَّمِرِ بنِ قاسِطٍ، عمُوداً وأقْبَلَتْ نحْوَهُ تقُولُ لَهُ:

فِداكَ أبي وأمِّي قاتِلْ دُونَ الطَّيِّبينَ ذُرِّيَّةِ مُحمَّدٍ ﷺ، فَأَرَادَ أنْ يَرُدَّها إلى الخَيْمَةِ فَلَمْ تُطاوِعْهُ، وَأَخَذَتْ تُجاذِبُهُ ثَوْبَهُ وَتَقُولُ: لَنْ أدَعْكَ دُونَ أنْ أمُوتَ مَعَكَ.

فنادَاها الحُسَين عليه السلام: جُزيتُم عنْ أهلِ بيْتِ نَبيِّكُم خَيْراً إرْجِعي إلى الخَيْمَةِ فإنَّهُ ليْسَ على النِّساءِ قِتالٌ فرَجَعَتْ.

ولمَّا نظَرَ منْ بقِيَ مِنْ أصْحابِ الحُسَين إلى كَثْرَةِ مَنْ قُتِلَ مِنْهُم؛ أخذَ الرَّجُلانِ والثَّلاثةُ والأرْبَعةُ يستأذِنونَ الحُسَين في الذَّبِّ عنْهُ، والدَّفْعِ عَنْ حُرَمِهِ وكُلٌّ يَحْمِي الآخرَ مِنْ كَيْدِ عدُوِّهِ.

فخَرَجَ الجابريانِ وهُما سَيْفُ بن الحارِثِ بِنِ سريْعٍ ومالِكُ بن عبْدِ اللهِ بِن سريْعٍ.

وهُما ابنا عَمٍّ وأخوانِ لأمٍّ وهُما يبْكِيانِ!!

قالَ الحُسَينُ عليه السلام: ما يُبْكيكُما؟ إنِّي لأرْجُو أن تكُونا بَعْدَ سَاعةٍ قريرَي العَيْن.

قالا: جَعَلَنا اللهُ فِداكَ ما على أنفُسِنا نَبْكِي! ولكِنْ نبْكِي عليْكَ نراكَ قدْ أُحِيطَ بِكَ، ولا نقْدِرُ أنْ ننْفَعَكَ!

فجزَّاهُما الحُسَين خيْراً فقَاتَلا قريباً مِنْهُ حتَّى قُتِلا.

سالم با شمشیر عبدالله را زد و عبدالله شمشیر را با دست راست گرفت و انگشتانش قطع شدند. پس از آن خم شد و یسار را به قتل رسانید. و به سمت امام حسین 7 آمد در حالی که رجز می خواند و گفت هر دو را کشتم.

همسرش ام وهب دختر عبدالله بن نمر بن قاسط عمود خیمه را برداشت و به سمت او می رفت و می گفت:

پدر و مادرم قربانت، در دفاع از ذریه محمد 6 نبرد کن. عبدالله خواست او را برگرداند. ولی او دامنش را گرفت و گفت: هرگز بر نگردم تا با تو کشته شوم.

امام حسین 7 به این زن گفت: خدا شما را از اهل بیت رسول شما جزای خیر عنایت فرماید، به سوی خیمه برگرد چون که بر زنان جنگی نیست، آن زن هم مراجعت کرد.

وقتی که باقی مانده ی اصحاب امام حسین به زیادی کشته شده ی از آنها نگاه کردند دو نفری و سه نفری و چهار نفری می آمدند و از امام حسین 7 اذن می طلبیدند تا دشمنان را از امام برانند و از حرم او دور کنند و هر کدام دیگری را از خدعه دشمن حمایت می کرد.

سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبدالله بن سریع دو جوان جابری به میدان آمدند.

که با هم پسر عمو و برادر مادری بودند با حال گریه نزد امام آمدند.

امام فرمود: چرا می گریید؟ امیدوارم ساعتی دیگر، چشم روشن شوید.

عرض کردند: خدا ما را فدایت کند! ما بر خود گریه نمی کنیم، بلکه گریه ی ما بر توست که می بینیم دشمن تو را در میان گرفته و ما نمی توانیم کمکت کنیم.

سپس به آنها جزای خیر گفت و در نزدیکی امام جنگیدند تا به شهادت رسیدند.

وجاءَ عبْدُ اللهِ وعبْدُ الرحمَنِ ابْنا عُرْوَةَ الغِفَارِيانِ فَقَالا: قدْ حازَنا النّاسُ إلَيْكَ فجعَلا يُقاتِلانِ بَيْنَ يدَيْهِ حتّى قُتِلا.

وخَرَجَ عمْرُو بنُ خالدٍ الصَّيْداوِي، وسَعْد مَوْلاهُ، وجابِرُ بنُ الحارِثِ السَّلْمانِي، ومَجْمَعُ بِن عبْد اللهِ العائِذِي، وشدُّوا جمِيعاً على أهْلِ الكوفَةِ، فلَمَّا أوْغَلُوا فِيهِم، عطَفَ عليْهِمُ النّاسُ، وقطعُوهُم عَنْ أصْحابِهِم.

فندَبَ إليهِمُ الحُسَينُ أخاهُ العبَّاسَ، فاسْتَنْقَذَهُم بِسَيْفِهِ وقدْ جُرِحُوا بأجْمَعِهِم، وفي أثْناءِ الطَّرِيقِ اقْتَرَبَ مِنْهُم العَدُوُّ، فشدُّوا بأسْيافِهِم مَعَ ما بِهِم مِنْ الجِراحِ، وقاتلُوا حتّى قُتِلُوا في مكانٍ واحِدٍ.

ولمَّا نظَرَ الحُسَينُ عليه السلام إلى مَنْ قُتِلَ مِنْ أصحابِهِ؛ قبَضَ على شَيْبَتِهِ المُقَدَّسَةِ وقَالَ:

اشتَدَّ غضبُ اللهِ على اليَهُودِ إذْ جعلُوا لَهُ ولدَاً، واشْتَدَّ غضبَهُ على النَّصارَى إذْ جعلُوهُ ثالِثَ ثلاثَةٍ، واشْتَدَّ غضبَهُ على المَجُوسِ إذْ عبَدُوا الشَّمْسَ والقَمَرَ دُونَهُ، واشْتَدَّ غضبَهُ على قَوْمٍ اتَّفَقَتْ كلِمَتُهُم على قَتْلِ ابنِ بِنْتِ نَبِيِّهِم.

أما واللهِ لا أُجيبُهُم إلى شَيءٍ مِمَّا يُرِيدُونَ حتّى ألقَى اللهَ وأنا مُخَضَّبٌ بِدَمي.

ثُمَّ صاحَ: أما مِنْ مُغيثٍ يُغيثُنا! أما مِن ذابٍّ يذُبُّ عن حُرَمِ رسُولِ اللهِ! فبَكَتِ النِّساءُ وكثُرَ صراخُهُنَّ.

وسَمِعَ الأنصارِيانِ سَعَدُ بنُ الحارِث وأخُوهُ أبو الحُتُوفِ اسْتِنصارَ الحُسَينِ واسْتِغاثَتَهُ، وبُكاءَ عِيالِهِ، وكانا مع ابنِ سَعْدٍ.

عبدالله و عبد الرحمن که هر دو پسر عروة غفاری بودند به میدان آمدند و به امام عرض کردند: دشمن ما را فرو گرفت و به تو نزدیک شد. و شروع به جنگیدن کردند تا به شهادت رسیدند.

عمرو بن خالد صیداوی و غلام او سعد، جابر بن حارث سلمانی، مجمع بن عبدالله عائذی به میدان رفتند و همه ی آنها به اهل کوفه حمله کردند، و وقتی در دشمن نفوذ کردند، دشمن هم به آنها حمله کرد و آنها را از یارانشان جدا کردند.

امام حسین 7 برادرش عباس را به فریاد آنها رساند و عباس با شمشیرش آنها را نجات داد در حالی که همه ی آنها مجروح بودند. در بین راه دشمن به آنها نزدیک شد و با اینکه مجروح بودند با شمشیرهایشان حمله کردند و جنگیدند تا همه آنها در یک مکان شهید شدند.

و هنگامی که امام حسین 7 به اصحاب کشته شده ی خود نگاه کرد دست بر محاسن شریف گرفت و فرمود:

غضب خداوند بر یهود شدت یافت وقتی که فرزند برای خدا قرار دادند، و خشم الهی بر نصاری هنگامی شدت یافت که خداوند را سومین خدای خود خواندند. و بر طایفه مجوس آنگاه که آفتاب و ماه را به جای خدا پرستیدند. و اینک خداوند بر گروهی سخت غضبناک شده است که همه برای کشتن فرزند دختر پیغمبرشان یک زبان شده اند.

به خدا سوگند! از خواسته های آنان هیچ نخواهم پذیرفت تا آنگاه که به خون خویش آغشته شوم و خدای متعال را با این حال ملاقات کنم.

سپس فریاد زد: آیا پناه دهنده ای نیست که به ما پناه بدهد؟! آیا مدافعی نیست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟! پس زنان گریه کردند و ناله هایشان بیشتر شد.

وقتی که دو انصاری یعنی سعد بن حارث و برادرش ابوالحتوف، کمک و پناه خواستند و گریه عیال امام را شنیدند در حالی که با ابن سعد بودند.

فمالا بِسَيْفِهِما على أعْداءِ الحُسَين، وقَاتَلا حتَّى قُتِلا.

وأخذَ أصْحابُ الحُسَينِ بعدَ أن قلَّ عددُهم وبانَ النَّقْصُ فيهم يبْرُزُ الرَّجُلُ بعْدَ الرَّجُلِ، فأكْثَرُوا القَتْلَ في أهْلِ الكوفَةِ.

فصاحَ عَمْرُو بن الحَجّاج بأصحَابِهِ: أتدْرُونَ مَنْ تُقاتِلُونَ؟ تُقاتِلونَ فُرسانَ المِصْرِ، وأَهْلَ البَصائِرِ، وقوْماً مُسْتَميتينَ، لا يبرُزُ إليهِم أحدٌ مِنْكُم إلاَّ قتلُوهُ على قِلَّتِهم[1]، واللهِ لو لَمْ ترْمُوهُم إلاَّ بالحِجَارةِ لقتلْتُموهم!!

فقالَ عُمرُو بن سَعْدٍ: الرَّأيُ ما رأيْتَ أرْسَلَ في النَّاسِ مَنْ يَعْزِمُ عليهم أن لا يُبارِزَهُم رجلٌ مِنْهُم ولوْ خرجْتُم إليْهِم وِحْدَاناً لأتَوا عليْكُم.

ثُمَّ حَمَل عَمْرُو بن الحجّاج على مَيْمَنَةِ الحُسَين، فثبَتُوا لَهُ، وجثَوا على الرُّكَبِ، وأشْرعُوا الرِّماح، فلم تقدِم الخَيْلُ، فلمَّا ذهَبَتِ الخيْلُ لترْجِعَ، رشقَهُم أصحابُ الحُسينِ بالنَّبلِ فصرَعُوا رجالاً وجرَحُوا آخرينَ.

وكانَ عمْرو بنُ الحجّاج يقولُ لأصحابِهِ: قاتِلُوا مَنْ مرَقَ عنِ الدِّينِ وفارقَ الجماعَةَ!

فصاحَ الحُسَين عليه السلام: ويْحكَ يا عمرُو أَعَلَيَّ تحرِّض النَّاسَ؟ أَنَحْنُ مرَقْنا مِنَ الدِّينِ وأنْتَ تُقيمُ عليهِ؟ ستعْلَمُونَ إذا فارقَتْ أرْواحُنا أجسادَنا منْ أوْلَى بصَلْي النَّارِ.

---

(١) قال الكعبي رحمه الله: والسبب في ذلك أنهم كانوا يقاتلون عن عقيدة وإيمان، وأولئك كانوا يقاتلون في سبيل المادة والطمع.

شمشیر بر دشمنان امام حسین 7 کشیدند و آنقدر کشتند تا کشته شدند.

چون که تعداد اصحاب امام حسین 7 کم شد و ضعف در آنان نمایان شد، یکی بعد از دیگری به میدان می رفتند و از اهل کوفه زیاد کشتند.

عمر بن حجاج بر یاران خود فریاد زد: آیا می دانید با چه کسانی می جنگید؟ شما با سواران کوفه و اهل بصیرت جنگ می کنید. که جان بر کف نهاده و تن به مرگ داده اند و با کم بودن تعدادشان هیچ کس به تنهایی به جنگ این ها نرود که از بین می رود. به خدا قسم اگر با سنگ آنها را نزنید نمی توانید آنها را بکشید.

عمر بن سعد گفت: نظر همان است که تو پیشنهاد دادی. عمر بن سعد کسانی را فرستاد که به یارانش بگوید هر کس آهنگ جنگ کرده به تنهایی بر جنگ آنها نرود و اگر به تنهایی به جنگ آنها بروید، شکست خواهید خورد.

سپس عمرو بن حجاج به سمت راست لشکر امام حسین 7 حمله کرد. اصحاب امام در مقابل او ایستادگی کردند و بر زانوها بنشستند نیزه ها را به سوی آنها راست کردند، پس اسب ها جلو نیامدند، و وقتی که اسب ها می خواستند بر گردند اصحاب امام حسین 7 با تیر آنها را مورد هدف قرار دادند و بعضی ها به زمین افتادند و بعضی دیگر مجروح شدند.

عمرو بن حجاج به اصحاب خود می گفت که: با کسی که از دین خارج شده و جماعت مسلمین را ترک کرده بجنگید.

امام حسین 7 فریاد زد: وای بر تو ای عمر. مردم را بر علیه من تحریک می کنی؟ آیا ما از دین خارج شده ایم و تو بر آن باقی مانده ای؟ خواهید فهمید که اگر روح از بدنمان خارج شود چه کسی شایسته تر به سوختن در آتش است.

ثُمَّ حمَلَ عمرُو بنَ الحجّاج مِنْ نَحْو الفُراتِ، فاقْتَتلُوا ساعةً، وفيها قاتَلَ مُسْلِمُ بن عوْسَجَة فشدَّ عليهِ مُسْلمُ بنُ عبدِ اللهِ الضَّبابي، وعبدُ اللهِ البَجَلي، وثارَتْ لشِدَّةِ الجلادِ غبَرَةٌ شديدَةٌ وما انْجَلَت الغبَرةُ إلاَّ ومُسْلِمٌ صريعٌ وبِهِ رَمَقٌ.

فمشَى إليهِ الحُسَينُ ومَعهُ حبيبُ بنُ مُظاهِر.

فقالَ لهُ الحُسَينُ عليه السلام: رحِمَكَ اللهُ يا مُسلِمُ، مِنْهم من قضَى نَحْبَهُ ومِنْهم مَنْ ينتظِرُ وما بدَّلوا تبديلاً.

ودنَا مِنْهُ حبيبٌ وقَالَ:

عزَّ عليَّ مصْرَعُكَ يا مُسلْمُ أبْشِرْ بالجَنَّةِ.

فقالَ بصوْتٍ ضَعِيفٍ: بشَّرَكَ اللَّهُ بِخَيْرٍ.

فقالَ حبيبٌ: لوْ لَم أعلمْ أنِّي في الأثَرِ لأحْبَبْتُ أن تُوصِيَ إليَّ بما أهمَّكَ.

فقالَ مُسْلِمٌ: أُوصيكَ بهذا؛ وأشار إلى الحُسينِ أن تَمُوتَ دونَهُ!!

قالَ: أفعلُ وربِّ الكعْبَةِ وفاضَتْ روحُهُ بيْنَهما.

گربت يبن ظاهر منيتي	ما وصيك بعيالي او بيتي
او لا تحفظ اولادي او ثنيتي	انچان نيتك مثل نيتي
اريدنك اتجاهد سويتي	بالحسين واعياله وصيتي

وصاحَتْ جارِيَةٌ لَهُ:

وامُسْلِماهْ يا سيِّداه يا ابنَ عوْسجَتاه.

سپس عمرو بن حجاج از سمت فرات به اصحاب امام حسین 7 حمله کرد و ساعتی دو لشکر با هم نبرد نمودند. در این درگیری مسلم بن عوسجه می جنگید که مسلم بن عبدالله ضبابی و عبدالله بجلی به او حمله کردند. و از شدت شمشیر زدن گرد و غبار شدیدی به پا خاست و وقتی غبار جنگ فرو نشست دیدند مسلم بر زمین افتاده و رمقی دارد.

امام حسین 7 به همراه حبیب بن مظاهر به سمت او رفتند.

امام حسین 7 به مسلم فرمود: ای مسلم خدا تو را رحمت کند (و این آیه را تلاوت فرمودند:) منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا.

حبیب به نزدیکی او رفت و گفت:

ای مسلم! به خاک و خون غلطیدن تو بر من دشوار است اکنون تو را به بهشت بشارت می دهم.

مسلم با صدای ضعیف فرمود: خدا تو را به خیر بشارت دهد.

حبیب گفت: ای مسلم! اگر این نبود که یقین دارم پس از تو کشته می شوم. دوست می داشتم مرا به آنچه برای تو مهم است وصیت کنی.

مسلم گفت: تو را وصیت می کنم به این آقا، و به امام حسین 7 اشاره کرد و گفت: تا جان در بدن داری او را یاری کن.

حبیب گفت: به پروردگار کعبه چنین کنم، و چیزی نگذشت که مسلم در کنار آنها از دنیا رفت.

*ای حبیب مرگم فرا رسیده و تو را به خانه و خانواده ی خود توصیه نمی کنم.

*و اگر هدف تو مانند من است از فرزندان خودم محافظت نکنی.

*از تو می خواهم مانند من بجنگی و از امام حسین و خانواده اش دفاع کنی.

و کنیز مسلم فریاد زد:

وا مسلماه، ای آقای من، ای پسر عوسجه.

فتنادَى أصْحَابُ ابنُ الحَجّاجِ: قتَلْنا مُسْلِمَاً.

فقالَ شَبَثُ بِنُ رِبْعِي لمنْ حوْلَهُ: ثَكَلتْكُم أُمَّهاتُكُم؛ أيُقْتَلُ مِثْلُ مُسْلِم وتفْرَحُون!! لَرُبَّ موْقِفٍ لَهُ كَريمٍ في المُسْلِمينَ رأيْتُهُ يوْمَ «آذرْبَيجان» وقدْ قتلَ سِتَّةً مِنَ المُشْرِكينَ قبْلَ تتامِّ خُيولِ المُسلِمينَ.

وحملَ الشِّمْرُ في جماعةٍ مِن أصحابِهِ على ميْسَرَةِ الحُسَينِ فثبَتُوا لَهُم حتّى كشفُوهُم.

وفيها قاتلَ عبدُ اللهِ بنُ عُمَيْرٍ الكَلْبي، فقتَلَ رجالاً، وشدَّ عليهِ هانِى بنُ ثَبيتٍ الحَضْرَمِي فقطَعَ يدَهُ اليُمْنَى، وقطَعَ بِكْرُ بن حَيٍّ ساقَهُ.

فأُخذَ أسيراً وقُتِل صبْراً، فمشَتْ إليهِ زوْجَتُهُ أُمُّ وَهبٍ وجلَسَتْ عِنْدَ رأْسِهِ تمْسَحُ الدَّمَ عَنْهُ وتقُولُ: هنيئاً لكَ الجنَّةُ، أسألُ اللهَ الذي رزقَكَ الجنَّةَ أن يصْحَبَني معَكَ.

فقالَ الشِّمرُ لغُلامِهِ رُسْتُم: اضْرِبْ رأسَهَا بالعمُودِ، فشدَخَهُ وماتَتْ مكانَها.

وهِيَ أولُ امرأَةٍ قُتِلَت مِنْ أصْحَابِ الحُسَين عليه السلام.

وقُطِعَ رأسُهُ ورُمِيَ بِه إلى جِهَةِ الحُسَينِ، فأخذَتْهُ أمُّهُ ومَسَحَتِ الدَّمَ عَنْهُ، ثمَّ أخذَتْ عمُود خَيْمَةٍ، وبرَزَتْ إلى الأعدَاءِ، فرآهَا الحُسَينُ، وقالَ: ارْجِعِي رَحِمَكِ اللهُ، فقَدْ وُضِعَ عنْكِ الجِهادُ فرَجَعَتْ وهيَ تقولُ: اللَّهُمَّ لا تقْطَعْ رجائِي.

فقَالَ الحُسَينُ عليه السلام: لا يقْطَعُ اللهِ رجاءَكِ.

ثُمَّ برزَ وَهبُ بن حبَّابٍ الكلْبِي، وكانَ نصْرانيَّاً فأسْلَمَ على يدَيِّ الحُسَينِ عليه السلام وكانَتْ مَعَهُ أمُّه وزوْجَتُهُ.

اصحاب ابن حجّاج (وقتی صدای کنیز را شنیدند) به همدیگر فریاد زدند که: مسلم را کشتیم.

شبث بن ربعی به اطرافیان خود گفت: مادرتان به عزای شما نشیند! آیا مسلم کشته می شود و شما خوشحالی می کنید. به خدا قسم مسلم در میان مسلمانان جایگاهی رفیع داشت، او را در جنگ آذربایجان[۱] دیدم که پیش از آنکه سواران مسلمان بیایند و صفوف آنها آراسته شود، شش نفر از مشرکین را کشت.

شمر با عده ای به سمت راست لشکر امام حسین 7 حمله کردند. اصحاب آنقدر ایستادگی کردند تا آنها را شکست دادند.

و در این حمله عبدالله بن عمیر کلبی به میدان آمد و تعدادی را کشت. هانی بن ثبیت حضرمی به او حمله کرد و دست راست عبدالله را قطع کرد و بکر بن حی ساق او را قطع کرد.

او را اسیر کردند و جان داد. همسرش ام وهب به نزد او رفت و در کنار سرش نشست تا خون از صورت او پاک کند و می گفت: بهشت گوارای وجودت باد. از خدایی که به تو روزی بهشت را داد می خواهم به من همنشینی با تو را بدهد.

شمر به غلام خود رستم گفت: با عمود آهنین سرش را بکوب. و سرش را شکاند و در همان جا جان داد.

و او اول زنی بود که از لشکرگاه امام حسین کشته شد.

سرعبدالله را بریدند و به لشکرگاه حسین 7 پرتاب شد. مادرش سر او را برداشت و خون را از او پاک کرد آنگاه با عمود خیمه حمله کرد، وقتی امام حسین 7 او را دید فرمود: خدا تو را رحمت کند برگرد چون که جهاد از تو برداشته شده است. او برگشت و می گفت: خدایا! نا امیدم مکن.

امام حسین 7 فرمود: خداوند تو را ناامید نمی گرداند.

سپس وهب بن حبّاب کلبی به میدان آمد. او یک مسیحی بود که به دست امام حسین مسلمان شد و مادر و همسرش با او بودند.

۱.در سال بیستم هجری بعد از فتح نهاوند ، فتح آذربایجان اتفاق افتاد، در سرزمین سلق که زمین هموار ی بود، چهل هزار تن از لشکر عرب حضور داشتند که مسلم بن عوسجه و شبث بن ربعی لعین تحت پرچم حذیفه یمانی در آن شرکت داشتند. (وقایع الایام خیابانی،تتمه محرم/۳۱۸)

فقالَتْ أمُّهُ: قُمْ يا بُنيَّ فانْصُرْ ابنَ بِنْتِ رسولِ اللهِ ﷺ.

فقَالَ: أفْعَلُ يا أمَّاهُ ولا أُقصِّرْ، فبرَزَ وهو يقولُ:

إنْ تُنكروني فأنا ابنُ الكَلْبِي سوْفَ تروْني وترَوْنَ ضَرْبِي
وحَمْلَتِي وصوْلَتِي في الحَرْبِ أُدْرِكُ ثارِي بَعْدَ ثارِ صَحْبِي
وأدْفَعُ الكَرْبَ أمامَ الكربِ ليْسَ جِهادِي في الوَغى باللَّعْبِ

ثُمَّ حَمَل ولمْ يزَلْ يُقاتِلْ، حتّى قتلَ جماعَةً، ثُمَّ رجعَ إلى امْرأتِهِ وأمِّهِ وقالَ: يا أُمَّاهُ أرَضيتِ؟

فقالَتْ: ما رَضِيتُ حتَّى تُقْتَلَ بيْنَ يدَيِّ الحُسَين عليه السلام.

فقَالَتِ امْرأتُهُ: باللهِ عليْكَ لا تفْجعْنِي بِنَفْسِكَ.

فقَالَتْ لهُ أمُّهُ: يا بُنَيَّ اعْزُبْ عَنْ قوْلِهَا، وارْجِعْ فقاتِلْ بيْنَ يدَيِّ ابنِ بِنْتِ نَبِيِّكَ تَنَلْ شفاعَةَ جدِّهِ يوْمَ القِيامَةِ.

فرَجعَ فلَمْ يَزَلْ يُقاتِلِ حتَّى قُطِعَتْ يداهُ، وأخذَتِ امرأتُهُ عمُوداً، وأقْبَلَتْ نَحوَهُ وهي تقولُ: فِداكَ أبِي وأمِّي قاتِلْ دونَ الطَّيِّبينَ حُرَمِ رسولِ اللهَ ﷺ.

فقالَ لهَا: الآنَ كُنْتِ تَنهَيْنَنِي عنِ القِتالِ!! والآنَ جئْتِ تُقاتِلينَ مَعِي!!

قالَتْ: لا تَلُمْنِي! إنَّ واعِيَةَ الحُسَينِ كسَرَتْ قلْبِي!

فقَالَ: ما الذي سَمِعْتِي مِنْهُ؟!

قالَتْ: يا وَهَبُ رأيْتُهُ جالِساً بِبابِ الخَيْمَةِ.

مادرش به او گفت: برخیز ای فرزندم و پسر دختر رسول خدا را یاری کن.

وهب گفت: این کار را می کنم و در این کار کوتاهی نمی کنم. به میدان رفت و می گفت:

گر نشناسید من ابن کلبم	زود ببینید من و هم ضربم
حمله و صولت من در حربم	خون رفیقان و خودم شد کسبم
دفع کنم کرب ز پیش کربم	اهل نبردم نه اسیر لعبم

سپس حمله کرد و آنقدر جنگید تا عده ای را به درک فرستاد. آنگاه نزد زن و مادر خود برگشت و گفت: ای مادر! آیا راضی شدی؟

آن شیر زن گفت: آنگاه از تو راضی می شوم که در یاری حسین 7 کشته شوی.

همسرش گفت: مرا داغدار خود مکن.

مادر گفت: ای فرزند! گوش به حرف همسرت نده و برگرد و در راه پسر دختر پیغمبر خود جنگ کن تا از شفاعت جدش در روز قیامت بهره مند شوی.

وهب به میدان بازگشت و پی در پی می جنگید تا هر دو دستش را قطع کردند. همسرش عمود خیمه ای را برداشت و به سمت او شتافت و می گفت: پدر و مادرم قربانت در دفاع از حرم رسول خدا 6 نبرد کن.

وهب به او گفت: کمی بیش مرا از جنگ کردن نهی می کردی! چه شده است که الان می خواهی در کنار من بجنگی؟

همسرش گفت: مرا ملامت مکن! فریاد امام حسین 7 دلم را شکاند.

وهب گفت: مگر چه چیزی را شنیدی؟!

گفت: ای وهب او را در کنار در خیمه نشسته دیدم.

وهُوَ ينادي: واقِلَّةَ ناصِراهْ!!

فبَكَى وهَبُ بُكاءً كثيراً، وقالَ لها: ارْجِعِي إلى النِّساءِ رحِمَكِ اللهُ فأبَتْ.

فصَاحَ وهبُ: سيِّدِي أبا عبدِ اللهِ رُدَّها إلى الخَيْمَةِ، فردَّهَا الإمامُ إلى الخَيْمَةِ.

واجتَمَعَ عليْهِ القَوْمُ وأرْدَوهُ قتِيلاً.

وحمَلَ الشِّمْرُ حتَّى طعَنَ فُسْطاطَ الحُسَينِ بالرُّمْحِ وقالَ: عليَّ بالنَّارِ لأُحْرِقَهُ على أهْلِهِ.

فتصايَحَتِ النِّساءُ وخرَجْنَ مِنَ الفُسْطاطِ.

وناداهُ الحُسين عليه السلام: يا ابنَ ذِي الجَوْشَنِ أنْتَ تدْعُو بالنَّارِ لِتُحرِقَ بَيْتِي على أهْلِي، أحْرَقَكَ اللهُ بالنّارِ!

وقالَ لهُ شبَثُ بنُ رِبْعِي: أمُرعِباً لِلنِّساءِ صِرْتَ؟ ما رأيْتُ مقالاً أسوأَ مِنْ مقالِكَ، وموقِفاً أقْبَحَ من مَوْقِفِكَ، فاسْتَحْيَى وانْصَرَفَ. وحمَلَ على جماعَتِهِ زُهَيْرُ بنُ القَيْنِ في عشْرَةٍ مِن أصْحابِهِ حتّى كشفُوهُم عَنِ البُيُوتِ.

ولمَّا رأى عزْرَةُ بنُ قَيْسٍ وهوَ على الخَيْلِ؛ الوَهَنَ في أصْحابِهِ والفَشَلَ، كلَّما يحمِلُونَ، بَعَثَ إلى عُمَرَ بنَ سَعْدٍ يسْتَمِدُّهُ الرِّجالَ.

فمدَّهُ بالحُصَيْنِ بن نُمَيْرٍ في خمسمائَةٍ من الرُّماةِ، واشْتَدَّ القِتالُ، وأكْثَرَ أصحابُ الحُسَين فِيهم الجُراح، حتَّى عقَرُوا خُيولَهم

ندا می داد: وای از تعداد کم یاری دهنده.

وهب گریه شدیدی کرد و به همسرش گفت: به پیش زنان برگرد خدا تو را رحمت کند، ولی او سرپیچی کرد.

وهب فریاد زد: آقای من، ابا عبدالله او را به خیمه بازگردان. آنگاه امام او را به خیمه باز گرداند.

و دشمن بر او حمله کرد و او را به قتل رساندند.

شمر حمله ای کرد و خیمه ی امام حسین 7 را با نیزه زد و گفت: بر من است که این خیمه را با اهلش با آتش بسوزانم.

فریاد زنان بالا آمد و از خیمه بیرون آمدند.

امام حسین 7 به او گفت: ای پسر ذی الجوشن تو می خواهی خانه ام را بر اهلم با آتش بسوزانی، خداوند تو را با آتش بسوزاند.

شبث بن ربعی به شمر گفت: آیا ترساننده زنان شده ای؟ سخنی زشت تر از سخن تو نشنیدم و موقفی زشت تر از موقف تو ندیدم. شمر حیا کرد و بازگشت. و زهیر بن قین با ده نفر از یارانش بر او تاختند و آنها را از خیمه ها دور کردند.

و وقتی که عزرة بن قیس که فرمانده ی سواران بود، دید که هر وقت که حمله ای می کنند با سستی و ناکامی رو برو می شوند کسی را سمت عمر بن سعد فرستاد تا مردانی را به کمک او بفرستد.

حصین بن نمیر با پانصد تیرانداز به کمک او رسید. جنگ سختی در گرفت. بیشتر اصحاب امام حسین 7 مجروح شدند. طولی نکشید که اسب های لشکر امام از پای در آمدند.

وأرجَلُوهُم، ولم يقدِرُوا أن يأتُوهم مِنْ وَجْهٍ واحدٍ لِتقارُب أبْنِيَتِهِم.

فأرسَلَ ابنُ سَعْدٍ الرِّجابَ ليقَوِّضُوهَا عنْ أيمانِهِم، وعَنْ شمائِلِهِم، ليحيطوا بِهِم، فأخذَ الثَّلاثةُ والأرْبَعةُ مِنْ أصحابِ الحُسَين يتخلَّلُونَ البيوتَ، فيشُدُّونَ على الرِّجلِ وهوَ ينْهَبُ، فيقْتُلُونَهُ ويرمُونَهُ من قَريبٍ فيعْقرُونَهُ.

فقالَ ابن سعدٍ: احرقُوها بالنَّارِ، فأضْرِموا فيها النَّارَ، فصاحَتِ النِّساءُ، ودُهِشَتِ الأطفالُ.

فقالَ الحُسَينُ عليه السلام: دعُوهُم يُحْرِقُونها، فإنَّهم إذا فعلُوا ذلِكَ لَمْ يجُوزوا إليكُم، فكانَ كما قَالَ.

وكانَ أبو الشَّعْثاءِ الكِنْدِي وهُوَ يزيدُ بنُ زيادٍ معَ ابنِ سَعْدٍ، فلمَّا ردُّوا الشُّروطَ على الحُسينِ صارَ مَعَهُ وكانَ رامياً.

فجثَا على رُكْبَتِهِ بيْنَ يدَي الحُسَينِ، ورَمَى بِمائَةِ سَهْمٍ والحُسَينُ يقولُ: اللَّهُمَّ سدِّدْ رمْيَتَهُ واجْعَلْ ثوابَهُ الجنَّةَ.

فلمَّا نفِدَتْ سِهامُهُ قامَ وهوَ يقولُ: لقدْ تَبيَّنَ لي أنِّي قتلْتُ مِنْهُم خمْسَةً، ثُمَّ حملَ على القَوْمِ فقَتَلَ تِسْعَةَ نفرٍ وقُتِلَ.

والْتَفَتَ أبو ثُمامَة الصَّائدِي إلى الشَّمْسِ قدْ زالَتْ، فقالَ لِلحْسَين: نفْسِي لكَ الفِداءُ، إنِّي أرى هؤلاءِ قد اقْتَرَبُوا مِنْكَ، لا واللهِ لا تُقْتَلُ حتَّى أُقْتَلَ دُونَكَ، وأُحِبُّ أن ألقَى اللهَ وقدْ صَلَّيْتُ هذِهِ الصَّلاةَ التي دَنَا وقْتُها.

و آنها پیاده می جنگیدند ولی چون خیمه های امام به هم متصل و نزدیک بود، لشکر دشمن نمی توانست از یک طرف به آنها نزدیک شود.

عمر بن سعد مردانی چند فرستاد تا آن خیام را از راست و چپ و از همه طرف احاطه کنند. پس اصحاب حسین 7 سه تن و چهار تن در میان هر دو خیمه ایستادند و چون یکی از سپاهیان ابن سعد می آمد و غارت می کرد بر وی حمله می کردند و او را می کشتند یا از نزدیک تیر می انداختند و زخمی می کردند.

ابن سعد گفت: خیمه ها را بسوزانید و آتش در آن بفروزانید. پس زنان فریاد زدند وکودکان وحشت زده شدند.

امام حسین 7 فرمود: بگذارید آتش بزنند. زیرا وقتی خیمه ها را آتش بزنند نمی توانند از آن آتش ها به سوی شما بیایند و همچنان شد که فرموده بود.

ابو شعثاء کندی که او یزید بن زیاد است و با ابن سعد بود و وقتی پیشنهادهای امام را نپذیرفتند به امام پیوست وی تیرانداز هم بود.

در مقابل امام حسین 7 به زانو نشست، و صد تیر به دشمن افکند و امام حسین 7 می فرمود: خدایا! تیر او را به هدف بنشان و پاداشش را بهشت قرار بده.

چون تیرهایش تمام شد ایستاد و گفت: برایم چنین روشن است که پنج نفر را کشتم. سپس بر دشمنان حمله کرد و نه نفر را کشت و به شهادت رسید.

ابو ثمامه صائدی چون دید هنگام زوال است، خدمت آن حضرت عرض کرد: جان من فدای تو باد، می بینم که این لشکر به شما نزدیک گشته اند، لکن سوگند به خدا، تا من کشته نشوم شما شهید نخواهید شد، و دوست دارم که این نماز را بگذارم، آنگاه خدا را ملاقات کنم.

فرَفَعَ الحُسَينُ رأسَهُ إلى السَّماءِ وقالَ: ذكَرْتَ الصَّلاةَ، جعلَكَ اللهُ مِنَ المُصَلِّينَ الذّاكرين[١]، نَعَمْ هذا أوَّلُ وقْتِهَا، سلُوهُم أنْ يكُفُّوا عنَّا حتَّى نُصَلِّيَ.

فقالَ الحُصَيْنُ: إنَّها لا تُقْبَلُ مِنْكُم.

فقالَ حبيبُ بنُ مُظاهِرٍ: زعَمْتَ أنَّها لا تُقْبَلُ مِنْ آلِ الرَسُولِ وتُقْبَلُ مِنْكَ يا حِمارُ.

فحَمَلَ عليهِ الحُصَينُ، فضَرَبَ حَبيبٌ وَجْهَ فَرَسِهِ بالسَّيْفِ، فشَبَّتْ بِهِ وَوَقَعَ عَنْهُ، واسْتَنْقَذَهُ أصْحَابُهُ فَحَمَلُوهُ.

وقاتَلَهُم حَبيبٌ قِتالاً شدِيداً، فَقَتَلَ علَى كِبَرِهِ اثْنَيْنِ وَسِتّينَ رجُلاً، وحَمَلَ عليْهِ بُدَيْلُ بِنُ صُرَيْمٍ فضَرَبَهُ بِسَيْفِهِ، وطَعَنَهُ آخَرُ مِنْ تَميمٍ بِرُمْحِهِ، فَسَقَطَ إلى الأرْضِ، فَذَهَبَ لِيَقُومَ وإذَا الحُصَيْنُ يضْرِبُهُ بالسَّيْفِ عَلى رأْسِهِ، فسَقَطَ لِوَجْهِهِ، ونَزَلَ إليْهِ التَّمِيميُّ واحْتَزَّ رأْسَهُ، فهَدَّ مَقْتَلُهُ الحُسَينُ.

فقَالَ: عِنْدَ اللهِ أحْتَسِبُ نَفْسِي وحُمَاةَ أصْحَابِي واسْتَرْجَعَ كثِيراً.

وخَرَجَ مِنْ بَعْدِهِ الحُرُّ بنُ يزيدٍ الرِّياحِي ومَعَهُ زُهَيْرُ بِن القَيْنِ، يَحْمِي ظَهْرَهُ، فكانَ إذا شدَّ أحدُهُمَا واسْتَلْحَمَ شدَّ الآخرُ واسْتَنْقَذَهُ، فَفَعَلا ساعَةً.

حضرت سر به سوی آسمان بلند کرده فرمودند: نماز را به یاد آوردی، خدا تو را از نمازگزاران و ذاکران محسوب گرداند، آری اینک اول وقت نماز است. از این قوم بخواهید دست از جنگ بردارند تا ما نماز گزاریم.

حصین گفت: نماز شما قبول نیست.

حبیب بن مظاهر گفت: فکر می کنی که نماز از فرزندان پیغمبر قبول نمی شود ولی نماز تو قبول می شود؟ ای الاغ!

حصین به سمت حبیب حمله کرد. حبیب با شمشیر به صورت اسب حصین زد و اسب دستانش را بلند کرد و حصین به زمین خورد و یارانش به کمکش رسیدند و او را بلند کردند.

حبیب جنگ سختی نمود و با این سن زیاد وی شصت و دو نفر را کشت. پس بدیل بن صریم بر آن جانب حمله کرد و شمشیر بر او زد و شخص دیگری از بنی تمیم نیزه بر آن بزرگوار زد که او را به زمین افکند. حبیب می خواست تا برخیزد. حصین بن نمیر بر سر او با شمشیر ضربت دیگری زد که بیفتاد و آن مرد تمیمی فرود آمد و سر مبارک حبیب را جدا کرد. آنگاه امام حسین به محل قتل حبیب یورش برد.

امام گفت: پاداش خود و یاران با وفایم را به حساب خدا می گذارم و برگشت.

و بعد از او حر بن یزید ریاحی و با وی زهیر بن قین حمله کرد تا از پشت سر از او حمایت کند. و چون یکی از آنها حمله می کرد و گرفتار می شد، دیگری می تاخت و او را نجات می داد. ساعتی این گونه جنگیدند.

وإنَّ فَرَسَ الحُرِّ لمضْرُوبٌ على أُذُنَيْهِ وحاجِبَيْهِ والدِّماءُ تسيلُ مِنْهُ.

وجعَلَ الحُرُّ يَرْتَجِزُ ويقُولُ:

إنِّي أنا الحُرُّ ومأوَى الضَّيفِ   أضْرِبُ في أعْناقِكُم بالسَّيْفِ

عَنْ خَيْرِ مَنْ حلَّ بأرْضِ الخَيْفِ   أضْرِبُكُم ولا أرَى مِنْ حَيْفِ

حَتَّى قَتَلَ مِنْهُم جماعَةً كثيرَةً؛ فقَالَ الحُصَينُ ليَزِيدَ بنَ سُفيانَ: هذَا الحُرُّ الذي كُنْتَ تَتَمَنَّى قَتْلَهُ.

قالَ: نعَمْ، وخَرَجَ إليهِ يطْلُبُ المُبارَزَةَ فَمَا أسْرَعَ أنْ قَتلَهُ الحُرُّ، ثُمَّ رمَى أيُّوبُ بنُ مُشَرَّحِ الخَيْوانِي فرَسَ الحُرِّ بِسَهْمٍ فعَقَرَهُ، وشبَّ بِهِ الفَرَسُ فوَثَبَ عَنْهُ كأنَّهُ لَيْثٌ وبيدِهِ السَّيْفُ.

وجعَلَ يُقاتِلُ راجِلاً حتّى قَتَلَ نيِّفاً وأرْبَعينَ ثُمَّ شدَّتْ عليْهِ الرَّجَّالةُ فصَرَعتْهُ.

جله اهموم الفواطم مجله الغتوت

ورج الغاضريه وحامه البيوت

عگب ما شافت امن امذهبه الموت

طاح او فيض دمه اعله الثره يسيل

اجاه احسين مثل الليث يهدر

ينادي ودمع عينه اعله ينثر

امّك ميا خطت من سمّتك حر

مسح عنه التراب او مدمعه ايسيل

او من ناده الرجس يا خيلنه او صاح

عمامه ابغيض سلت بيض الصفاح

اسب حر از ناحیه گوش ها و ابروها ضربه ای خورد و خون از آن می جوشید.

و حر در این حال شروع به رجز خواندن کرد و می گفت:

* من حر و پناهگاه میهمان هستم و گردن شما را با شمشیر می زنم.

* و از بهترین کسی که در سرزمین خیف فرود آمده حمایت می کنم واز کشتن شما دریغ ندارم .

تا اینکه عده ی زیادی از دشمن را کشت. حصین به یزید بن سفیان گفت: این است حر که تمنای کشتنش را داشتی.

یزید گفت: آری، و به سمت حر رفت تا طلب مبارزه بکند. اما حر به سرعت او را کشت. آنگاه ایوب بن مشرح خیوانی اسب حر را با تیری زد و اسب را زخمی کرد. و اسب حر را به زمین انداخت. مانند شیری که در دستش شمشیر است به پاخاست.

دوباره شروع به جنگیدن کرد تا آنکه بیشتر از چهل نفر را کشت و سپس دشمنان به او حمله کردند و او را از پا در آوردند.

* غم و اندوه را از حریم اهل بیت بر طرف کرد و از آنان حمایت و به دشمن یورش برد.

* و زمانی که بر زمین خورد و خون او جاری شد و مرگ را جلوی چشمان خود دید.

* امام حسین مانند شیرغران به او نزدیک شد در حالی که اشک در چشم داشت وگفت:

* به راستی که مادرت نام نیکویی بر تو نهاد. وبا چشمی گریان خاک از صورت او پاک کرد.

* دشمن دستور داد که با سم اسبان او را لگد مال کنند ولی طایفه ی او مانع این کار شدند.

ابذيچ الخيل نادت كل بني ارياح
عميد الحر عجب يدناس بالخيل
عله اخشوم العده رغماً نشيله
او كل مچتول تنهض ليه جبيله
تسل بيض السيوف او تعتنيله
لعند المعركه والجثته اتشيل
العشيره شالته ابحر الظهيره
الكل منهم عليه شالته الغيره
بس ظلوا الماعدهم عشيره
ضحايه اعله الترب من غير تغسيل

❀ ❀ ❀

وحمَلَهُ أصْحابُ الحُسَين عليه السلام ووضَعُوهُ أمامَ الفُسْطاطِ الذي يُقاتِلُونَ دُونَهُ.

والْتَفَتَ الحُسينُ عليه السلام إلى الحُرِّ وكانَ بِهِ رَمَقٌ، فقالَ لَهُ وهُوَ يَمْسَحُ الدَّمَ عَنْهُ: أنْتَ الحُرُّ كما سمَّتْكَ أمُّكَ، وأنْتَ الحُرُّ في الدُّنيَا والآخِرَةِ. ورثَاهُ رجُلٌ منْ أصْحَابِ الحُسينِ عليه السلام، وقيلَ: عليٌّ بنُ الحُسَين عليه السلام:

لَنِعْمَ الحُرُّ حُرُّ بَنِي رياحِي صبُورٌ عِنْدَ مُشْتَبَكِ الرِّماحِ
ونِعْمَ الحُرُّ إذْ فادَى حُسَيْناً وجادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّباحِ

❀ ❀ ❀

وقامَ الحُسَينُ إلى الصَّلاةِ، فقيلَ: إنَّهُ صلَّى بِمَنْ بَقِيَ مِنْ أصْحابِهِ

* و به آنان گفتند که چگونه حر لگد مال اسبان شما شود در حالی او از بزرگ خاندان است.

* به کوری چشمان شما او را بر زمین باقی نمی گذاریم چون که از مروت هر قبیله این است که کشته ی خود را از زمین بلند کنند.

* سپس همه شمشیر های را خود برهنه کردند و برای بلند کردن جسم او به میدان رفتند.

* و در آن ظهر طاقت فرسا او را با عزت و افتخار از میدان بیرون آوردند.

* و آنان که طایفه ای نداشتند، بدون غسل و کفن بر خاک گرم نینوا باقی ماندند.

❀❀❀

یاران امام حسین 7 او را بلند کردند و در کنار خیمه ای که در نزدیکیش می جنگیدند گذاشتند.

امام حسین 7 به حر نگاه کرد و دید رمقی در او باقی بود. امام در حالی که خون را از او پاک می کرد گفت: تو حر هستی (آزاد مرد) همانطور که مادرت تو را حر نامید و در دنیا و آخرت آزاد مرد خواهی بود و گفته می شود که علی بن حسین گفت که:

خوشا حر فرزانه نام دار	که جان کرده بر آل احمد نثار
به عشق جگر گوشه مصطفی	بر آورده از جان دشمن دمار

❀❀❀

امام حسین 7 به نماز ایستاد. گفته می شود که امام با باقی مانده ی اصحابش نماز خوف خواند.

صَلاةَ الخَوْفِ، وتقدَّمَ أمامَهُ زُهَيْرُ بِنُ القَيْنِ وسَعيدُ بنُ عبْدِ اللهِ الحَنَفِي في نصْفٍ من أصحابِهِ.

ولمَّا أُثْخِنَ سعيدٌ بالجِراحِ سَقَطَ إلى الأرْضِ وهُوَ يقُولُ:

اللَّهُمَّ الْعَنْهُم لعْنَ عادٍ وثَمُودَ، وأبْلِغْ نَبِيَّكَ مِنِّي السَّلامَ وأبْلِغْهُ ما لقَيتُ مِنْ ألمِ الجِراحِ، فإنِّي أرَدْتُ بذلِكَ ثوابَكَ في نُصْرَةِ ذُرِّيَّةِ نَبِيِّكَ!

والْتَفَتَ إلى الحُسَينِ قائلاً: أوَفِيتُ يا ابنَ رسُولِ اللهِ؟ قالَ: نَعَمْ أنْتَ أمامِي في الجَنَّةِ، وقضَى نَحْبَهُ فوُجِدَ فِيْهِ ثَلاثةَ عشَرَ سَهْماً غَيْرَ الضَّرْبِ والطَّعْنِ.

ولمَّا فَرغَ الحُسَينُ مِنَ الصَّلاةِ قالَ لأصْحَابِهِ؛ يا كِرامُ هذهِ الجَنَّةُ قدْ فُتِحَتْ أبوابُها، واتَّصَلَتْ أنْهارُهَا، وأيْنَعَتْ ثِمارُها، وهذَا رسُولُ اللهِ والشُّهَدَاءُ والذينَ قُتِلُوا في سَبيلِ اللهِ يتَوقَّعُونَ قُدُومكُم، ويتباشَرُونَ بِكُم، فحامُوا عَنْ دِينِ اللهِ ودِينِ نَبيِّهِ، وذُبُّوا عَنْ حُرَمِ الرَّسُولِ.

فقالُوا: نُفوسُنا لِنَفْسِكَ الفِداءُ، ودِماؤنَا لِدَمِكَ الوِقاءُ، فواللهِ لا يصِلُ إليْكَ وإلى حرَمِكَ سُوءٌ وفِينا عِرْق يضْرِبُ.

ثُمَّ إنَّ عُمَرَ بنَ سَعْدٍ وجَّه عمْرُو بن سَعيدٍ في جَماعةٍ منَ الرُّماةِ، فرَموا أصْحَابَ الحُسَينِ وعقَرُوا خُيُولَهُم، ولمْ يبْقَ معَ الحُسَينِ فارِسٌ إلاَّ الضَّحَّاكُ بنُ عَبْدِ اللهِ المُشرِقِي.

يقولُ: لمَّا رأَيْتُ خَيْلَ أصْحَابِنَا تعْقَرُ أقْبَلْتُ بِفرَسِي وأدْخَلْتُهَا فُسْطاطاً لأصْحَابِنا، واقْتَتَلُوا أشدَّ القِتالِ.

زهیر بن قین و سعد بن عبدالله حنفی با نصفی از اصحاب پیش روی امام ایستادند.

و وقتی که سعید با جراحت های بسیار سست شد به زمین افتاد و می گفت:

خدایا! این مردم را مانند لعن قوم عاد و ثمود، لعنت کن، سلام مرا به پیامبرت برسان و او را از زخمهایی که بر بدن من وارد شده است مطلع کن، زیرا مقصود من از یاری ذریه پیغمبر تو اجر و ثواب تو بود.

و به امام حسین 7 نگاهی کرد و عرض کرد: ای پسر رسول خدا آیا وفا کردم؟ امام فرمود: آری تو در بهشت نزد من خواهی بود. جان داد و در بدن او به غیر از زخم شمشیر و نیزه، سیزده چوبه تیر یافتند.

چون حضرت امام حسین 7 از نماز فارغ شدند به اصحاب خود فرمودند: ای بزرگواران! این بهشت است که درهایش به سوی شما باز شده، و نهرهایش جاری و میوه هایش آماده است، و این رسول الله 6 و شهیدانی هستند که در راه خدا جان باخته اند، در انتظار قدوم شمایند و شما را بشارت می دهند. پس از دین خدا و دین پیامبر او حمایت کنید و از حریم پیامبر دشمنان را دفع نمایید.

عرض کردند: جان های ما فدای جان شما، و خون ما فدای خون شما، سوگند به خدا ! تا خون در رگ ماست نخواهیم گذاشت به شما و به اهل بیت شما آسیبی برسد.

عمر بن سعد تیر اندازان را به فرماندهی عمرو بن سعید فرستاد. باقیمانده اصحاب امام حسین 7 را تیرباران و اسب های آنها را زخمی کردند و برای آن حضرت سواره ای باقی نماند مگر ضحاک بن عبداله مشرقی.

ضحاک می گوید: وقتی که دیدم اسب های یارانم را زخمی می کنند، اسب خود را در یکی از خیمه های یارانمان بردم و نبردی سخت انجام دادند.

وكانَ كُلُّ مَنْ أرادَ الخُرُوجُ ودَّعِ الحُسَين بقوْلِهِ: السَّلامُ عليْكَ يا ابنَ رسُولِ اللهِ.

فيُجيبُهُ الحُسَينُ عليه السلام: وعليْكَ السَّلامُ ونَحْنُ خلْفَكَ، ثُمَّ يَقْرأُ: فمِنْهُم مَنْ قضَى نَحْبَهُ ومِنْهُم مَنْ يَنْتظِرُ وما يبدَّلُوا تبْدِيلاً.

وخَرَجَ أبُو ثُمامَة الصَّائِدِ فقَاتَلَ حتّى أُثْخِنَ بالجِراحِ، وكانَ مَعَ عُمَرَ بنِ سَعْدٍ؛ ابنُ عمٍّ يُقالُ له قَيْسُ بنُ عبْدِ اللهِ بيْنَهُما عداوَةٌ فشَدَّ عليهِ وقتَلَهُ.

وخَرَج سلْمانُ بنُ مُضارِب البَجَلِي وكانَ ابنَ عمٍّ زُهَيْرِ بنِ القَيْنِ فقَاتَلَ حتّى قُتِلَ.

وخَرَجَ بعْدَهُ زُهَيْرُ بنُ القَيْنِ فوَضَعَ يَدَهُ على مَنْكِب الحُسَين عليه السلام وقالَ مُسْتأذِناً:

أقْدِمْ هُديتُ هادِياً مَهدِيَّا ... فاليَومَ ألْقَى جدَّكَ النَّبيّا

وحَسَناً والمُرْتَضى علِيَّا ... وذَا الجَناحَيْنِ الفَتَى الكَمِيّا

وأسَدَ اللهِ الشَهيدَ الحَيَّا

❀ ❀ ❀

فقَالَ الحُسَينُ عليه السلام: وأنَا ألْقاهُمَا على أثَرِكَ، فحَمَلَ على الأعْداءِ وهُوَ يقُولُ:

أنا زُهَيْرٌ وأنا ابنُ القَيْنِ ... أذُودُكُم بالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنِ

فقَتَلَ مائَةً وعشْرِينَ، ثُمَّ عطَفَ عليهِ كُثَيْرُ بنُ عبْدِ اللهِ الصَّعْبِي والمُهاجِرُ بنُ أوْسٍ فقَتَلاهُ.

و هر یک از یاران امام که اراده جنگ می کرد و با امام حسین 7 وداع می کردند می گفتند: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا.

حضرت امام حسین پاسخ می داد: سلام بر تو. ما نیز به شما ملحق خواهیم شد. سپس این آیه را قرائت می فرمود: «بعضی از ایشان به شهادت رسیدند و بعضی در انتظار رسیدن به آن می باشند و هرگز نعمت خداوند را تبدیل نکردند»

ابو ثمامه صائدی به میدان آمد و جنگید تا اینکه بر اثر جراحت های متعدد سست شد. و قیس بن عبدالله که پسر عموی عمر بن سعد بود و با ابو ثمامه دشمنی داشت به سمت او حمله کرد و ابو ثمامه را به شهادت رساند.

و سلمان بن مضارب بجلی که پسر عموی زهیر بن قین بود به میدان آمد و جنگید تا آنکه به شهادت رسید.

و بعد از آن زهیر بن قین به میدان آمد و دست بر کتف امام حسین 7 گذاشت و اذن طلبید و گفت:

* بیا که تو هدایت کننده و هدایت شده هستی، امروز با جد تو پیامبر، دیدار می کنم.

* و حسن و مرتضی علی و جعفر ذو جناحین جوانمرد.

* و شیر خدا ، آن شهید زنده را.

✿❀✿

امام حسین 7 فرمود: من نیز از پی تو می آیم. پس به دشمن حمله کرد در حالی که می گفت:

* من زهیر فرزند قینم که با شمشیر از حسین دفاع می کنم.

زهیر صد و بیست نفر را کشت. آنگاه کثیر بن عبدالله صعبی و مهاجر بن اوس به او حمله کردند و او را به شهادت رساندند.

فوقَفَ عليهِ الحُسَينُ عليه السلام وقالَ: لا يُبْعِدَنَّكَ اللهُ يا زُهَيْرُ ولعَنَ قاتِليكَ لَعْنَ الذينَ مُسِخُوا قِرَدَةً وخَنازيرَ.

وجاءَ عَمْرُو بنُ قرَظَةَ الأنْصارِي ووَقَفَ أمامَ الحُسَينِ يَقيهِ مِنَ العدُوِّ، ويتلَقَّى السِّهامَ بِصَدْرِهِ وجَبْهتِهِ، فلَمْ يصِل إلى الحُسَينِ سُوءٌ، ولمَّا كثُرَ فِيْهِ الجِراحُ الْتَفَتَ إلى أبي عبْدِ اللهِ وقالَ: أوَفِيتُ يا ابنَ رسُولِ اللهِ؟!

قالَ: نَعَمْ أنْتَ أمامِي في الجَنَّةِ، فاقْرَأْ رسُولَ اللهِ مِنِّي السَّلامَ، وأعْلِمْهُ أنِّي في الأَثَرِ، وخَرَّ شهيداً.

فنادَى أخوهُ عليٌّ، وكانَ مع ابنِ سَعْدٍ: يا حُسَينُ يا كذَّابُ غَرَرْتَ أخِي حتّى قتَلْتَهُ.

فقالَ عليه السلام: إنِّي لم أغْرُرْ أخاكَ ولكِنَّ اللهَ هداهُ وأضَلَّكَ.

فقالَ: قتَلَنِيَ اللهُ إنْ لَمْ أقْتُلْكَ ثُمَّ حَمَلَ على الحُسَينِ ليطْعَنَهُ فاعْتَرضَهُ نافِعُ بنُ هلالٍ الجَمَلِي فطَعَنَهُ حتّى صَرعَهُ فحمَلَهُ أصْحابُهُ وعَالجوهُ وبَرَأ.

ورمَى نافِعُ بنُ هِلالٍ الجَمَلِي المَذْحِجي بِنبالٍ مسْمُومةٍ كَتَبَ اسْمَهُ عليْهَا وهُوَ يقُولُ:

أرمِي بها مُعَلَّمَةً أفْواقُها مسْمُومَةً تَجْرِي بِها أخْفاقُها
لِيَملأنَّ أرْضَها رِشاقُها والنَّفْسُ لا ينْفَعُها إشْفاقُها

فقَتَلَ اثْنَي عشَرَ رجُلاً سِوَى مَنْ جَرَحَ، ولمَّا فَنِيَتْ نِبالُهُ، جرَّدَ سَيْفَهُ يضْرِبُ فِيهِم، فأحاطُوا بِهِ يرْمُونَهُ بالحِجَارةِ والنِّصالِ، حتّى

امام حسین 7 بالای سر زهیر ایستاد و گفت: ای زهیر! خداوند تو را از خویش (لطف و رحمت خود) دور نگرداند، و کشنده ات را لعنت کند همانند لعن کسانی که به صورت میمون و خوک مسخ شدند.

عمر و بن قرظه انصاری به میدان آمد و جلوی امام حسین 7 ایستاد و آن حضرت را از خطر دشمن محافظت می کرد. جلوی تیرها با سینه و پیشانی می ایستاد تا به امام حسین 7 آسیبی نرسد. تا اینکه زخمهای سنگینی پیدا کرد و به ابا عبدالله رو کرد و گفت: ای پسر رسول الله آیا وفا کردم؟

امام حسین فرمود: آری تو زودتر از من به بهشت می روی، سلام مرا به رسول خدا برسان و به او بگو من هم در دنبالم. عمر به زمین خورد و شهید شد.

علی برادر عمر بن قرظه که با ابن سعد بود صدا زد: ای حسین ای دروغ گو. برادرم را گول زدی و آن را کشتی.

امام فرمود: من برادرت را گول نزدم ولی خدا او را هدایت کرد و تو را گمراه.

علی گفت: خدا من را بکشد اگر تو را نکشم. سپس به سمت امام حسین حمله ور شد تا با نیزه امام را بزند اما نافع بن هلال جملی آمد و او را با نیزه زد و به زمین خورد. آنگاه یارانش آمدند حملش کردند و او را معالجه کردند و بهبود یافت.

نافع بن هلال جملی مذحجی تیرهای مسموم که اسم خود را بر آنها نوشته بود به سمت دشمن پرتاب کرد و می گفت:

*با آنها تیراندازی می کنم در حالی که آنها نشان دار و مسموم هستند و بالهایشان آنها را می برند.

*تا پرتابشان زمین را پر کنند و نفس را حرص ورزی سودی نمی بخشد.

و به غیر از مجروحین دوازده نفر را به قتل رساند. و وقتی که تیرها تمام شدند شمشیر کشید و شروع به شمشیر زدن کرد. دشمنان دور او را گرفتند و با سنگ و تیر هدف گرفتند.

كسَرُوا عضُدَيْهِ، وأخذُوهُ أسيرًا فأمْسَكَهُ الشِّمْرُ ومَعَهُ أصْحابهُ يسُوقُونَهُ.

فقالَ لهُ ابنُ سعْدٍ: ما حَملَكَ على ما صَنَعْتَ بِنَفْسِكَ؟

قالَ: إنَّ ربِّي يَعْلَمُ ما أرَدْتُ.

فقَالَ لَهُ رجُلٌ وقدْ نظَرَ إلى الدِّماءِ تسيلُ على وَجْهِهِ ولِحْيَتِهِ: أمَا تَرى ما بِكَ؟

فقالَ: واللهِ لقَدْ قتَلْتُ مِنكُم اثْنَي عشَرَ رَجُلاً سوَى مَنْ جرَحْتُ، وما أُلُومُ نَفْسِي على الجُهدِ، ولوْ بقِيَتْ لي عَضدٌ ما أَسَرْتُمُوني وجرَّدَ الشِّمْرُ سَيْفَهُ.

فقَالَ لهُ نافِعٌ: واللهِ يا شِمْرُ لو كُنْتَ مِنَ المُسْلِمينَ لعظُمَ عليْكَ أنْ تلْقَى اللهَ بدمائِنَا، فالحَمْدُ لله الذي جَعَلَ منايَانا على يَدَيِّ شِرْارِ خلْقِهِ ثُمَّ قدَّمَهُ الشِّمْرُ وضَرَبَ عُنقَهُ.

ولمَّا صُرِعَ واضِحٌ التُّرْكِي مَوْلى الحارِثِ المذْحِجي اسْتَغاثَ بالحُسَينِ فأتاهُ أبُو عبْدِ اللهِ عليه السلام واعْتَنقَهُ.

فقَالَ: مَنْ مثْلِي وابنُ رسُولِ اللهِ واضِعٌ خدَّهُ على خَدِّي! ثُمَّ فَاضَتْ نَفْسُهُ الطَّاهِرَة(١).

ومشَى الحُسَينُ إلى أسْلم مولاهُ واعْتَنقَهُ، وكانَ بِهِ رَمَقٌ، فتبَسَّمَ وافْتَخَرَ بذلِكَ وماتَ!

---

(١) قال الكعبي قدس سره: انظر إلى الحسين بن علي عليه السلام رجل الدين والإنسانية يضع خدّه مرّة على خدّ ولده عليّ الأكبر ومرّة يضع خدّه على خدّ غلام تركي، إذ لم يفرّق إمامنا بين أفراد النوع الإنساني، فالدين الإنساني هو الدين الإسلامي.

تا اینکه بازوانش را شکستند. اسیر شد و شمر و یارانش او را کشان کشان بردند.

ابن سعد به نافع گفت: تو را چه بر آن داشته که با جان خود چنین کنی؟

گفت: خدا می داند که من چه می خواستم.

مردی دید که خون بر صورت و ریش نافع روان بود به او گفت: آیا نمی بینی که چه با خود کردی؟

نافع گفت: به خدا قسم من دوازده کس از شما را کشته ام غیر از مجروحان و خویشتن را بر این جهاد ملامت نمی کنم و اگر ساعد و بازو داشتم مرا دستگیر نمی کردید. شمر شمشیر خود را کشید.

نافع به شمر گفت: به خدا قسم اگر مسلمان بودی بر تو بزرگ می آمد که دستت به خون ما آغشته باشد و به لقای پروردگار روی پس سپاس خدای را که مرگ ما را به دست نابکاران خلق خود مقرر فرمود. پس شمر او را جلو آورد و گردنش را زد.

و وقتی که واضح ترکی غلام حارث مذحجی به زمین افتاد از امام حسین 7 کمک خواست و ابا عبدالله به سمتش آمد و او را در بغل گرفت.

واضح ترکی گفت: کیست که مثل من است در حالی که پسر رسول خدا 7 صورت بر صورتم گذاشته است. آنگاه جان داد.

و امام حسین 7 به سمت غلامش اسلم رفت و او را در بغل گرفت و جانی در رمق داشت. اسلم تبسمی کرد و با افتخار جان داد.

ونَادَى يزيدُ بِنُ مَعْقِلَ: يا بُرَيرُ كيْفَ تَرَى صُنْعَ اللهِ بِكَ؟

فقَالَ: صَنَعَ اللهُ بِي خَيْراً، وصَنَعَ بِكَ شَرّاً.

فقَالَ يزيدُ: كَذِبْتَ وقبْلَ اليَوْمِ ما كُنْتَ كذَّاباً؛ أتذكَّرُ يومَ كُنت أُماشيكَ في «بنِي لُوذان» وأنْتَ تقولُ: كانَ عُثمانُ مُسْرِفاً، وكانَ مُعاوِيةُ ضالاًّ، وإنَّ إمامَّ الهُدَى عليُّ بنُ أبي طالِب.

قالَ بُرَير: بَلَى أشْهَدُ إنَّ هذَا رأيِي.

فقَالَ يزيدُ: وأنا أشْهَدُ أنَّكَ مِنَ الضّالينَ!

فدَعاهُ بُرَيْرٌ إلى المُباهَلةِ؛ فرَفَعا أيْدِيهُما إلى اللهِ سُبحانَهُ يدْعُونه أنْ يلْعَنَ الكاذِبَ ويقْتُلهُ، ثُمَّ تضارَبَا فضَرَبهُ بُرَيْرٌ على رأسِهِ قدَّتِ المِغْفَرَ والدّماغَ، فخَرَّ كأنَّما هوَى مِنْ شاهِقٍ، وسَيْفُ بُرَيْر ثَابِتٌ في رأْسِهِ.

وبَيْنا هوَ يُريدُ أنْ يُخْرِجَهُ إذْ حَمَل عَليْهِ رَضِيُّ بنُ مُنْقذٍ العَبْدِي، واعْتَنَقَ بُرَيْراً واعْتَرَكا، فصَرَعهُ بُرَيْرٌ وجلَسَ على صدْرِهِ، فاسْتغاثَ رَضِيٌّ بأصحابِهِ، فذَهَبَ كعْبُ بنُ جابِرِ بِنِ عمْرُو الأزْدِي ليَحْمِلَ على بُرَيْرٍ.

فصاحَ بِهِ عفيفُ بنُ زُهَيْر بنِ أبي الأخْنَس: هذا بُرَيْرُ بنُ خُضَيْرٍ، القارِيء الذي كانَ يُقرِؤنَا القرآنَ في جامِعِ الكُوفةِ، فلَمْ يلتفِتْ إليْهِ وطعَنَ بُرَيْراً فِي ظَهْرِهِ، فبَركَ بُرَيْرٌ على رضِيٍّ وعضَّ وجْهَهُ وقطَعَ طَرَفَ أنْفِهِ، وألقاهُ كعْبٌ برُمْحِهِ عَنْهُ وضرَبَهُ بِسَيْفِهِ فقَتَلَهُ.

یزید بن معقل گفت: ای بریر آیا می بینی که خدا با شما چه کرده است؟

بریر گفت: خدا با ما خیر کرد و با شما شر.

یزید گفت: دروغ می گویی در حالی که تو دروغ گو نبودی. آیا یادت می آید روزی که در بنی لوذان همراهیت می کردم و تو می گفتی: عثمان اسرافگر بود معاویه گمراه و امام هدایت کننده علی بن ابی طالب است.

بریر گفت: آری شهادت می دهم که این نظر و اعتقاد من است.

یزید گفت: و من هم شهادت می دهم که تو از گمراهان هستی.

بریر، یزید را به مباهله دعوت کرد. هر دو دست به سمت خدای سبحان بلند و دعا کردند که هر که دروغ می گوید لعن کند و بکشد. پس به هم دیگر ضربتی زدند. بریر ضربتی بر سر آن لعین زد که کلاه خودش را شکافت و به مغزش رسید، به زمین خورد مانند کسی که از بلندی می افتد در حالی که شمشیر بریر در سر یزید ثابت مانده بود.

در همین حالی که می خواست شمشیرش را خارج کند. رضی بن منقذ عبدی بر آن بزرگوار حمله کرد و ساعتی با هم درگیر بودند بالاخره بریر او را به زمین زد و بر سینه اش نشست. رضی چون خود را در پنجه شیر بدید، فریاد کشید و از لشکر کوفه حمایت خواست که او را نجات دهند. کعب بن جابر بن عمرو ازدی نیزه به دست پیش آمد که حمله کند.

عفیف بن زهیر بن ابی اخنس به کعب گفت: این بریر بن خضیر قاری قرآن است که در مسجد به ما قرآن می آموخت التفاقی نکرد و نیزه بر پشت او نهاد. چون بریر احساس نیزه کرد، روی رضی افتاد و صورت او را به دندان گرفت و بینی او را کند. ولی کعب چندان به نیزه زور آورد تا در پشت بریر فرو رفت و شمشیر بر آن بزرگوار زد تا شهید شد.

وقامَ العَبْدِي يَنْفِضُ التُّرابَ عَنْ قِبائِهِ وقالَ: لقَدْ أنْعَمْتَ عليَّ يا أخا الأزْدِ نِعْمَةً لا أنساها أبدَاً.

ولـمَّا رَجعَ كَعْبُ بنُ جابِرً إلى أهْلِهِ عَتَبَتْ عليْهِ امْرأتُهُ النوَارُ وقالَتْ: أعنْتَ على ابنِ فاطِمَةَ، وقتْلت سيِّد القُرَّاءِ، لقَدْ أتَيْت عظيماً مِنَ الأمْرِ، واللهِ لا أُكَلِّمكَ مِنْ رأْسِي كلِمَةً أبداً.

فقالَ:

سَلِي تُخْبَرِي عَنِّي وأنْتِ ذميمَةٌ غَـدَاةَ حُـسَيـنٍ والـرِّمـاحُ شـوارعُ

إلى آخر أبْياتِهِ.

ونادَى حَنْظَلةُ بنُ سعَحدٍ الشَّبامِي: يا قَوْمِ إنِّي أخافُ عليْكُم مِثْلَ يَوْمِ الأحْزَابِ؛ مِثْلَ دأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وعادٍ وثمُودَ، والذينَ مِنْ بَعْدِهِم، وما اللهُ يُريدُ ظُلْماً لِلْعِبَادِ.

يا قَوْمِ إنِّي أخافُ عليْكُم يوْمَ التَّنادِ، يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرينَ، ما لَكُم مِنَ اللهِ مِنْ عاصِمٍ، ومَنْ يُظْلِلِ اللهُ فما لَهُ من هَادٍ.

يا قَوْمِ لا تقْتُلُوا حُسَيْناً، فيُسْحِتَكُمُ اللهُ بِعذابٍ.

وقدْ خابَ مَن افْتَرَى.

فجَزَّاهُ الحُسَينُ خيْرَاً وقالَ: رَحِمَكَ اللهُ، إنَّهُم قدِ اسْتوجَبُوا العَذابَ حِينَ ردُّوا عليْكَ ما دَعَوْتهُم إليْهِ مِنَ الحَقِّ، ونَهضُوا إليْكَ ليسْتَبيحُوكَ وأصْحابَكَ، فكيْفَ بِهم الآنَ وقَدْ قتَلُوا إخوانَكَ الصَّالِحينَ؟

قالَ: صدَقْتَ يا ابنَ رسُولِ اللهِ، أفلا نَرُوحُ إلى الآخِرةِ؟

فأذِنَ لَهُ؛ فسَلَّمَ على الحُسَينِ، وتقدَّمَ يُقاتِلُ حتّى قُتِلَ.

رضی عبدی از خاک برخاست و خاک از قبای خود می تکانید و می گفت: ای برادر ازدی بر من خدمتی کردی که تا زنده ام فراموش نخواهم کرد.

چون کعب بن جابر به منزل خود بازگشت. همسر پاکدامنش به او گفت: تو دشمن پسر فاطمه 7 را یاری کردی و سید قراء را کشتی! همانا امر عظیم مرتکب شدی. به خدا سوگند دیگر با تو تکلم نخواهم نمود.

کعب گفت:

* ای نفس! بپرس از من تا به تو بگویم که تو، روز جنگ با حسین نکوهیده بودی و نیزه ها برافراشته شده.

تا آخر ابیات.

حنظلة بن سعد شبامی فریاد زد: ای قوم من! من از روزی مثل روز احزاب بر شما می ترسم، از سرنوشتی نظیر سرنوشت قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که پس از آنها آمدند و (گرنه) خدا بر بندگان خود، ستم روا نمی دارد.

ای قوم من! من بر شما از روزی که مردم یکدیگر را (به یاری هم) ندا در می دهند، بیم دارم، روزی که پشت کنان باز می گردید و برای شما در برابر خدا، هیچ حمایت گری نیست و هر که را خدا گمراه کند او را راهبری نیست.

ای قوم من! حسین 7 را نکشید (که خدا به عذابی سخت شما را هلاک می کند)

و هر که دروغ بندد نومید می گردد.

امام حسین 7 او را جزای خیر داد و فرمود: رحمت خدا بر تو باد، (دیگر زحمت مدار) در آن زمان که ایشان را به حق فراخواندی و نپذیرفتند و برخاستند تا خون تو و دوستانت را بریزند مستوجب عذاب خدا شدند. پس چگونه است اکنون که برادران صالح تو را نیز کشته اند.

ابن سعد عرض کرد: راست فرمودی ای پسر رسول خدا، اکنون آیا به آخرت رهسپار نشویم؟

امام به او اذن داد. بر امام حسین سلام داد و پیش آمد و جنگید تا به شهادت رسید.

وأقْبَلَ عابِسُ بنُ شَبيبٍ الشّاكِري على شَوْذَبَ مَوْلى شاكِر، وكانَ شوْذَبُ مِنَ الرِّجالِ المُخْلصينَ ودارُهُ مألَفٌ لِلْشيعَةِ؛ يتحدَّثُونَ فيها فَضْلَ أهْلِ البيْتِ.

فقَالَ: يا شَوْذَبُ ما في نَفْسِكَ أنْ تَصْنَعَ؟

قالَ: أُقاتِلُ مَعَكَ حتّى أُقْتَلَ، فجزَّاهُ خَيْراً وقالَ لَهُ:

تقدَّمَ بيْنَ يدي أبي عبدِ اللهِ عليه السلام، حتّى يَحْتَسِبَكَ كَما احْتَسَبَ غَيْرَكَ، وحتّى أحْتَسِبَكَ، فإنَّ هذا اليَوْمَ نطْلُبُ فِيْهِ الأجْرَ بِكُلِّ ما نقْدِرُ عليْهِ.

فسَّلمَ شوْذَبُ على الحُسَينِ، وبَرَزَ إلى المَيْدانِ وقاتَلَهُم حتّى قُتِلَ.

فوَقَفَ عابِسٌ أمامَ أبِي عبْدِ اللهِ عليه السلام وقالَ: ما أمْسَى على ظَهْرِ الأرْضِ قريبٌ ولا بعيدٌ أعزَّ عليَّ مِنْكَ ولوْ قدرْتُ أن أدْفَعُ الضَّيْمُ عَنْكَ بشيءٍ أعَزَّ عليَّ مِنْ نَفْسي لفعَلْتُ، السَّلامُ عليْكَ، أشهَدُ أنِّي على هُداكَ وهُدَى أبِيكَ!

ومشَى نَحْوَ القَوْمِ مُصْلِتاً سَيْفَهُ فنادَى: ألا رجُلٌ (يُبارِزُني)؟ فأحْجَموا عَنْهُ لأنَّهُم عرَفُوهُ أشْجَعَ النَّاسِ.

فصاحَ عُمَرُ بنُ سَعْدٍ: ارْضَخُوهُ بالحِجَارَةِ فَرُمِيَ بِهَا، فلمَّا رأَى ذلِكَ، ألْقَى دِرَعَهُ ومغْفَرَهُ، وشدَّ على النَّاسِ، وإنَّهُ ليطْرُدُ أكْثَرَ مِنْ مائَتَيْنِ، ثُمَّ تعطَّفُوا عليْهِ مِنْ كُلِّ جانِبٍ فقُتِلَ.

عابس چون عازم شهادت شد نزد شوذب ارباب شاکر آمد و شوذب از مردان مخلص و منزل او محل تجمع شیعیان بود که در آنجا احادیثی از فضل اهل بیت نقل می کردند.

عابس گفت: ای شوذب! امروز چه می خواهی انجام دهی؟

او گفت: قصد دارم با تو در رکاب پسر پیغمبر 7 بجنگم تا کشته شوم. عابس به شوذب جزای خیر داد و گفت:

اکنون خدمت ابی عبدالله برو تا تو را همچون دیگران در شمار یاوران خویش آورد. و امروز روزی است که باید تا بتوانیم در تحصیل ثواب بکوشیم.

پس شوذب خدمت حضرت شتافت، وداع نمود و به میدان رفت و جنگید تا شهید شد.

بعد عابس نزد امام حسین 7 آمد عرض کرد: بر روی زمین هیچ آفریده ای نیست -دور یا نزدیک خویش یا بیگانه- که از تو نزد من گرامی تر و محبوب تر باشد. اگر می توانستم به چیزی عزیزتر از جانم ستم و قتل را از تو دفع کنم در آن سستی نمی کردم و انجام می دادم. وداع کرد و گفت: گواهی می دهم که من بر هدایت و دین تو و پدر بزرگوارت می باشم.

سپس شمشیر کشیده به جانب آنان حمله کرد و فریاد زد: آیا مردی نیست که با من مبارزه کند؟ همه عقب نشینی کردند چون او را به عنوان شجاعترین مردم می شناختند.

عمر بن سعد فریاد زد: او را سنگباران کنید. چون چنین دید، زره از تن در آورد و کلاه خود از سر برداشت و با تن و سر برهنه بر آنها حمله کرد. زیاده از دویست تن از پیش او می گریختند تا آنکه لشکر از هر جانب او را فرا گرفت و او را شهید کردند.

فتَنَازَعَ ذَوُو عِدَّةٍ في رأْسِهِ، فقالَ ابنُ سَعْدٍ: هذا لَمْ يقْتلْهُ واحِدٌ، بَلْ كُلُّكم قتلْتُموهُ.

وَوقَفَ جَونُ مَوْلَى أَبِي ذَرٍ الغفارِي أَمامَ الحُسَينِ عليه السلام يَسْتأذِنُهُ.

فقَالَ عليه السلام: يا جَوْنُ إنَّما تَبِعْتَنا طَلَباً للْعافِيَةِ.

فأَنْتَ في إذْنٍ مِنِّي!

فوَقَعَ على قدَمَيْهِ يُقَبِّلُهما ويقولُ: أنا في الرَّخاءِ أَلْحَسُ قِصَاعَكُم، وفي الشِّدَّةِ أخذُلُكُم، إنَّ رِيحِي لَنَتِنٌ، وحَسَبِي للَئِيمٌ، ولوْني لأسْوَدُ، فتنَفَّس عليَّ بالجَنَّةِ، لِيطيبَ رِيْحِي، ويَشْرُفَ حَسَبِي، ويَبيَضَّ لوْني، لا واللهِ لا أُفارِقُكُم حتّى يخْتَلِطَ هذا الدَّمُ الأسْوَدُ مَعَ دِمائِكُم!

فأذِنَ لهُ الحُسَينُ، فقَتَلَ خَمْساً وعِشْرِينَ وقُتِلَ.

فوَقَفَ عليْهِ الحُسَينُ عليه السلام وقالَ:

اللَّهُمَّ بيِّضْ وجْهَهُ، وطَيِّبْ رِيْحَهُ، واحْشُرْهُ مَعَ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله، وعرِّفْ بَيْنَهُ وبَيْنَ آل مُحمَّدٍ.

فكانَ مَنْ يمُرُّ بالمَعْرَكَةِ يشُمّ مِنْهُ رائِحَةً طيِّبَةً أذْكَى مِنَ المِسْكِ.

وكانَ أَنَسُ بنُ الحارِثِ بن نَبيهٍ الكاهِلِي شَيْخاً كبِيراً صحابِيّاً، رأى النَّبِيَّ وسَمِعَ حديثَهُ، وشَهِدَ مَعهُ بدْرَاً وحُنَيْناً، فاسْتَأْذَنَ الحُسَينُ، وبَرَزَ شادّاً وسَطَهُ بالعِمامَةِ، رافِعَاً حاجِبَيْهِ بالعِصابَةِ.

ولمَّا نظَرَ إليْهِ الحُسَينُ بهذِهِ الهَيْئَةِ بكَى وقالَ: شكَرَ اللهُ لكَ يا شيْخُ.

بر سر عابس بین چند نفر نزاع شد. ابن سعد گفت: عابس را یک نفر نمی تواند بکشد بلکه همه ی شما او را کشتید.

جون غلام ابوذر غفاری مقابل امام حسین 7 ایستاد و اذن جنگ خواست.

امام حسین 7 فرمود: ای جون تو برای خوشی و عافیت همراه ما آمدی.

تو اجازه داری از کنار ما بروی.

جون بر قدم های امام افتاد و بوسید و گفت: من در خوشی کاسه لیس شما خاندان باشم و در روز سختی دست از یاری شما بردارم؟! من خودم آگاهم که بوی من ناخوش و حسب من پست، و رنگم سیاه است. چه شود لطف نمایید و بهشت را بر من دریغ ندارید، تا بویم خوش و حسبم شریف و رنگ صورتم سفید گردد. نه به خدا قسم، از شما جدا نشوم تا این خون سیاه من با خون های شما آمیخته گردد.

امام حسین به او اذن میدان داد و بیست و پنج نفر را کشت و خود شربت شهادت نوشید.

امام حسین 7 بر بالین او حاضر شد و فرمود:

خداوندا! روی او را سفید و بوی او را نیکو گردان و او را با محمد 6 محشور نما و با آل محمد : آشنا و معاشر گردان.

هر کس از مکان قتل جون می گذشت بوی خوشی به مشام می رسید که بهتر از مشک بود.

انس بن حارث بن نبیه کاهلی پیرمردی بزرگ، از صحابه پیغمبر، پیامبر را دیده و حدیثش را شنیده و با او در جنگ بدر و حنین شرکت کرده آمد و از امام حسین 7 اذن طلبید و به میدان رفت در حالی که کمر را با عمامه اش و ابروها را با دستمالی بسته بود.

وقتی که امام حسین 7 او را با این حال دید گریه کرد و گفت: ای شیخ، خدا از تو تشکر می کند.

فبَرَزَ إلى الأعدَاءِ، فقَتَلَ على كِبَرِهِ ثمانِيَةَ عشَرَ رجلاً وقُتِلَ.

وجاءَ عَمْرُو بنُ جنادَةَ الأنْصاري بعْدَ أن قُتِلَ أبوهُ، وهوَ ابنُ إحدَى عشْرَةَ سَنَةً ليَستأْذِنَ الحُسَينَ.

هذَا وقدْ أمرَتْهُ أمُّهُ مِنْ قبْلِ ذلِكَ، وقالَتْ لَهُ: يا ولَدِي قُمْ وانْصُرْ رَيْحانَةَ رسولِ اللهِ بعْدَما ألْبَسَتْهُ لامةَ حرْبِهِ. فخرَجَ يستأْذِنُ مِنَ الحُسَين عليه السلام.

فأبَى الحُسَينُ وقالَ: هذا غلامٌ قُتِلَ أبُوهُ في الحَمْلَةِ الأُوْلَى، ولعَلَّ أُمّهُ تكْرَهُ ذلِكَ.

فأقْبَلَ الغُلامُ يسعَى نَحْوَ الحُسينِ عليه السلام، خائِفاً مِنْ أن يصُدَّهُ أصْحابُ أبي عبْدِ اللهِ عَنْ مُرادِهِ وقصْدِهِ.

فقالَ الغُلامُ: إنَّ أُمِّي أمَرَتْني، فأذِنَ لَهُ.

فبَرَزَ وهو يرْتَجِزُ:

أمِيري حُسَيْنٌ ونِعْمَ الأمير سُرُورُ فُؤادِ البَشيرِ النَّذِير
علِيٌّ وفاطِمَةُ والداه فهَلْ تعلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظِير
لهُ طَلْعَةٌ مِثْلُ شَمْسِ الضُّحَى لَهُ غُرَّةٌ مِثْلُ بدرِ المُنير

فَمَا أسْرَعَ أن قُتِل، ورُمِي برأْسِهِ إلى جِهَةِ الحُسَينِ، فأخذَتْهُ أمُّهُ ومَسَحَتِ الدَّمَ عنْهُ، وضرَبَتْ بِهِ رَجُلاً قريْباً مِنْها فماتَ، وعادَتْ إلى المُخَيَّم فأخذَتْ عَمُوداً وقيلَ سَيْفاً وأنْشَأَتْ:

إنِّي عجُوزٌ في النِّسا ضعَيفَه خاوِيَةٌ بالِيَةٌ نَحيفَه
أضْرِبُكُم بِضَرْبَةٍ عَنيفَه دُونَ بَنِي فاطِمَةَ الشَّرِيفَه

به جنگ دشمنان رفت و با اينكه سن زيادی داشت بيست و هشت نفر را كشت و به شهادت رسيد.

عمرو بن جناده انصاری بعد از اينكه پدرش به شهادت رسيد در حالی كه يازده سال داشت آمد از امام حسين اذن طلبيد.

چون كه مادرش قبل از اينكه بيايد اذن بطلبد به او امر كرده و گفته: ای فرزندم! برخيزد و پسر رسول خدا را ياری كن. بعد از اينكه لباس جنگ را بر تنش كرده بود. و آمد از امام حسين 7 اذن بطلبد.

امام حسين 7 قبول نكرد و فرمود: اين پسر بچه ای است كه در حمله اول پدرش به شهادت رسيده و شايد مادرش راضی نباشد او هم شهيد شود.

اين پسر بچه به سرعت به سمت امام حسين 7 آمد چون می ترسيد اصحاب ابا عبدالله او را از قصد و مرادش باز دارند.

و گفت: مادرم به من امر كرده، امام 7 به او اذن داد.

به ميدان آمد در حالی كه رجز می خواند:

* پيشوايم حسين است و چه خوب پيشوائی است ، خوشحال كننده دل و قلب پيامبر بشير و نذير است.

* علی و فاطمه پدر و مادر اويند، آيا برای او نظير و همتائی نشان داريد.

* طلعتش مانند خورشيد نيمروز و چهره اش مانند ماه شب چهارده می درخشد.

بعد از لحظاتی به شهادت رسيد و سرش را به سمت لشكرگاه امام پرتاب كردند. مادرش سر را گرفت و خون را از آن پاک كرد و با سر مردی كه در نزديكش بود زد و به هلاكت رساند. به سمت خيمه برگشت، عمودی و يا شمشيری را برداشت و اشعاری انشاد كرد:

* من در ميان زنان زنی هستم ضعيفه ، زنی پير و فرتوت و لاغر

* كه در دفاع از فرزندان فاطمه شريفه بر شما ضربه محكمی وارد خواهم ساخت.

فردَّها الحُسينُ عليه السلام إلى الخَيْمَةِ، بَعْدَ أن أصَابَتْ بالعمُودِ رجُلَينِ[١].

وقاتَلَ الحجّاجُ بنُ مسْرُوقٍ الجُعْفِي حتّى خُضّب بالدِّماءِ فرجَعَ إلى الحُسَينِ يقُولُ:

اليوْمَ ألْقَى جدَّكَ النَّبيّا ثُمَّ أباكَ ذا النَّدى عليّا

ذاكَ الذي نَعْرِفُهُ الوَصِيَّا

فقالَ الحُسينُ عليه السلام: وأنا ألقاهُما على أثرِكَ، فرجَعَ يُقاتِلُ حتّى قُتِلَ.

وقاتَلَ سِوارُ بنُ أبي حِمْيَرَ منْ ولَدِ فَهْمِ بنِ جابِرِ بنِ عبْدِ اللهِ بنِ قادِمٍ الفَهْمِي الهَمَدانِي قِتالاً شديداً حتّى أُثْخِنَ بالجراحِ، وأُخِذَ أسيرَاً.

فأرَادَ ابن سَعْدٍ قتْلَهُ وتشَفَّعَ فيْهِ قَوْمُهُ وبقِيَ عِنْدَهُم جَريْحاً إلى أنْ تُوفِّيَ على رأْسِ سِتَّةِ أشْهُرٍ.

وتقدَّمَ سُوَيْدُ بن عُمَر بن أبي المُطاعِ وكان شريفاً كثيرَ الصلاةِ إلى القِتالِ وهوَ يرتجزُ.

ولمَّا أُثْخِنَ بالجراحِ سَقطَ لِوَجْهِهِ وظُنَّ أنَّهُ قُتِلَ، فلمَّا قُتِلَ الحُسَين عليه السلام وسَمِعَهُم يقولُونَ: قُتِلَ الحُسَينُ.

أخْرَجَ سِكِّينَةً كانَتْ مَعهُ فقَاتَلَ بها وتعطَّفُوا عليْهِ فَقتَلُوهُ.

وكانَ آخِرَ مَنْ قُتِلَ مِن الأصحابِ بعْدَ الحُسَين عليه السلام.

---

(١) قال الكعبي رحمه الله: وما رضي الحسين عليه السلام بأن تخرج امرأة من سائر المسلمين أمام الأعداء والرجال الأجانب، فصونوا حلائلكم معاشر المسلمين كما تصونوا ديناركم ودرهمكم.

بعد اینکه دو نفر را با عمود زد امام حسین 7 او را به خیمه برگرداند.

حجاج بن مسروق جعفی به جنگ رفت تا آنکه آغشته به خون شد و به سمت امام حسین 7 برگشت و گفت:

* امروز جدت پیامبر و پدر با سخاوتت علی را که ما به عنوان وصی او را می شناسیم دیدار خواهم.

امام حسین 7 فرمود: من به دنبال تو آن دو را ملاقات می کنم. پس برگشت و جنگید تا اینکه به شهادت رسید.

سوار بن ابی حمیر از پسران فهم بن جابر بن عبدالله بن قادم فهمی همدانی به میدان آمد و نبرد سختی انجام داد تا بر سر شدت جراحات سست شد و او را اسیر گرفتند.

ابن سعد می خواست او را به قتل برساند ولی قومش شفاعتش کردند و شش ماه در کنار آنها بود و سر شش ماه فوت کرد.

سوید بن عمر بن ابی مطاع که مرد بزرگوار و کثیرالصلاة بود به میدان آمد در حالی که رجز می خواند.

و وقتی که بر اثر جراحت های متعدد سست شد با صورت به زمین خود و فکر کردند که کشته شده است و وقتی که امام حسین 7 به شهادت رسید شنیدشان که می گویند: حسین کشته شد.

چاقویی که با او بود در آورد و نبرد کرد و دشمن دور او را گرفت و او را به شهادت رساند.

و او آخرین شخصی از اصحاب بود که بعد از امام حسین 7 به شهادت رسید.

مصارِعُ أهلِ بيتِ الحُسَين عليه السلام

ولمَّا لمْ يبْقَ معَ الحُسَينِ إلاَّ أهلُ بيْتِهِ عزَمُوا على الحَرْبِ ومُلاقاةِ الحتُوفِ، بِبأسٍ شديدٍ، وحِفاظ مُرٍّ، ونُفوسٍ أبيَّةٍ، وأقْبَلَ بعضُهُم يُودِّعُ بعضاً:

يويلي مِن تِلاگو عِنْد الودَاع	دِرَوا ما بَعدْ ملْگه غِير هالسَّاع
غِدَه ماي الدَّمِع يِنْچال بالصَّاع	او تگلّه اگلوبها امن العِطش والحَر
اويلي غِدَت لِلشبّان حنّه	غِده هذه الهذه يجُرْوَنّه
او كِلْ واحد لَعِد موتَه تِمَنَّهْ	او لا يِبگه الهذه اليوم الأگشَر

وأوَّلُ من تقدَّمَ شَبيهُ رسُولِ اللهِ عليٌّ الأكبَرُ، وعُمْرُهُ سَبْعٌ وعشْرُونَ سنَةً، فأَحَطْنِ بهِ النِّسْوةُ وقلْنَ: ارْحَم غُربَتَنا فليْسَ لنا طاقَةٌ بِفراقِكَ.

فلَمْ يعْبَأ بكلامِهِنَّ، فاسْتأْذَنَ أباهُ الحُسَين، فبرَزَ على فَرَسٍ لِلحُسَينِ يُسَمَّى لاحِقاً، ثُمَّ شدَّ على القَومِ وهُوَ يرتَجِزُ:

أنا عليُّ بنُ الحُسينِ بنِ عَليّ	نَحْنُ وربُّ البَيْتِ أوْلَى بالنَّبِيّ
تاللهِ لا يَحْكُمُ فِينا ابنُ الدَّعِي	أضْرِبُ بالسَّيْفِ أُحامِي عَنْ أبِي

ضَرْبَ غُلامٍ هاشِميٍّ قُرَشِي

ثُمَّ نظَرَ إليْهِ الحُسَينُ عليه السلام نظْرَةَ آيسٍ مِنْهُ وأرْخَى عيْنَيْهِ بالدُّمُوعِ وصاحَ بِعُمَرَ بن سعْدٍ: ما لَكَ؟ قطَعَ اللهُ رحِمك كَمَا قطَعْتَ رَحِمِي ولَمْ تَحْفَظْ قرابَتِي مِنْ رسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله وسلَّطَ عليْكَ مَنْ يذْبَحُكَ على فِراشِكَ.

مصارع أهل بيت الحسين 7

چون با آن حضرت غیر از خاندانش کسی نماند. نوبت به آنها رسید عزم جنگ و ملاقات مرگ با قدرتی شدید و نبردی تلخ و روحیه تسلیم ناپذیر کردند و با هم دیگر وداع گفتند:

❊ بنالم به آن روزی که پدر و پسر همدیگر را به آغوش گرفته بودند و می دانستند که این وداع ، وداع آخر است.

❊ اشک از چشمان آنان جاری شد و دلهایشان آکنده از غم بود.

❊ با دیدن این صحنه بانگ شیون و ناله ی همه بلند شد.

❊ و همه آرزوی شهادت قبل از علی اکبر را داشتند.

و اول کسی که پیش آمد شبیه رسول خدا علی اکبر که بیست و هفت ساله[1] بود. زنان دور او را گرفتند و گفتند: رحمی بنما چون ما غریب هستیم و طاقتی بر فراق تو نداریم.

اما علی اکبر به حرف زنان توجهی نکرد، از پدرش امام حسین 7 اذن طلبید، و سوار بر اسب امام حسین 7 بنام لاحق به میدان رفت و شروع به نبرد کرد و رجز می خواند:

❊ من علی بن علی هستم ، به پروردگار کعبه سوگند ، ما به پیامبر سزاوارتریم .

❊ به خدا ! این نابکار زاده بر ما حکومت نخواهد کرد ، با این شمشیر بر شما می تازم و از پدر حمایت می کنم.

❊ مانند شمشیر زدن جوان هاشمی قریشی .

امام حسین 7 نگاه مأیوسانه به جوان خود کرد اشکهایش جاری شد و فریاد بر عمر سعد زد: از ما چه می خواهی؟ خداوند رحم تو را قطع کند و بعد از من کسی را بر تو مسلط کند که در بستر سرت را ببرد. چنانکه رحم مرا قطع کردی و قرابت و خویشی مرا با رسول خدا 6 مراعات نکردی.

۱.در مورد عمر مبارک حضرت علی اکبر اختلافی به شرح زیر است:

الف)هشده سال-الفتوح:۵:۱۱٤ . مقتل الحسین /الخوارزمی:۲:۳۰

ب)بیست و پنج سال- مناقب آل ابی طالب :٤:۱۹۰

ج)بیست و هفت سال - مقتل الحسین /المقرم :۳۱۸

ثُمَّ رفَعَ شَيْبَتَهُ المُقدَّسةَ نَحْوَ السَّماءِ وقالَ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ على هؤلاءِ، فقَدْ برَز إلَيْهِم أشْبَهُ النَّاسِ برسُولِكَ مُحَمَّدٍ خَلْقاً وخُلُقاً ومَنْطِقاً، وكُنَّا إذا اشْتَقْنا إلى رُؤيَةِ نَبِيِّكَ نظَرْنَا إليْهِ، اللَّهُمَّ فامْنَعْهُم بركاتِ الأرضِ وفرِّقْهُم تفريقاً ومزِّقْهُم تمزِيقاً واجْعَلْهُم طرائِقَ قِدَداً، ولا تُرْضِي الوُلاةَ عنْهُم أبداً، فإنَّهُم دعوْنا لِيَنْصرُونا، ثُمَّ عدَوا علينا يُقاتِلُونا.

ثُمَّ تلا قولَه تعالى: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَىٰٓ ءَادَمَ وَنُوحًا وَءَالَ إِبْرَٰهِيمَ وَءَالَ عِمْرَٰنَ عَلَى ٱلْعَٰلَمِينَ ذُرِّيَّةًۢ بَعْضُهَا مِنۢ بَعْضٍ ۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾.

ولم يزَلْ يحمِلُ على المَيْمَنَةِ ويُعيدُها على المَيْسَرةِ، فقَتَلَ مائَةَ وعِشْرينَ فارِساً.

وقدِ اشْتَدَّ بهِ العطَشُ، فرَجعَ إلى أبيهِ يَسْترِيحُ، ويذْكُرُ لَهُ ما أجْهَدَهُ مِنَ العطَشِ قائلاً: يا أبَةَ العطَشُ قدْ قَتَلنِي، وثِقْلُ الحدِيدُ قدْ أجْهدَنِي، فهَلْ إلى شُرْبَةٍ مِنْ ماءٍ سَبِيل.

فَبَكى الحُسَينُ عليه السلام وقالَ: واغوْثَاه، ما أسْرَعَ المُلْتقى بِجَدِّكَ، فيَسْقِيكَ بِكأسِهِ شُرْبَةً لا تظْمأُ بَعْدَها، وأخذَ لِسانَهُ فمَصَّهُ، ودَفَعَ إليْهِ خاتِمَهُ ليضَعَهُ فِي فِيْهِ.

يـبـويـه شـربـة امـيّـه الـچـبـدي
ايـتـگـوّه ورد لـلـمـيـدان وحـدي
يـبـويـه فُـطَـر چـبـدي وحـگ جـدّي ،
الـعـطـش والـشـمـس والـمـيـدان والـحـر
يـگـلّـه امـنـيـن أجـيـب الـمـاي يـبـنـي
مـهـو حـچـيـك بـهـض حيـلـي او شـعـبـنـي

سپس محاسن شریف خود را رو به آسمان نمود و عرض کرد: خدایا! گواه باش جوانی که در صورت و سیرت و گفتار، شبیه ترین مردم به پیامبرت محمد بود به جنگ این مردم رفت. هرگاه به دیدن پیامبرت مشتاق می شدیم به صورت او نگاه می کردیم. خدایا! برکات زمین را از اینان بازدار. و آنها را پرا کنده ساز. و میان آنها جدایی افکن و جمع آنها را متفرق و متشتت فرما و والیان را هرگز از ایشان راضی مگردان که این جماعت ما را دعوت کردند تا یاری کنند ولی شمشیر بر روی ما کشیدند.

پس این آیه را تلاوت فرمود : «به یقین خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید آنها فرزندان و نسلی بودند که (در فضیلت و برتری) بعضی از بعض دیگر گرفته شده بودند، و خداوند شنوا و داناست».

اما علی اکبر همچنان بر سمت راست دشمن و بعد از آن بر سمت چپ دشمن حمله می کرد و صد و بیست سوار را به هلاکت رساند.

تا اینکه تشنگی بر او غلبه کرد به سوی پدرش برگشت تا استراحت کند و از تشنگی که او را به زحمت انداخته با خبر کند و عرض کرد: ای پدر! تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا به زحمت انداخته آیا جرعه آبی هست؟

حضرت گریست و فرمود: وا غوثاه! بسیار نزدیک است که جدت محمد 6 را ملاقات کنی و او کاسه ای لبریز از آن به تو خواهد داد که بعد از آن دیگر تشنه نشوی. پس زبان علی را به دهان گرفت و مکید و انگشتر خود را به او داد تا در دهان بگذارد.

❁ ای بابا ! جرعه ی آبی به من بنوشان تا با نفسی تازه به میدان برگردم.

❁ ای بابا ! قسم به جدم ، از شدت تشنگی ، گرمای آفتاب و جنگ جگرم آتش گرفته است.

❁ حرف تو آتش به جانم افکند چون که نمی توانم خواسته ی تو را برآورده کنم.

اوفت روحي وْحمس چبدي وْسلبني
يبوي استخلف الله العمر واصبر
يگلّه والدمع يجري امن العين
يبعدي او بعد كلّ النّاس يحسين
تگلّي اصبر او گلبي انجسم نصّين
اشلون أصبر يبويه والصبر مر

ورَجعَ «عليٌّ» إلى المَيْدانِ، وزَحَفَ فِيهِم زَحْفَةَ العَلوِي، وقاتَلَهُم أشدَّ قِتالٍ، فأكْثَرَ القَتْلَى في أهْلِ الكُوفَةِ، حتّى أَكْمَلَ المائَتَينِ.

فقَالَ مُرَّةُ بنُ مُنْقِذٍ العَبْدِي: عليَّ آثامُ العَرَبِ إنْ لَمْ أثْكُلْ أباهُ بِهِ فطَعَنَهُ بالرُّمْحِ في ظَهْرِهِ وضرَبَهُ بالسَّيْفِ على رأسِهِ ففَلَقَ هامَتَهُ.

واعْتَنَقَ فرَسَهُ فاحْتَمَلهُ إلى مُعَسْكَرِ الأعْدَاءِ وأحاطُوا بِهِ حتّى قَطَّعُوهُ بسيوفِهِم إرْباً إرْباً.

ونادَى رافِعاً صوْتَهُ: عليْكَ مِنِّي السَّلام أبا عبْدِ اللهِ هذا جدِّي قدْ سقَانِي بكأْسِهِ شُرْبَةً لا أظْمأُ بعْدَهَا، وهوَ يقُولُ: إنَّ لكَ كأساً مذْخُورَةً.

فأتاهُ الحُسَينُ عليه السلام وانْكَبَّ عليْهِ واضِعاً خدَّهُ على خَدِّهِ وهوَ يقُولُ: على الدُّنيا بعْدَكَ العَفَا، ما أجْرأَهُم على الرَّحْمَنِ، وعلى انْتِهَاكِ حُرْمَةِ الرَّسُولِ يَعِزُّ على جدِّكَ وأبيكَ أنْ تدْعُوَهُم فلا يُجيبُونَكَ، وتسْتَغِيثَ بِهِم فلا يُغيثونَكَ.

تعناله او عله ابنيه تخوصر
او صاح ابصوت منّه الصخر ينطر

* جگرم را سوزاندی و جان به لبم کردی ، از تو می خواهم صبر پیشه کنی و خدا را گواه و شاهد خود قرار بدهی .

* علی اکبر با چشمانی پر از اشک به پدر خود گفت : ای که جانم به فدایت باد.

* امر به صبرم می کنی در حالی که جانم از صبر به لب رسیده است

.علی به میدان برگشت و مانند علی ابن ابیطالب به سمت آنها رفت و نبرد سختی کرد و هشتاد نفر دیگر را کشت که تعداد کشتگانش به دویست تن رسید.

مرة بن منقذ عبدی گفت: گناه عرب به گردن من باشد اگر داغش را به دل پدرش نگذارم. و با نیزه به کمر علی اکبر زد و شمشیر بر سر او فرود آورد و فرقش را شکافت.

علی اکبر دست بر گردن اسب خود کرد و اسب او را میان سپاه دشمن برد و لشکر با شمشیر خود او را قطعه قطعه کردند.

با صدای بلند فریاد زد: یا ابا عبدالله درود بر تو باد، این جدم است که جامی پر از آب به من نوشانید که دیگر تشنه نشوم و می گوید: جامی هم برای تو (امام حسین) آماده کرده ام.

امام حسین 7 خود را از مرکب به زیر انداخت و صورت بر صورت علی گذاشت و فرمود: بعد از تو خاک بر سر دنیا باد چه جرأتی نسبت به خداوند و بر شکستن حرمت پیامبر 6 دارند. بر پدربزرگت و پدرت سخت است که آنها را می خوانی ولی جوابت را نمی دهند. و از آنها پناه می طلبی ولی به تو پناه نمی دهند.

* ناله کنان به سوی فرزندش رفت و خود را از اسب بر روی زمین انداخت.

علـه الـدنيـه العفـه بـعـدك يـالاكـبـر

عـگـب عـيـنـك ريـت الـكـون يـعـدم

گـعـد عـنـده او شـافـه امـغـمّـض الـعـيـن

ابـدمّـه سـابـح امـتـرّب الـخـدّيـن

مـتـواصـل طـبـر والـراس نـصّـيـن

حـنـه ظـهـره عـلـى ابـنـيـه او تـحـسّـر

يـبـويـه مـن عـدل راسـك ورجـلـيـك

او مـن غـمـض اعـيـونـك واسـبـل ايـديـك

يـنـور الـعـيـن كـل سـيـف الـوصـل لـيـك

گـطـع گـلـبـي او لـعـنـد احـشـاي سـدّر

ثُمَّ أخَذَ بِكَفِّهِ مِن دَمِهِ الطَّاهِرِ ورَمَى بِهِ نَحْوَ السَّماءِ فلَمْ يسْقُطْ مِنْهُ قطْرَةً!

وأمَرَ فِتْيانَهُ أن يحْمِلُوه إلى الخَيْمَةِ فجاؤوا بِهِ إلى الفُسْطاطِ الذي يُقاتِلونَ أمامَهُ.

وحرائِرُ بيْتِ الوَحِي ينظُرْنَ إليْهِ محْمولاً قدْ جَلَّلتْهُ الدِّماءُ، بِمطارِفِ العَزِّ حمْراء، وقد وزَّعَ جُثمانَهُ الضَّرْبِ والطَّعْنُ.

فاسْتَقبَلْنَهُ بِصدُورٍ دامِيةٍ، وشُعُورٍ مَنْشُورةٍ، وعوْلَةٍ تصُكُّ سَمْعَ المَلَكُوتِ، وأمامَهُنَّ عقيلةُ بَنِي هاشِمٍ زَيْنَبُ الكُبْرى ابْنَةُ فاطِمَةَ بِنْتِ رسولِ اللهِ ﷺ صارِخَةً نادِبةً.

شـالـوه الـهـواشـم لـلـصـواويـن

وهـو يـمـشـي او عـلـه ابـنـه شـابـح الـعـيـن

❋ بعد از تو ننگ بر این دنیا باد و ای کاش زندگی نابود شود.

❋ کنارش نشست و تن خونین و خاک آلودش را دید.

❋ با دیدن تن قطعه قطعه ی شده ی او ، خود را با حسرت بر پیکر فرزندش انداخت .

❋ ای پسرم چه کسی در هنگام مرگ بر بالینت بود وچه کسی بود که چشمانت را بست.

❋ ای نور چشمم ، هر ضربت شمشیری که بر تنت می رسید گوئی به قلبم می رسید و آن را قطعه قطعه کرد.

سپس امام 7 با کف دستش مقداری از خون پاک علی را گرفت به طرف آسمان پاشید که قطره ای از آن بر نگشت.

به جوانان امر کرد که علی را بردارند و او را از قتلگاه آورده و کنار در خیمه ای که برابر آن می جنگیدند گذاشتند.

زنان خانه وحی به علی نگاه می کردند. در حالی که او را بلند کرده بودند و خون او را در بر گرفته مانند اینکه عبای مجلل قرمزی پوشیده است و جسم او بر اثر ضربات شمشیر و نیزه از هم جدا شده است.

زنان با سینه های پر از اندوه و موهای پریشان و ناله ای که گوش آسمان را کر می کرد به استقبال علی رفتند و عقیله بنی هاشم زینب کبری دختر فاطمه دختر رسول خدا ناله کنان و ندبه زنان در جلوی آنان بود.

❋ جوانان بنی هاشم ، همگی آمدند و او را بر در خیمه رساندند وامام با نگاهی غم آلود به آلود به او می نگریست.

طلعت زينب او باجي النساوين
تخمش اخدودها او عالوجه تلطم
هوت فوگه تحب خداه او تشمه
او غدت تصبغ شعرها ابفيض دمّه
عسه ابعيد البله اتگلّه يعمّه
عله التربان نايم يالمشيّم

وخَرَجَ مِنْ بعْدِهِ عبدُ اللهِ بنُ مُسْلِم بنُ عقِيل بن أبِي طالِب، وأمُّهُ رُقيَّة الكُبْرَى بِنْت أميرِ المؤمِنينَ عليه السلام، وهُوَ يقولُ:

اليوْمَ ألْقَى مُسْلِمَاً وهُوَ أبِي وعُصْبَةً بادُوا على دِينِ النَّبِي

فقَتَلَ جَمَاعةً بثلاثِ حَمَلاتٍ، ورماهُ يزيدُ بنُ الرُّقاتِدِ الجُهَنِي، فاتَّقاهُ بيدِهِ فسمَرَها إلى جَبْهَتِهِ، فمَا استَطاعَ أن يُزيلَها عنْ جبْهَتِهِ.

فقَالَ: اللَّهُمَّ إنَّهم استقلُّونا واستذلُّونا، فاقْتُلْهم كما قتلُونا، وبينا هو على هذا إذْ حَمَلَ عليهِ رجُلٌ برُمْحِهِ فطعَنَهُ في قلْبِهِ وماتَ، فجاءَ إليهِ يزيدُ بنُ الرُّقادِ وأخْرَجَ سَهْمَهُ مِن جبْهَتِه، وبقِيَ النَّصْلُ فيها وهُوَ مَيِّتٌ.

ولمَّا قُتِل عبْدُ اللهِ بن مُسلم، حمَل آل أبي طالِب حمْلَةً واحِدَةً.

فصاحَ بِهمُ الحُسَين عليه السلام: صَبْراً على الموْتِ يا بَنِي عُمُومَتِي، فواللهِ لا رأَيْتُم هواناً بَعْدَ هذا اليَوْمِ.

فوقَعَ فِيهِم عَوْنُ بنُ عبْدِ اللهِ بن جَعْفَر الطيَّار، وأمُّه العقيلَةُ زَيْنَبُ.

❋ زینب و بقیه ی زنان ، ناله کنان و لطمه زنان از خیمه ها بیرون آمدند.

❋ خود را بر جسم پاک علی اکبر افکند و موی سرش را با خون او رنگین کرد.

❋ عمه جان کاش می مردم و تو را با این حال نمی دیدم.

و بعد از علی اکبر عبدالله ابن مسلم ابن عقیل ابن ابیطالب که مادر او رقیه کبری دختر امیر المومنین است به میدان آمد و می گفت:

❋ امروز پدرم مسلم و دلاورانی که بر دین پیامبر از دنیا رفتند را دیدار می کنم.

با سه حمله ای که کرد تعدادی را به هلاکت رساند، یزید بن رقاء جهنی تیری را پرتاب کرد که عبدالله با دست تیر را پس زد و به پیشانی خود اصابت کرد و تلاش کرد که تیر را از پیشانی در بیاورد اما نتوانست.

پس گفت: خداوندا! اینان ما را کم دیدند و ما را ذلیل کردند پس آنها را بکش همان طور که ما را کشتند. او در همین حال بود که شخصی با نیزه به او حمله کرد و بر قلب عبدالله زد و شهید شد. آنگاه یزید بن رقاء به سمت عبدالله آمد تیر را از پیشانیش در آورد ولی چوبه ی تیر در سر بی جان عبدالله باقی ماند.

و وقتی که عبدالله بن مسلم شهید شد آل ابی طالب یکباره حمله کردند.

امام حسین 7 فریاد زد: ای عموزادگان بر مرگ صبر کنید. به خدا قسم بعد از این روز هرگز ذلت و خواری نخواهید دید.

عون بن عبدالله بن جعفر طیار که مادرش عقیله زینب است شهید شد.

وأخُوهُ مُحَمَّدٌ؛ وأمُّهُ الخَوْصَاءُ.

وعبْدُ الرحمَن بن عقيل بن أبي طالِب.

وأخُوهُ جعفَرُ بن عقيل.

ومُحَمَّد بنُ مسلِم بنِ عقيلٍ.

وأصابَتِ الحَسن المُثَنَّى ابنَ الإمام الحَسَن السِّبْط عليه السلام ثمانِيَة عشَرَ جُراحَةً وقُطِعَت يدُهُ اليُمنَى ولم يُسْتَشْهَد.

وخَرَجَ أبو بكرٍ بنُ أميرِ المؤمنينَ عليه السلام واسْمُهُ مُحَمَّد قتلَهُ زَجْرُ بنُ بَدْرٍ النَّخعِي.

وخَرَجَ عبْدُ اللهِ بنُ عقيلٍ فمَا زالَ يضْرِبُ فيهِم حتّى أُثْخِنَ بالجراحِ وسقَطَ إلى الأرْضِ فجاءَ إليْهِ عُثمانُ بن خالدٍ التَّمِيمي واحتَزَّ رأسَهُ.

وخَرَجَ أبو بكرٍ بن الحَسَن بن أميرِ المؤمنينَ عليه السلام وهو عبْدُ اللهِ الأكبر وأمُّهُ أمُّ ولَد يُقال لَهَا: رَمْلَة، فقَاتَلَ حتّى قُتِل.

وخَرجَ مِنْ بعْدِهِ أخوهُ لأمِّهِ وأبيهِ القاسِم، وهُوَ غُلامٌ لم يبْلُغِ الحُلُم. فلمَّا نظَرَ إليهِ الحُسَين عليه السلام اعْتَنقَهُ وبكَى ثُمَّ أذِنَ لَهُ:

لزمت ارچابه اسكينه	او عمته ابحلگه اتشمه
ومن الخيم مذهوله	طلعت تنادي أُمه
يبني يجاسم هالوكت	حيلك العمّك ضمّه
لليوم آنه ذاخرتك	بالك تخيب اظنوني
هزّ الرمح واتجنّه	يا والده دَدعيلي

و برادرش محمد که مادرش خوصاء بود.

و عبد الرحمن بن عقیل بن ابیطالب.

و برادرش جعفر بن عقیل.

و محمد بن مسلم بن عقیل.

و به حسن مثنی پسر امام حسن 7 هجده جراحت اصابت کرد و دست راستش قطع ولی شهید نشد.

و ابوبکر بن امیرالمومنین 7 که اسمش محمد بود به دست زجر بن بدر نخعی شهید شد.

عبدالله بن عقیل هم به میدان رفت و آنقدر شمشیر زد که بر اثر جراحت های زیاد از پا در آمد و به زمین خورد. عثمان بن خالد تمیمی آمد و سر عبدالله را از تن جدا کرد.

ابوبکر پسر امام حسن که اسمش عبدالله اکبر و مادرش ام ولد که به او رمله می گفتند به میدان آمد و شهید شد.

و بعد از او برادرش که از یک پدر و مادر یعنی قاسم، به میدان آمد در حالی که او پسری بود که به حد بلوغ نرسیده بود. وقتی که نظر امام حسین 7 به او افتاد او را در آغوش گرفت و گریه کرد سپس به او اذن میدان داد:

❊ حضرت زینب ، قاسم را می بوسید و سکینه دست به رکاب اسب او شد.

❊ مادر پریشان او نیز از خیمه بیرون آمد و گفت:

❊ پسرم ! کمر همت ببند و از یاری عمویت دریغ نکن.

❊ تو را برای چنین روزی تربیت کردم و آرزویم را نقش بر آب نکن.

❊ نیزه ی خود با رجزی که می خواند تکان می داد و به ما در خود گفت: من را از دعای خیرت فراموش مکن.

رايـــح آنـــه يـــا والـــده	مـــن غـيـر مـتـگـلّـيـلـي
عـمّـي وحـيـد ابـكـربـلـه	الـمـن أضـمّـن حـيـلـي
انـتـي وعـمـتـي زيـنـب	لـمـن اغـيـر انـخـوتـي
او صـيـچ يـمـه وصـيـه	اتـسـمـعـين لـفـظ اجـوابـي
شـبـان لـو شـفـتـيـهـم	يـمّـه دذكـري اشـبـابـي
مـحـروم مـن شـمّ الـهـوه	مـن دون كـلّ أصـحـابـي
عـطـشـان آنـه يـا والـده	وكـت الـشـرب ذكـريـنـي

فَبرزَ وكأَنَّ وَجْهَهُ شِقَّةُ قَمَرٍ، وبِيَدِهِ السَّيْفُ، وعلَيْهِ قميصٌ وإزارٌ، وفِي رِجلَيْهِ نَعْلان.

فَمَشَى يَضْرِبُ بِسَيْفِهِ فانْقطَعَ شِسْعُ نَعْلِهِ اليُسْرَى، وأنِفَ ابنُ النَّبِيِّ الأعْظَمِ أن يَحْتَفِي في المَيْدانِ، فوقَفَ يشُدُّ شِسْعَ نَعْلِه، وهو لا يَزِنُ الحَرْبَ إلاَّ بِمثْلِهِ، غَيْرَ مُكْتَرِثٍ بالجَمْعِ، ولا مُبالٍ بالألُوفِ.

وبينَا هُوَ على هذَا إذ شدَّ عليْهِ عَمْرُو بنُ سَعْدِ بنِ نُفَيْلٍ الأزدِي.

فقالَ لَهُ حميدُ بنُ مُسْلِم: وما تُرِيدُ مِنْ هذا الغُلامِ؟ يَكْفيكَ هؤلاءِ الذينَ تراهُمُ احْتَوَشُوهُ!

فقالَ: واللهِ لأشُدَّنَّ عليْهِ، فمَا ولَّى حتَّى ضَرَب رأسَهُ بالسَّيْفِ، فوقَعَ الغُلامُ لِوَجْهِهِ.

فقَالَ: يا عمّاهُ، وأمُّهُ واقِفَةٌ بِبابِ الخَيْمَةِ تنظُرُ إليْهِ وهِيَ مذْهُوشَةٌ.

فأتاهُ الحُسَيْنُ ﷺ كاللَّيْثِ الغضْبانِ؛ فضَرَبَ عمْراً بالسَّيْفِ، فاتَّقاهُ بالسَّاعِدِ فأطنَّها مِنَ المِرْفَقِ.

❋ ای مادر جان ! بدون اینکه به من بگوئی ، من آماده به میدان رفتن بودم.

❋ و برای حمایت از عموی بی پناهم توان خود را جمع کردم.

❋ ای مادرم ! تو و عمه ام زینب برای رفتن به میدان نبرد من را تشویق کنید.

❋ مادرم وصیتی برای تو دارم و خوب به آن گوش کن.

❋ اگر جوانی را دیدی ، جوانی من را بیاد آور.

❋ که من از همان آغاز جوانی ام ، از زندگی محروم شدم.

❋ و هر وقت آبی خوردی تشنگی من را بیاد آور.

به نبرد رفت و گویی که صورتش پاره ای از ماه بود، در دستش شمشیر و بر تن او پیراهن و ازار و به پای او نعلین.

پیاده و شمشیر به دست شروع به جنگیدن کرد. ناگهان بند نعلین پای چپش قطع شد. پسر پیامبر اعظم عارش آمد که با پای برهنه در میدان باشد به همین خاطر ایستاد تا بند نعلین را ببندد. و از جمع وحشتی نداشت و توجهی به این هزاران فرد نداشت.

و هنگامی که او در حال بستن بند بود عمرو بن سعد بن نفیل ازدی به او حمله کرد.

حمید بن مسلم به عمرو گفت: از این پسربچه چه می خواهی؟ این گروه که دور او را احاطه کرده اند تو را کفایت نمی کنند.

گفت: به خدا قسم! من به او حمله خواهم کرد. پس بتاخت و ناگهان با شمشیر بر سر آن شاهزاده زد که بروی افتاد.

فریاد زد: ای عمو! و مادرش سراسیمه کنار در خیمه ایستاده و به او نگاه می کند.

امام حسین 7 چون شیر خشمگین آمد و با شمشیر ضربتی به عمرو زد و او دست خود را سپر قرار داد و دستش را از مرفق جدا کرد.

فصَاحَ صَيْحَةً سمِعَها العَسْكَرُ، فحمَلَتْ خَيْلُ ابنِ سَعْدٍ لِتَستَنْقِذَهُ، فاسْتَقْبَلَتْهُ بصدْرِهَا ووطَأتْهُ بِحَوافِرِهَا فمَاتَ.

وانْجَلَتِ الغبْرَةُ وإِذَا بالحُسَيْنِ عليه السلام قائِمٌ على رأْسِ الغُلامِ وهُوَ يَفْحَصُ برِجْلَيْهِ.

والحُسَينُ عليه السلام يقولُ: بُعْداً لقَوْمٍ قَتلُوكَ، خصْمُهُم يَوْمَ القِيامَةِ جدُّكَ.

ثُمَّ قالَ: عَزَّ واللهِ على عَمِّكَ أن تدْعُوهُ فلا يُجيبُكَ أو يُجيبُكَ فلا ينْفَعُكَ صَوْتٌ واللهِ كثُرَ واتِرُهُ وقلَّ ناصِرُهُ.

بچه او ناداه يا جاسم اشبيدي ... يريت السيف گبلك حز وريدي
هان الكم تخلّوني اوحيدي ... عله اخيمّي يعمّي الخيل تفتر
يعمّي اشگالت من الطبر روحك ... يجاسم ما تراويني اجروحك
لون أبگه يعمّي چنت أنوحك ... ابگلب مثيل الغضه وابدمع محمر

ثُمَّ حملَهُ الحُسَين عليه السلام وكانَ صدرُهُ على صدْرِهِ ورِجلاهُ يَخُطّانِ في الأرْضِ فألقَاهُ مَعَ عليٍّ الأكْبَر والقَتْلى:

جابه او مدّده ما بين اخوته ... بچه عدهم يويلي وهم موته
بس ما سمعن النسوان صوته ... أجت أمه تصيح الله وكبر
امبارك بين سبعين ألف جابوك ... ابدال الشّماع بالنشّاب زفّوك
عن الحنّه ابدم الراس حنّوك ... على راسك ملبّس نبل ينثر

ثُمَّ رَفَعَ الحُسَين عليه السلام طرْفَهُ إلى السَّماءِ وقالَ: اللَّهُمَّ احْصِهم عدَدَاً، ولا تُغادِرْ مِنْهُم أحَدَاً، ولا تغْفِرْ لَهُم أبداً!!

فریادی کشید که لشکریان شنیدند، سواران ابن سعد حمله کردند تا او را نجات دهند ولی او زیر سم اسبان پامال و هلاک شد.

چون گرد و غبار فرو نشست حسین 7 بالای سر آن شاهزاده که در حال جان دادن بود و پای بر زمین می سایید، ایستاده بود.

امام حسین 7 فرمود: دور باشند از رحمت خدا این قوم که تو را کشتند و در روز قیامت جد تو دشمن آنان باشد.

سپس فرمود: به خدا سوگند، دشوار است بر عمویت که او را بخوانی و نتواند اجابت کند، و چون اجابت کند به تو سودی ندهد. به خدا قسم تنهایش بیشتر و یاری دهنده اش کمتر.

❋ امام حسین گریه کنان ، ناله زد که قاسم ، ای کاش من فبل تو مرده بودم و شرمنده ی تو نمی شدم .

❋ عمو جان ، ای قاسم ! چرا شما در این لحظات سخت من را تنها می گذارید.

❋ ای قاسم! برایم از زخم هایت بگو و بگذار آنها را ببینم .

❋ اگر أجل آمانم بدهد تا ابد با دلی غم ناک و چشمی خونبار برای تو گریه می کنم.

آنگاه قاسم را برداشت و سینه او را به سینه خود چسبانیده و دو پای آن پسر به زمین کشیده می شد. او را در کنار علی اکبر و بقیه کشته ها قرار داد.

❋ قاسم را در کنار کشته ها قرار داد و نزد جسم های خونین نشست و گریه کرد.

❋ وقتی که زنان صدای گریه ی امام را شنیدند ، مادر قاسم تکبیر کنان وارد خیمه شد.

ای پسرم ! ای تازه داماد! شهادت گوارای وجودت باد که تو را به جای گل با تیر و نیزه بدرقه کردند.

❋ حنای عروسیت ، خون سرت بود و تیرهایی که بر سرت خورده است تاج عروسیت است.

سپس امام حسین 7 رو به آسمان نگاه کرد و عرض کرد: خداوندا! این گروه را نابود ساز و از آنها احدی باقی مگذار و هرگز آنها را نیامرز.

ولَمَّا رأى العبَّاسُ عليه السلام كثْرَةَ القَتْلَى من أَهْلِهِ، قالَ لإخوتِهِ مِنْ أُمِّه وأبيهِ عبْدِ اللهِ وعُثمانَ وجعفَر: تقدَّموا عليه السلاموا يا بَني أُمِّي حتّى أراكُم نصَحْتُم للهِ ولرسولِهِ.

والْتَفتَ إلى عبْد اللهِ، وكان أكْبَرَ مِنْ عُثْمانَ وجعْفرٍ وقالَ: تقدَّمْ يا أخِي حتّى أراكَ قَتيلاً وأحْتَسِبَكَ.

فقاتَلُوا بَيْنَ يَدَي أبِي الفَضْلِ حتّى قُتِلُوا بأجْمَعِهِم.

ولَمْ يستطِعْ العبَّاسُ عليه السلام صبْراً على البقَاءِ، بعَدَ أن فَنِي صَحْبُهُ وأهلُ بيتِهِ، ويَرَى الحُسَينَ عليه السلام مكْثوراً، قدِ انْقطَعَ عَنْهُ المَدَدُ، وملأَ مسامِعَهُ عويلُ النِّساءِ، وصُراخَ الأطْفالِ مِنَ العطَشِ، فطلَبَ مِنْ أخيهِ الرُّخْصَةَ.

فقَالَ لهُ الحُسَينُ عليه السلام: يا أخِي يأنْتَ صاحِبُ لِوائِي.

قالَ العبَّاسُ عليه السلام: قدْ ضاقَ صَدْرِي مِنْ هؤلاءِ المُنافِقينَ، وأُريدُ أنْ آخذَ ثأْرِي مِنْهُم.

فأمَرَهُ الحُسين عليه السلام أن يَطْلبَ الماءَ للأطْفَالِ.

فذَهَبَ العبَّاسُ إلى القَوْمِ ووعظَهُم وحذَّرَهُم غضَبَ الجبَّارِ، فلَمْ يَنْفَعْ!

فنَادَى بصوْتٍ عالٍ: يا عُمَرَ بنَ سعْدٍ هذا الحُسَينُ ابنُ بِنْت رسولِ اللهِ، قدْ قتلْتُم أصْحابَهُ وأهْلَ بيْتِهِ، وهؤلاءِ عيالُهُ وأولادُهُ عُطاشَى، فاسْقُوهُم منَ الماءِ، قدْ أحْرَقَ الظَّمأُ قلوبَهُم، وهوَ معَ ذلِكَ يقولُ: دعونِي أذْهَب إلى الرُّومِ أوِ الهِنْد، وأُخَلِّي لكُمُ الحِجازَ والعِراقَ.

حضرت عباس 7 دید بسیاری از اهلش شهید شدند به برادرانش عبدالله، جعفر و عثمان که فرزندان امیرالمومنین 7 از مادر او ام البنین بودند فرمود: ای برادران! جلو بیفتید و برای خدا و پیامبرش نصیحت کنید.

و به عبدالله که بزرگتر از عثمان و جعفر بود نگاه کرد و فرمود: ای برادر جلو بیفت تا تو را شهید ببینم و از تو راضی شوم.

پیش روی اباالفضل جنگیدند تا اینکه هر سه شهید شدند.

حضرت عباس نمی توانست بر ماندن صبر کند بعد از اینکه همه یاران و اهل بیتش کشته شدند و می بیند امام حسین 7 دست خالی است و امیدی به یاری نداشت و گوش اباالفضل از گریه زنان و صدای العطش اطفال پر شده بود از برادرش اذن نبرد طلبید.

امام حسین فرمود: ای برادر! تو پرچمدار منی.

حضرت عباس 7 عرض کرد: سینه ام تنگ شده و می خواهم از این جماعت منافقین خون خواهی کنم.

امام حسین 7 امر کرد که برای کودکان اندکی آب طلب کند.

حضرت عباس 7 به سوی لشکر حرکت نمود و آنها را نصیحت و موعظه و از غضب جبار بیم داد لکن اثر نکرد.

به صدای بلند فرمود: ای عمر بن سعد! این حسین فرزند دختر رسول خداست که اصحاب و اهل بیت او را کشته اید و این ها عیال و اولاد او هستند که تشنه می باشند. به آنها آب دهید که قلب هایشان از تشنگی آتش گرفته است و می فرماید: مرا رها کنید به روم یا هند بروم، و حجاز و عراق را برای شما بگذارم.

فصاحَ شِمرٌ بأعَلى صوْتِهِ: يا ابنَ أبي تُرابٍ، لوْ كانَ وجْهُ الأرْضِ كلُّهُ ماءً، وهو تحْتَ أيدينَا، لَمَا سقَيْناكُم مِنْهُ قطْرَةً، إلاَّ أنْ تدخُلُوا بيعَةِ يزيدَ.

فرَجعَ إلى أخيهِ يُخبِرُهُ، فسمِعَ الأطفالَ يتصارَخُونَ منَ العطَشِ. فثارَتْ بِهِ الحَمِيَّةُ الهاشِميَّةُ، ثمَّ إنَّهُ رَكِبَ جوادَهُ، وأخذَ القِرْبَةَ، وقصَدَ الفُراتَ.

فأحاطِ بِهِ أرْبَعةُ آلافٍ ورمَوهُ بالنِّبالِ، فلَمْ يعْبأ بجَمْعِهِم، ولا راعَتْهُ كثْرَتُهُم.

وشدَّع عليْهِم يضْرِبُهُم بسَيفِهِ، فلم تثْبُتْ له الرِّجالُ.

حتّى كشفَهُم عَنِ الفُراتِ؛ ودَخَلَ الماءَ واغْتَرَف مِنَ الماءِ ليشْرَبَ، فتذكَّرَ عطَشَ الحُسَين عليه السلام ومَنْ مَعَهُ، فرمَى الماءَ من يدَيْهِ وقالَ:

يا نفْسُ مِنْ بعْدِ الحُسَينِ هُونِي ... وبَعْدَهُ لا كُنْتِ أنْ تكُونِي

هذا الحُسَينُ وارِدُ المنُونِ ... وتشْرَبينَ بارِدَ المَعينِ

تاللهِ ما هذَا فِعَالُ دِيني



اشلون أشرب وأخوي احسين عطشان

وسكنه والحرم وأطفال رضعان

وأظن گلب العليل التهب نيران

يريت الماي بعده لا حله او مر

شمر به صدای بلند فریاد کرد: ای پسر ابوتراب! اگر تمام روی زمین آب باشد و تحت نظر ما باشد قطره ای از آن به شما نمی دهیم تا در بیعت یزید داخل شوید.

به ناچار به خدمت برادر برگشت تا آنچه شنیده بود به عرض برساند ولی صدای العطش اطفال را شنید. غیرت هاشمی ابالفضل جوشید سوار بر اسب خود شد مشک را برداشت به سمت فرات رفت.

چهار هزار نفر دور او را احاطه کرده و بدن شریفش را تیرباران نمودند. و توجهی به جمعیت آنان نمی کرد و زیادی آنان او را نمی هراساند.

بر آنان حمله کرد و شمشیر می زد و کسی در روبروی او نمی ایستاد.

لشکر را از فرات متفرق کرد. خود را به آب رساند کفی از آب برداشت تا آبی بیاشامد تشنگی حسین 7 و آنهایی که با او بودند را به یاد آورد. آب را از کف بریخت و فرمود:

❋ ای نفس ، بعد از حسین 7 به ذلت و خواری بیفتی و بعد از او نمی خواهم که زنده باشی.

❋ این حسین 7 است که به سوی مرگ می رود و تو آب سرد می نوشی؟

❋ به خدا قسم این کار با دین و عقیده من سازگار نیست.

✿ ❀ ✿

❋ چگونه آبی بنوشم که حسین و اهل بیت او همه تشنه اند.

❋ و گویا جگر زین العابدین از شدت تشنگی سوخته است و با این حال آب بر کامم همچون زهر است.

هـذه الـمـاي يـجـري ابـطـون حـيّـات

وضـوگـه گـبـل چـبـد احـسـيـن هـيـهـات

أظـن طـفـلـه يـويـلـي امـن الـعـطـش مـات

وظـن مـوتـي گـرب والـعـمـر گـصّـر

ثُمَّ ملأَ القِرْبَةَ، ورَكِبَ جوادَهُ، وتوجَّهَ نَحوَ المُخيَّمِ، فقُطِعَ عليْهِ الطَّريقُ، فحمَلَ عليْهِم يضْرِبُهُم، حتَّى أكثَرَ القَتْلى فِيهِم، وكشَفَهُم عَنِ الطَّريق وهوَ يقولُ:

لا أرْهَـبُ الـمَـوْتَ إذا الـمَـوْتُ زَقَـا

حـتَّـى أُوارِي فـي الـمَـصـالـيـتِ لُـقـى

نفْسِي لِسِبْطِ المُصْطفَى الطُّهْرِ وِقَى

إنِّـي أنَّـا الـعـبَّـاسُ أغْـدُو بـالـسِـقـا

ولا أخـافُ الـشَّـر يَـوْمَ الـمُـلْـتـقَـى

فكَمنَ لَهُ يزيدُ بنُ الرُّقادِ الجُجَنِي مِنْ وراءِ نَخْلَةٍ، فضرَبَهُ على يَمِينِهِ فبرَاهَا، فأَخذَ السيْفَ بشِمالِهِ، وحمَلَ عليْهِم وهُوَ يقولُ:

والله إنْ قـطـعْـتُـمُ يَـمِـيـنِـي إنِّي أُحامِي أبداً عَنْ دِينِي[١]

وَعَـنْ إمـامٍ صـادِقِ الـيَـقـيـنِ نَـجْـلِ الـنَّـبـيِّ الـطَّـاهِـرِ الأمِـيـنِ

❀ ❀ ❀

فلَمْ يعْبأ بيمِينِهِ بعْدَ أنْ كانَ همُّهُ إيصالَ الماءِ إلى أطفالِ الحُسَين وعيالِهِ.

❋ هرگز قبل از حسین قطره ای از این آب مواج نمی نوشم .

❋ گمان می کنم که طفل شیر خوار حسین از شدت تشنگی جان داده است.و یا شاید زنده است ولی عمر او کوتاه شده باشد.

مشک را پر آب نمود و سوار بر اسب خود شد و متوجه خیمه ها شد. لشکر راه را بر او گرفت، آن حضرت بر آنها حمله کرد و خیلی ها را به هلاکت رساند و آنها را از طریق متفرق کرد و می فرمود:

منم عـــباس فـــرزند علـــیّم

جان فـــشانی کنـــم بهـر ولیّم

نمی ترســم ز دژخیمان بی دین

کـــه با نسـل نبی باری چه کردین

ناگهان زید بن ورقا جحنی پشت نخلی کمین کرد، بیرون آمد و ضربتی بر دست راست آن بزرگوار زد و قطع کرد. شمشیر را به دست چپ داد و بر دشمنان حمله می کرد و می فرمود:

❋ به خدا اگر دست راست مرا هم ببرید ، تا ابد از دین خود حمایت می کنم.

❋ و از امام راست و به حقی که زاده پیامبر پاک و امین است حمایت خواهم کرد.

✿ ❀ ✿

حضرت عباس 7 توجهی به دست راستش نمی کرد و تمام تلاش او رساندن آب به اطفال و عیال حسین 7 بود.

ولكنَّ حكيمَ بنَ الطُّفَيل كَمِنَ لهُ من وراءِ نَخْلَةٍ، فلمَّا مرَّ بِهِ ضربَهُ على شِمالِهِ فقطَعَها، وهو يرْتَجِزُ:

يا نفْسُ لا تَخْشِي من الكُفَّارِ وأبْشِري بِرَحْمَةِ الجبَّارِ

مَعَ النَّبيِّ السَّيِّد المخْتارِ قدْ قطَعُوا بِبَغْيِهِم يَسارِي

فأصْلِهِم يا ربِّ حرَّ النَّارِ

وتكاثرُوا عليْهِ! وأتَتْهُ السِّهامُ كالمطَرِ.

فأصابَ القِرْبَةَ سَهْمٌ وأُريقَ ماؤُها.

وسَهْمٌ أصابَ صدْرَهُ.

وسَهْمٌ أصابَ عيْنَهُ.

وضرَبَهُ رجلٌ بالعمُودِ على رأسِهِ ففَلَقَ هامَتَهُ!

وسقَطَ على الأرْضِ يُنادي: عليْكَ مِنِّي السَّلام أبا عبْدِ اللهِ، أدْرِكْني يا أخِي.

فأتاهُ الحُسينُ ﴿ع﴾ ورآهُ مقطُوعَ اليَدَينِ، والسَّهم نابِتٌ في العَيْنِ.

فقالَ: الآنَ انكسَرَ ظَهْرِي، وقلَّتْ حيلَتِي، وشَمُتَ بِي عدُوِّي.

تعنه امن الخيم للعلگمي احسين

يصيح ابصوت يعضيدي ارگعت وين

بعد ما شوف دربي يا ضوه العين

يخويه الكون كله ابعيني أظلم

يخويه انكسر ظهري اولا اگدر اگوم

صرت مركز يخويه الكل الهموم

حکیم بن طفیل پشت نخلی کمین کرد وقتی که حضرت عباس از کنار آن نخل گذشت، حکیم از پشت نخل بیرون آمد و ضربتی بر دست چپ حضرت زد و آن را قطع کرد. حضرت عباس 7 این رجز را خواند:

* ای نفس ، از هجوم و حمله کفار نترس و به رحمت خداوند جبار شاد و خرسند باش.

* در جوار پیامبر بزرگوار ، سید ابرار ، احمد مختار با تمامی سادات و پاکان

* این گروه اشرار دست چپم را بریدند . پروردگارا، ایشان را به آتش سوزان جهنم وارد کن.

تعداد زیادی به حضرت حمله کردند! و تیرها مانند باران به سمت او در آمدند.

تیری بر مشک آب آمد خورد و آب به زمین ریخت.

و تیر دیگر بر سینه اش رسید. و تیری بر چشم.

و ملعونی آمد و با عمود آهنین بر سر حضرت زد و فرق مبارکش را شکافت.

به زمین افتاد و فریاد نمود: یا اباعبدالله خداحافظ. ای برادر من را دریاب.

امام حسین 7 خود را به او رسانید و برادر را دید که دو دستش قطع و تیری در چشم دارد.

امام فرمود: اکنون کمرم شکست و رشته تدبیر و چاره من گسسته شد و دشمن زبان به سرزنش من گشود.

* امام حسین 7 از خیمه گاه به سمت نهر علقمه رفت و ناله کنان می گفت که ای برادرم کجا زمین خورده ای!

* ای نور چشمم،دنیا در دیدگانم تاریک شده و دیگر راهم را نمی بینم.

* ای برادرم از داغ دوریت کمرم شکست و غم اندوه دورم را گرفت.

يخويه استوحدوني عگبك الگوم

ولا واحد عليّه بعد ينغر

يخويه ابياكتر طاحن ازندودك

يخويه العلم وينه او وين جودك

يبو فاضل زماني هم يعودك

او شملي اللي تشتت بيك يلتم

فبيْنَا إمامُنا عِنْدَ أبي الفَضْلِ وإِذَا بأبِي الفضْلِ انْتَبَهَ وقالَ: سيِّدي ما تُريدُ أن تصْنَعَ؟

قالَ عليه السلام: أريدُ حمْلَكَ إلى المُخَيِّم.

يخويه احسين خليني ابمجاني

يگلّه ليش يا زهرة زماني

يگلّه واعدت سكنه تراني

ابماي او مستحي منها امن اسدر

يخويه ما درت لنك رميّه

وهي ابرجواك تسجيها اميّه

يخويه امنين اجت ليك المنيه

او تگضي بالعطش والشمس والحر

وبعْدَ هنَيئةٍ فاضَتْ روحُ أبي الفَضْلِ في حِجْرِ أبي عبْدِ اللهِ الحُسَين عليه السلام.

ورجعَ الحُسَينُ عليه السلام إلى المُخَيِّم مُنْكَسراً حزيْناً باكِياً، يُكَفْكِفُ دُموعَهُ بِكُمّهِ، وقدْ تدافَعَتِ الرِّجالِ على مُخَيَّمِهِ. فنادى:

❋ دشمنان در فقدان تو ، من را تنها دیدند و کسی به داد من نرسید.

❋ ای برادرم! دستانت در کدامین سو افتاده اند ،پس علم ومشک آب تو کو .

❋ ای ابو فاضل! آیا روزی خواهد آمد که تو بر گردی و فرصت دیدن رویت را داشته باشم .

و وقتی که امام کنار اباالفضل بود ناگهان اباالفضل چشمانش را باز نمود و عرض کرد: آقای من می خواهی چه کنی؟

فرمود: می خواهم تو را به خیمه ها حمل کنم.

❋ حسین برادرم ! من را در این مکان به حال خود وا بگذار .امام حسین علت خواسته ی عباس را از او طلبید.

❋ او در جواب گفت : چون به سکینه وعده ی آب داده ام و چشم به راه من است.

❋ عباس جان ! سکینه در انتظار تو ست چون که نمی داند تو نقش بر زمین شده ای .

❋ چه سر گذشت تلخی است که اینگونه تشنه لب زیر آفتاب سوزان جان بدهی.

و بعد از لحظاتی اباالفضل که در بالین امام حسین 7 بود جان به جان آفرین تسلیم کرد.

امام حسین 7 به خیمه ها برگشت در حالی که شکسته و محزون و گریان بود و با آستین اشک های خود را پاک می نمود. در آن حال لشکر در کنار خیمه آن حضرت ازدحام کرده بودند، پس ندا فرمود:

أمَا من مُغيثٍ يُغيثُنا؟ أما مِن مُجيرٍ يُجيرُنا؟ أما مِن طالِب حقٍّ ينْصُرُنا؟ أما مِنْ خائِفٍ من النَّارِ فيذُبَّ عنَّا؟!

فأتَتْهُ سُكَيْنَةُ وسألتْهُ عَنْ عمِّها.

فأخْبَرَهَا بقَتْلِهِ! وسَمِعَتْ زينَبُ، فصاحَتْ:

واأخاهْ، واعبّاساهْ، واضيعَتنا بعْدَك!

يـخـويـه لـيـش وحـدك جـاي لـيـنـه
چـا عـبـاس أخـوك الـفـحـل ويـنـه
سـمـع زيـنـب احـسـيـن او جـرت عـيـنـه
او بـالـعـبّـاس الـهـا الأجـر عـظـم
يـگـلـهـا او عـلـه اخـدوه الـدمـع يـجـري
راح الـبـلـشـدايـد چـان ذخـري
يـزيـنـب عـگـب أخـويـه انـكـسـر ظـهـري
او سـور الـمـنـع يـزيـنـب تـهـدّم
يـزيـنـب رح أبـو فـاضـل عـضـيـدي
او طـاحـت رايـتـي او مـرهـفـي امـن ايـدي
بـگـيـت ابـيـن عـدوانـي اوحـيـدي
او عـلـيّـه ابـن سـعـد لـلـجـيـش حـشّـم

وبكِينَ النِّسْوَةُ، وبكَى الحُسَين عليه السلام معَهُنَّ وقالَ: واضيعَتنا بعْدَكَ!!

ولمَّا قُتِلَ العبَّاسُ الْتَفَت الحُسَينُ عليه السلام فلمْ يرَ أحداً ينصُرُه!!

آیا فریادرسی هست که به فریاد ما برسد؟ آیا پناه دهنده ای هست که ما را پناه دهد؟ آیا طالب حقی است که ما را یاری کند؟ آیا کسی هست که از آتش جهنم بترسد و از ما دفاع کند؟

سکینه جلو آمد و از عمو سوال کرد .

حضرت او را از کشته شدن عمو با خبر ساخت چون حضرت زینب شنید فریاد بر آورد:

وای برادر! وای عباس! وای از هلاکت ما بعد از تو!

❋ حسین چرا تک و تنها به پیش ما آمدی ، پس علمدار کربلا کجاست؟

❋ وقتی که امام حسین 7 صدای خواهرش زینب را شنید، اشکهایش جاری شدند.

❋ با چشمانی اشکبار به زینب گفت که پشت وپناه خود را از دست دادم.

❋ زینب جان ! کمرم با شهادت حامی خود شکست.

❋ زینبم ! علمدارم وبرادرم عباس را از دست دادم .

❋ و تنها و بی یاور ماندم و دشمنان با جرأت بیشتر به من حمله می کنند.

زنان گریه کردند و امام حسین 7 با آنها گریه می کرد و می فرمود: وای بعد از تو ما هلاک شدیم.

وقتی که حضرت عباس 7 به شهادت رسید، امام حسین نگاهی کرد ولی کسی را نمی بیند که به او کمک کند.

ونظَرَ إلى أهلِهِ وصَحْبِهِ مجزَّرينَ كالأضاحي، وهوَ يسْمَعُ عويلَ الأيامَى، وصُراخَ الأطْفالِ، صاحَ بأعلَى صوْتِهِ:

هلْ من ذابٍّ عنْ حُرَمِ رَسولِ اللهِ؟

هلْ مِن مُوَحِّد يخافُ الله فِينا؟

هلْ مِنْ مُغيثٍ يرْجُو اللهَ في إغاثَتِنا؟!!

فارْتَفَعتْ أصواتُ النِّساءِ بالبُكاءِ.

ونهضَ السَّجادُ عليه السلام يتوكّأُ على عصاهُ، ويجرُّ سيفَهُ، لأنَّهُ مريْضٌ لا يستطيعُ الحَرَكَةَ.

فصاحَ الحُسَينُ عليه السلام بأمِّ كلثُوم: احْبِسيهِ لئلا تخلُو الأرْضُ مِنْ نسْلِ آلِ محَمَّد صلى الله عليه وآله فأرْجَعتْهُ إلى فِراشِهِ.

تنادي يخويه او مالك امعين	او گومك على الرمضه مطاعين
آنه امنين أجيب المرتضه امنين	عن كربله بويه غبت وين
تدري الأميّه اعليك اكو دين	ويطلبون ثار ابيدر وحنين
خذو ثارهم واحد ابسبعين	فزعوا فرد فزعه عله احسين

ثمَّ إنَّهُ عليه السلام أمرَ عِيالهُ بالسُّكوتِ، وودَّعَهُم، وكانَ عليْهِ جُبَّة خزٍّ دَكْناء، وعِمامَةٌ مُورَّدةٌ، أرْخَى لها ذُؤابَتينِ، والتحَفَ ببُرْدَةِ رسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله، وتقلَّدَ بسَيْفِهِ.

وَطَلَبَ ثوْباً لا يرْغَبِ فيهِ أحدٌ يضعَهُ تَحْتَ ثيابِهِ، لِئلاَّ يجرَّدَ مِنْهُ، فإنَّه مقتولٌ مسْلُوبٌ.

فأتوهُ بِتبّانٍ فلمْ يرغَبْ فِيْهِ، لأنَّهُ من لِباس الذِّلَّةِ، وأخذَ ثوْباً

نگاهی به اهل و یاران خود کرد و دید همه کشته شده اند و صدای ناله زنان بیوه را و داد بچه ها را شنید بلند صدا زد:

آیا کسی هست که از حرم رسول خدا 6 دفاع کند؟

آیا خداپرستی هست که درباره ما از خدا بترسد؟

آیا دادرسی هست که به امید پاداش خداوند به داد ما برسد؟

زنان حرم چون صدای استغاثه حضرت را شنیدند صدای به گریه بلند کردند.

حضرت امام سجاد 7 بپا خاست بر عصایی تکیه کرده و شمشیرش را می کشاند چون که مریض بودند و نمی توانستند حرکت بکنند.

امام حسین به ام کلثوم صدا زد: او را حبس کن چون که نباید زمین از نسل آل محمد 6 خالی بماند پس ام کلثوم او را برگرداند.

❋ برادرم حسین جان ! صدای استغاثه بلند کردی ولی همه ی یارانت شهید شده اند.

❋ من پدرم را از کجا وچگونه به فریاد تو برسانم.

❋ آیا بنی امیه به خون خواهی جنگ بدر و حنین با تو می جنگد.

❋ خون خواهی خودشان را از هفتاد و یک نفر گرفتند و همگی به سمت حسین حمله ور شدند.

سپس عیالش را امر به سکوت و با آنها وداع کرد. در حالی که لباده ای از پشم که رنگی تیره داشت و عمامه ای که بر آن نقش گل بود پوشید و برای آن، دو چیز مانند گیسو درست کرد، و پارچه بُردی که از آنِ رسول خدا 6 بود بر او پیچید و شمشیر را بر گردن انداخت.

جامه ای کهنه که کسی به آن رغبت نکند را طلب کرد که آن را زیر لباس بپوشد، تا بعد از کشته شدن بدن او را برهنه نکنند، چون که او را می کشند و لباس هایش را می ربایند.

برای او تبّان (شلوار کوچک یا کوتاه) آوردند اما امام آن را نپوشید چون که جامه کسی است که ذلت و خواری دامن گیرش شده.

خلِقاً وخرَّقَهُ وجعلَهُ تحْتَ ثِيابِهِ، ودعا بِسراويلَ حَبِرَةٍ ففزَّرَها ولبِسَهَا لئلا يُسلَبَهَا.

ودَعا بولَدِهِ الرَّضيعِ يودِّعُهُ، فأتَتْهُ زينبُ بابْنِهِ عبْدِ اللهِ وأمُّهُ الرَّبابُ.

فأجلَسَهُ في حِجْرِهِ يُقَبِّلُهُ ويقولُ: بُعداً لهؤلاءِ القَوْمِ إذا كانَ جدُّكَ المُصْطَفى خصمُهُم.

ثُمَّ أتى بِهِ نحوَ القوْمِ يطلُبُ لهُ الماءَ، فرماهُ حرملَةُ بن كاهِلٍ الأسدِي بسِهْمٍ فذبَحهُ في حِجرِ أبيهِ.

فتلقَّى الحُسينُ عليه السلام الدَّمَ بكفِّهِ ورمَى بِهِ نحْوَ السَّماءِ فلمْ تسقُطْ مِنْهُ قطْرَةٌ!!

تـلـگـه احـسـيـن دم الـطـفـل بـيـده
اشـحـال الـيـچـتـل ابـحـضـنـه اولـيـده
ســال او تــرس چــفّــه مــن وريــده
او ذبّـه لـلـسـمـه او لـلـگـاع مـا خـر
نـظـر طـفـلـه او رگـبـتـه اشـلـون مـالـت
حـن او دمـعـتـه امـن الـعـيـن سـالـت
يـبـويـه امـن الـسـهـم روحـك اشـگـالـت
ذبـح او عـطـش بـويـه ضـگـت الـثـنـيـن

ثُمَّ قال الحُسين عليه السلام:

هوَّن ما نزَلَ بي إنَّه بعَينِ الله تعالَى.

پس جامه کهنه دیگر را طلبید و پاره پاره کرده، زیر جامه هایشان پوشید و سپس شلواری که ملایم بود طلبید و پاره کرد و پوشید و به این منظور پاره اش کرد که به غارت نبرند.

پسر شیرخوار خود را خواست تا با او وداع کند، زینب و رباب، عبدالله را آوردند.

امام 7 ، عبدالله را در بغل گرفت و او را می بوسید و می فرمود: وای بر این قوم! آن روز که جدّ تو محمد 6 با ایشان خصومت کند.

سپس او را به سمت لشکر آورد تا برای او آبی طلب کند. حرملة بن کاهل اسدی تیری به سوی آن کودک پرتاب کرد و او را در بغل پدرش ذبح کرد.

امام حسین 7 خون را با کف خود و به سوی آسمان پاشید ولی قطره ای از آن خون به زمین باز نگشت.

* ای وای از آن روزی که طفل شیر خوار در آغوش پدرش جان دهد.

* کف دست خود را با خون گلوی طفل پر کرد و به آسمان پاشید ولی قطره ای از آن به زمین بازنگشت.

* به چهره و گردن بریده شده پسرش نگاهی کرد و اشک چشمانش جاری شد.

* پسرم ! برایم از تیر گلویت بگو ! وبگو که بریده شدن گلو در حال تشنگی چه احساسی دارد.

سپس امام حسین 7 فرمود:

آنچه مصیبت وارده را بر من آسان می کند این است که خداوند می بیند.

اللَّهُمَّ لا يكُونُ أهْوَن عليْكَ من فَصيلِ ناقَةِ صالحٍ، إلهي إنْ كنْتَ حبَسْتَ عنَّا النصْرَ، فاجْعلْهُ لما هُو خيرٌ مِنْهُ، وانْتَقِم لنا من الظالِمينَ، واجْعَلْ ما حلَّ بِنَا في العاجِلِ ذَخيرةً لنا في الآجل، اللَّهُمَّ أنتَ الشاهِدُ على قَوْمٍ قتلُوا أشْبَه النَّاسِ برسولِكَ محمَّدٍ ﷺ.

وسَمِعَ عليه السلام قائلاً يقولُ: دعْهُ يا حُسَينُ فإنَّ لهُ مُرْضِعاً في الجَنَّةِ.

فجاءِ بِهِ إلى خَيْمةِ العَقيلَةِ زَيْنَب، وما رجعَ بِهِ إلى أُمّه لأنَّ الأمَّ لا تتمكَّنُ أن ترَى ولدَها مقْتُولاً أمامَها.

فخرجَتْ إليهِ العقيلَةُ فنظَرَتْ إلى الطِّفلِ وإذا بهِ مذْبُوحاً منَ الوريدِ إلى الوريدِ، والسَّهمُ نابِتٌ في نَحْرِهِ، والدَّمُ يجْري على صدْرِهِ.

يخويه الطفل يعنّي دغطيه مالي گلب يحسين أصد ليه

أشوفه ذبيح او ماد رجليه خفت العطش لن يلحگ اعليه

هذه الخفت منه طحت بيه

ثُمَّ نزَل عليه السلام عنْ فرَسِهِ وحفَرَ لهُ بجِفْنِ سيفْهِ ودفَنَهُ مُرَمَّلاً بدَمِهِ، وصلَّى عليْهِ، ويُقالُ: وضَعَهُ مع قَتْلَى أهْلِ بيْتِهِ.

وتقدَّمَ الحُسَينُ عليه السلام نحوَ القَومِ مُصْلِتاً سيْفَهُ، آيساً من الحَياةِ، ودعَا النَّاسَ إلى البِرازِ، فلمْ يزَلْ يقتُلُ كلَّ مَنْ برزَ إليهِ، حتّى قتلَ جَمْعاً كثيراً.

ثُمَّ حملَ على المَيْمَنَةِ وهو يقولُ:

الموْتُ أوْلَى مِنْ ركوبِ العارِ والعارُ أولَى من دخُولِ النارِ

❀ ❀ ❀

خداوندا ! این فرزند من ، نزد تو کمتر از ناقه صالح نخواهد بود ، خداوندا ! اگر در این وقت مصلحت در یاری ما ندانستی ، ما را پاداشی بهتر از آن عنایت فرما. و از ظالمین انتقام ما را بگیر و آن چیزی که الآن بر ما واقع شد. ثواب آن ذخیره شود برای بعد. خداوندا ! تو شاهد هستی بر قومی که شبیه ترین مردم به پیامبرت محمد 6 را کشته اند.

امام 7 صدای کسی را شنید که می گوید: ای حسین او را ترک کن چون که در بهشت کسی هست که او را شیر بدهد.

او به سمت خیمه زینب عقیله روانه شد و به سمت مادر عبدالله نرفت چون که مادر تاب ندارد ببیند پسرش در مقابلش کشته شده است.

حضرت زینب از خیمه بیرون آمد و به طفل نگاهی کرد. دید که رگ های گردنش بریده شده اند و تیر در گلویش باقی و خون بر سینه اش جاری.

❊ برادرم !طفل را بپوشان چون که چشم دیدن او را ندارم.

❊ می ترسیدم که از تشنگی بمیرد او را به پیش تو آوردم ولی با سری بریده آن را برگرداندی.

❊ و از آن چیزی که می ترسیدم به سرم آمد.

امام حسین 7 از اسب پیاده شد. با غلاف شمشیر زمین را گود و بدن آغشته به خون را دفن کرد. و نماز بر او خواند. و گفته می شود که او را در بین کشته شدگان گذاشت.

حضرت امام حسین 7 به طرف میدان حرکت نمود در حالی که شمشیر در دست داشت. و دل از دنیا بریده و دشمنان را برای نبرد طلبید. هر که در برابر آن می آمد به جهنم می فرستاد. و بسیاری را کشت.

سپس به سمت راست لشکر حمله کرد و می فرمود:

مرا عار آید از این زندگی   که سالار باشم کنم بندگی

  

وحمَل على المَيْسَرةِ وهو يقولُ:

أنا الحُسينُ بنُ علِيّ آليتُ أن لا أنْثَنِي
أحْمِي عيالاتِ أبِي أمْضِي على دينِ النَّبي

قالَ عبدُ اللهِ بنُ عمَّارِ بن يغُوثَ: ما رأيْتُ مكْثوراً قطُّ قد قُتِلَ ولدُهُ وأهلُ بيتِهِ وصحبُهُ أربَط جأشاً منْهُ ولا أمْضَى جنَاً ولا أجْرأَ مُقْدِماً.

ولقَدْ كانتِ الرجالُ تنكشِفُ بيْنَ يديْهِ إذا شدَّ فيها ولَمْ يثْبُتْ لهُ أحدٌ.

فصاحَ عُمرُو بنُ سعدٍ بالجَمْعِ: هذا ابنُ الأَنْزَعِ البَطينِ، هذا ابنُ قتّالِ العرَبِ، احْمِلُوا عليهِ مِنْ كلِّ جانب.

فأتَتْهُ أرْبَعةُ آلافِ نَبْلَةٍ، وحالَ الرجالُ بيْنَهُ وبيْنَ رَحْلِهِ.

فصاحَ بِهِم: يا شيْعةَ آلِ أبِي سُفيانَ إنْ لم يكُنْ لكُم دينٌ، وكُنْتُم لا تخافُونَ المعاد، فكونُوا أحْراراً في دُنياكُم، وارجِعُوا إلى أحْسابِكُم إن كُنتُم عُرُباً كَما تزْعَمُون.

فنادَاهُ شِمرٌ: ما تقولُ يا ابنَ فاطِمَةَ؟

قال عليه السلام: أنا الذي أقاتلكم، والنساء ليس عليهنّ جُناحٌ فامنعُوا عتاتكُم عن التعرُّضِ لحرمي ما دمت حياً.

قال اقْصُدوني بنَفْسِي واتْرُكُوا حُرَمِي
قدْ حانَ حَيْنِي وقدْ لاحَتْ لوائِحُهُ

۞ ۞ ۞

به سمت چپ لشکر حمله کرد و فرمود:

* من حسین فرزند علی هستم که سوگند یاد کرده ام تسلیم نشوم.

* از خاندان پدرم حمایت ، و از دین پیامبر خدا پیروی می کنم.

عبدالله بن عمار بن یغوث گفت : من هرگز شکسته بالی که فرزندان . خاندان و یارانش کشته شده باشند مثل حسین 7 ندیدم که دلدارتر و پا برجاست و ثوابی بهتر از آن نبود. واگر به مردان حمله می کرد همه متفرق می شدند و کسی در مقابلش نمی ایستاد.

عمر ابن سعد به سپاهیان بانگ زد و گفت : این فرزند انزع بطین (علی بن ابی طالب) است. این پسر آن کسی است که شجاعان عرب را به خاک هلاکت افکند. همگی از هر جانب به او حمله کنید.

چهار هزار تیر به سمت امام آمد و دشمنان بین او و خیمه ها حائل شدند.

آن حضرت فریاد زد: ای پیروان خاندان ابی سفیان! اگر دین ندارید و از قیامت نمی ترسید ، لااقل در دنیای خود آزاد مرد باشید. اگر به گمان خود عرب هستید به شئون نژادی خود بازگردید.

شمر صدا زد: ای پسر فاطمه ! چه می گویی؟

آن حضرت فرمود: من با شما جنگ می کنم زنان در این میان گناهی ندارند این سرکشان را منع کن که تا من زنده ام متعرض حرم من نشوند.

* حرم را رها کنید وسراغ من بیائید و اینک زمان شهادت من نزدیک شده و آثار و علائم آن پدیدار گشته.

  

فقالَ شِمْرٌ: لَكَ ذلِكَ، وقصدَهُ القَوْمُ واشْتَدَّ القِتالُ، وقدِ اشْتَدَّ بهِ العطَشُ، فحَمَلَ مِنْ نَحوِ الفُراتِ على عَمْرو بن الحجّاج، وكان في أربعةِ آلافٍ، فكشفَهُم عنِ الماءِ، وأقْحَمَ الفرسُ الماءَ، فلمَّا هَمَّ الفرسُ ليشْرَبَ.

قالَ الحُسينُ عليه السلام: أنْتَ عطشانٌ وأنا عطشانٌ، فلا أشْرَبُ حتّى تشربَ!!

فرَفَعَ الفَرسُ رأسَهُ كأنَّهُ فَهِمَ الكلامَ!!

ولمَّا مدَّ الحُسَينُ عليه السلام يدَهُ ليشْرَبَ ناداهُ رجلٌ: أتَلْتذُّ بالماءِ وقد هُتِكَتْ حرَمُكَ؟!!

فرمَى الماءَ ولم يشْرَبْ وقصَدَ الخَيْمَةَ(١).

ردوا وعياله امن العطش يومن	او صاح ابصوت للتوديع گومن
او مثيل سرب الگطه گامن يحومن	تطيح اعليه وحدتهن او تعثر
يزينب صاح گومن ودّعني	هذه اليوم تالي اوداع منّي
بعد ساعة الودايع يفگدنّي	او يشوفني عله الغبره امخذم

ثُمَّ إنَّه عليه السلام ودَّعَ عيالَهُ ثانياً وأمرَهُم بالصَّبْرِ وقالَ: استَعِدُّوا لِلْبَلاءِ، واعْلَمُوا أنَّ اللهَ تعالى حامِيْكُم وحافِظُكُم، وسيُنَجِّيْكُم مِنْ شرِّ الأعداءِ، ويَجْعلُ عاقِبَةَ أمْرِكُم إلى خَيْرٍ، ويُعذِّبُ عدوَّكُم بأنواعِ

(١) قال الكعبي رحمه الله: انظر أيّها المحبّ، انظر أيّها الغيور إلى غيرة أبي الشهداء عليه السلام، ترك نفسه ظامئاً في سبيل المحافظة على ناموسه وعلى عرضه، فحافظوا على نواميسكم وحافظوا على حلائلكم من هذه التيارات.

شمر گفت : پیشنهادت را می پذیرم . امام به لشکر حمله کرد ولی باز هم کشتار شدت یافت ولی امام سخت تشنه شد. بر عمرو بن حجاج که با چهار هزار نفر بر شریعه فرات نگهبان بودند حمله کرد و صفوف لشکر را شکافت و وارد نهر فرات شد چون اسب از زیادی تشنگی سر به آب گذاشت.

امام حسین 7 فرمود : تو تشنه ای و من هم تشنه ام . آب نمی نوشم تا تو بیاشامی .

انگار که اسب سخن امام را فهمید سر برداشت.

وقتی که امام حسین 7 دست دراز کرد که بیاشامد ،مردی فریاد زد : تو آب می نوشی و لشکر هتک حرمت تو می کند .

آب را نخورد و ریخت به سمت خیمه رفت.

* به سمت خیمه گاه برگشت وبه آنها گفت که برای وداع آخر آماده شوید.

* زنان حرم گرداگرد امام را گرفتند وبا دلی سوزان خودشان را بر امام انداختند.

* زینب بیا که این وداع ، وداع آخرم است.

* چون که تا دقایقی دیگر همه ی زنان من را بر زمین کشته خواهند دید.

بار دیگر عیال خود را وداع نمود و ایشان را به صبر امر فرمود و گفت : آماده مصیبت و بلا گردید و بدانید که خداوند متعال حافظ و حامی شماست . و شما را از شر دشمنان نجات می دهد ، و عاقبت کارتان را به خیر می گرداند ، و دشمنان شما را به انواع عذاب ها ، عذاب می دهد.

العذابِ، ويعوِّضُكُم عنْ هذهِ البَلِيَّةِ بأنواعِ النِّعَمِ والكرامَةِ فلا تشكوا ولا تقولوا بألسِنتِكِم ما يُنقِصُ من قدرِكُم.

والتَفَتَ الحُسَينُ ﷺ إلى ابْنَتِهِ سُكَيْنَة فرآها مُنحازَةً عن النِّساءِ باكيَةً نادِبَةً فوقَفَ عليها مصَبِّراً ومُسَلِّياً:

هـذا الـوداعُ عـزيْـزَتـي والـمُـلْـتَـقـى
يـوْمَ الـقِـيـامَـةِ عِـنْـدَ حَـوْضِ الـكَـوْثَـرِ

فـدَعِـي الـبُـكـاءَ ولـلأسـارِ تـهـيَّـأي
واسْـتَـشْـعِـري الـصـبْـرَ الـجَـمـيـلَ وبـادِري

وإذا رأيْـتِـنـي عـلـى وجْـهِ الـثَّـرَى
دامِـي الـوريـدِ مُـبَـضَّـعـاً فـتـصَـبَّـرِي



يبويه انروح كل احنه فداياك	دخذنه للحرب يحسين ويّاك
اهي غيبه يبويه واگعد اتناك	وگولن سافر او يومين يسدر
يبويه گول لا تخفي عليه	هذي روحتك يو بعد جيّه
يبويه انچان رايح هاي هيّه	اخذني اوياك عنّك مگدر أصبر

فقالَ عُمَر بن سعْدٍ: ويْحَكُم اهجُمُوا عليْهِ ما دامَ مشْغُولاً بنفْسِهِ وحُرَمِهِ واللهِ إنْ فرِغَ لكُم لا تمتازُ ميْمَنَتُكُم عن ميْسرتِكُم.

فحمَلوا عليْهِ يرمُونَهُ بالسِّهامِ حتّى تخالفَتِ السِّهامُ بينَ أطْنابِ المُخَيَّمِ، وشكَّ سَهْمٌ بعضَ أُزَرِ النِّساءِ، فدُهِشنَ وأُرْعِبْنَ وصِحْنَ ودخلْنَ الخيْمَةَ ينظُرْنَ إلى الحُسَينِ ﷺ كيْفَ يصْنَعُ.

و شما را به عوض این بلاها به انواع نعمت ها و کرامت ها عطا می دهد. مبادا دست از شکیبایی بردارید و کلامی بر زبان جاری کنید که موجب کم شدن ثواب و قدر و منزلت شما گردد.

امام حسین 7 نگاهی به دخترش سکینه کرد. دید که دورتر از زنان گریه کنان و ناله زنان ایستاده پیش او رفت و به او صبر و تسلی داد.

* عزیز من این آخرین دیدار من با شماست، وعده‌ی ملاقات من و شما کنار حوض کوثر.

* عزیزم گریه برای من را ترک کن و خود را برای اسیری آماده بنما، هم‌اکنون صبر و شکیبائی پیشه گیر که گریه‌ها بعد از این خواهد بود.

* آنگاه که بدنم را روی خاک ببینی در حالیکه قطعه قطعه شده و خون از رگهای بدنم بیرون می‌ریزد.



*پدرم همه ی ما را با خود به میدان ببر تا جان را فدای تو کنیم.

*ای بابا می خواهی به سفر بروی که بگویم چند روزی دیگر خواهی آمد و منتظر باشم.

* آیا این رفتن تو، برگشتی دارد یا نه؟

* و اگر این رفتن تو برگشتی ندارد من را هم با ببر.

عمر سعد گفت : وای بر شما ! مادامی که مشغول خود و حرمش می باشد بر او هجوم آورید به خدا اگر خود را برای مقابله با شما فارغ کند میمنه از میسره سپاه شما معلوم نشود.

پس لشکر بر آن حضرت حمله نموده او را تیر باران کردند . به طوری که تیرها از بین طناب های خیام پشت سر هم می آمد. و تیر به لباس زنان می خورد وحشت و ترس همه را فرا گرفت فریاد می زدند و داخل خیمه ها می شدند . و به حضرت حسین (ع) نگاه می کردند که آن جناب چه می کند.

فحمَلَ عليْهِم كاللَّيثِ الغضْبانِ فلا يلْحَقُ أحداً إلاَّ بعَجَهُ بِسيفِهِ فقَتَلَهُ، والسِّهامِ تأخذُهُ مِنْ كلِّ ناحيَةٍ وهوَ يتَّقيها بِصَدْرِهِ ونَحْرِهِ.

ورَجعَ إلى مرْكَزِهِ يُكْثِرُ من قَوْلِ لا حوْلَ ولا قُوَّةَ إلاَّ بالله العليِّ العظِيم، وطلبَ في هذا الحالِ ماءًا.

فقالَ الشِّمْرُ: لا تذُوقُهُ حتّى ترِدَ النَّارَ!!

ونَاداهُ رجلٌ: يا حُسَينُ ألا ترَى الفُراتَ كأنَّهُ بطُونُ الحيَّاتِ؟ فلا تشْرَبُ مِنْهُ حتّى تموتَ عطشاً!!

فقالَ الحُسَينُ عليه السلام: اللَّهُمَّ أمِتْهُ عطَشاً.

فكانَ ذلِكَ الرجُلُ يطلُبُ الماءَ فيُؤتَى بِهِ فيشْرَبُ حتّى يخرُجَ مِنْ فِيْهِ وما زالَ كذلِكَ إلى أن ماتَ عطَشاً.

ورماهُ أبو الحُتُوفِ الجُعْفِي بسهْمٍ في جبْهَتِهِ فنزَعهُ وسالتِ الدِّماءُ على وَجْهِهِ فقالَ: اللَّهُمَّ إنَّكَ ترَى ما أنا فيْهِ مِنْ عِبادِكَ هؤلاءِ العُصاةِ، اللَّهُمَّ احْصِهِم عدَداً واقْتُلْهمْ بدَداً ولا تذَرْ على وَجْهِ الأرْضِ مِنْهُم أحداً ولا تَغْفِرْ لَهُم أبدَاً.

وصَاحَ بصوْتٍ عالٍ: يا أُمَّةَ السُّوءِ بِئسما خَلَفْتُم مُحَمَّداً في عِتْرَتِهِ، أما إنَّكم لا تقْتُلونَ رجلاً بَعْدِي، فتهابُونَ قَتْلَهُ، بل يَهُونُ عليْكُم ذلِكَ عِنْد قتلِكُم إيَّاي، وأيْمُ اللهِ إنِّي لأرجُو أن يُكْرِمَنِي اللهُ بالشَّهادَةِ، ثُمَّ ينْتَقِمَ لِي مِنْكُم مِن حيْثُ لا تشْعُرونَ.

فقالَ الحُصَين: وبماذا ينتقِمُ لكَ يا بنَ فاطِمَة؟

قال عليه السلام: يُلقي بأسَكُم بينَكُم ويسْفِك دماءَكُم، ثمَّ يصُبُّ عليْكُم العذابَ صبَّاً.

آن بزرگوار چون شیر غضبناک به آنها حمله کرد و به هیچ کس برخورد نمی کرد مگر اینکه با شمشیرش او را می شکافت. و از هر طرف تیر به حضرتش می رسید که او با سینه و گلوی خود آنها را می گرفت

روی به مرکز خویش می نمود و بسیار می فرمود: لا حول و لا قوه و الا بالله العلی العظیم . در این حال آب طلب نمود.

شمر گفت : آب را نخواهی نوشید تا وارد آتش بشوی.

و مردی ندا کرد : ای حسین ! آیا آب فرات را می بینی که همانند شکم ماهی موج می زند ، از آن نخواهی نوشید تا از تشنگی بمیری .

امام حسین 7 فرمود : خدایا ! او را تشنه بمیران.

(پس از آن ماجرا) آن ملعون آب می طلبید ، به او آب می دادند آنقدر می خورد که از دهانش بیرون می آمد چنین بود تا تشنه مرد.

ابو الحتوف جعفی تیری به امام 7 افکند که در پیشانی آن حضرت نشست ، امام 7 آن را بیرون آورد و خون بر صورت مبارکش جاری شد و فرمود : خدایا ! تو می بینی که من از دست این بندگان سرکش چه می کنم ؟ بار الها ! شمارشان را اندک ، کن و ایشان را با درماندگی ، بمیران و بر روی زمین کسی از آنان مگذار و هرگزشان نیامرز.

و با صدای بلند فریاد زد : ای امت نکوهیده ! چه بد جانشینی برای محمد 6 در خاندانش بودید ! بدانید که شما پس از من ، از کشتن هیچ بنده خدایی هراس ندارید که چون مرا کشتید ، کشتن هر کس دیگر بر شما آسان خواهد بود : به خدا سوگند من امیدوارم پروردگار در برابر خواری شما ، مرا به خلعت شهادت اکرام فرماید و از جایی که نفهمید انتقام مرا از شما بگیرد.

حصین گفت : ای فرزند فاطمه 3 ! خدا چگونه از ما انتقام کشد ؟!

امام فرمود : سختی در میانتان افکند و خونهایتان را بریزد و عذاب دردناک بر شما ببارد.

ولمَّا ضعُفَ عنِ القِتالِ وقفَ يَسْترِيحُ فرَماهُ رجلٌ بحَجَرٍ عَلى جَبْهَتِهِ، فسال الدَّمُ على وَجْهِهِ، فرَفَعَ ثوبَهُ ليمْسَحَ الدَّمَ عَن عيْنَيْهِ.

رماهُ آخرُ بسهْمٍ مُحدَّدٍ لهُ ثلاثُ شُعبٍ وقَعَ على قلْبِهِ:

اوچب يستريح احسين ساعه ضعف حيله او ثگل بالسيف باعه
رن الحجر من وجهه ابشعاعه او دمّه مثل ماي العين فجّر

❀ ❀ ❀

شال الثوب يمسح دم جبينه او شابح للحرب والخيم عينه
أثاري اعداه چبده امعينينه رموه ابسهم لاچن ناجع ابسم

فقالَ: بسم اللهِ وباللهِ وعلى مِلَّةِ رسولِ اللهِ.

ورفَعَ رأسَهُ إلى السَّماءِ وقالَ: إلهِي إنَّكَ تعلَمُ أنَّهُم يقتُلُونَ رجلاً ليْسَ على وَجْهِ الأرضِ ابنُ بِنْتِ نبيٍّ غيري!!

ثُمَّ أخرَجَ السَّهْمَ من قَفاهُ، وانْبَعثَ الدَّمُ كالميزابِ، فوضَعَ يدَهُ تحْتَ الجُرْحِ، فلمَّا امْتلأت رَمَى بِهِ نَحْوَ السَّماءِ وقالَ:

هوَّنَ عليَّ ما نَزَل بي أنَّهُ بِعينِ اللهِ، فلَمْ يَسْقُطْ منْ ذلِكَ الدَّمِ قطْرَةٌ إلى الأرْضِ!!

ثُمَّ وضعَهَا ثانياً فلمَّا امتلأَتْ لطَّخَ بِهِ رأسَهُ ووَجْهَهُ ولِحْيَتَهُ وقال: هكذا أكونُ حتّى ألقى اللهَ وجدّي رسول اللهِ ﷺ وأنا مُخَضَّبٌ بدَمِي وأقولِ: يا جدِّي قتلَني فُلانٌ وفُلانٌ.

وأعياهُ نزفُ الدَّمِ، فجلسَ على الأرْضِ يَنُوءُ برقَبَتِهِ، فانْتَهى إليْهِ

دیگر طاقت جنگیدن نداشت. ایستاد تا اندکی استراحت کند. شخصی سنگی را به پیشانی مبارکش پرتاب کرد خون بر صورت حضرت جاری شد . دامنش را گرفت تا خون از چشمهایش پاک کند.

به ناگاه شخصی تیر تیز سه شعبه پرتاب کرد و بر قلب او نشست.

* امام حسین 7 لحظه ای ایستاد تا نفسی تازه کند.

* در این حین دشمنان با سنگ به پیشانی آن حضرت زدند و خون آن پیشانی فوران کرد.



* پیراهن خود را بالا آورد تا خون پیشانی خود را پاک کند.

* اما دشمنانش با تیر سه شعبه مسمومی سینه او را مورد هدف قرار دادند.

حضرت فرمود : بسم الله و بالله و علی مله رسول الله.

سر به آسمان برداشت و عرض کرد : بار الها ! تو می دانی که اینان کسی را می کشند که بر روی زمین فرزند دختر پیغمبری بجز من نیست.

سپس تیر را گرفت و از پشت سر بیرون کشید. خون همچون آب از ناودان فرو ریخت . حضرت دست خود را از آن خون پر کرد و به جانب آسمان پاشید و فرمود:

آنچه مصیبت وارده را بر من آسان می کند این است که خداوند می بیند . و از آن خون قطره ای به زمین برنگشت.

آنگاه کف دیگری گرفت و وقتی که پر شد به سر و صورت و محاسن شریف خود مالید و فرمود: با خضاب خون خود، جدم رسول خدا 6 را دیدار خواهم کرد. و می گویم پدر بزرگ ! فلان و فلان مرا کشتند.

خونی که از امام خارج شد یارای جنگیدن برای او نگذاشت. بر زمین نشست و به سختی گردن بلند می کرد.

في هذا الحالِ مالِكُ بن النَّسْرِ فشتَمَهُ، ثُمَّ ضربَهُ بالسيْفِ على رأسِهِ، وكان عليْهِ بُرْنُسٌ فامْتلأَ البُرْنُسُ دماً.

فقالَ الحُسينُ عليه السلام: لا أكَلْتَ بيمِينِكَ ولا شَرِبْتَ وحشَرَكَ اللهُ معَ الظالِمينِ، ثُمَّ ألقى البُرْنُسَ، واعْتَمَّ على القَلَنْسُوَة.

قال هانِي بن ثَبيت الحَضْرَمي: إنِّي لواقِفٌ عاشِرُ عشَرَةٍ لمَّا صُرِعَ الحُسينُ، إذْ نظرْتُ إلى غُلامٍ من آل الحُسَين، عليْه إزارٌ وقميْصٌ وفي أُذُنيْهِ دُرَّتانِ، وبيدِه عمودٌ مِنْ تلكَ الأبنيَةِ، وهوُ مذْعُورٌ يتلفَّتُ يميناً وشِمالاً، فأقْبَلَ رجلٌ يرْكُضُ، حتّى إذا دنا مِنْهُ مالَ عنْ فرسِهِ وعلاهُ بالسَّيْفِ فقتَلَهُ.

وذلِكَ الغلامُ هو مُحَمَّدُ بن أبي سَعيد بن عقيل بنِ أبي طالِب وكانَتْ أمُّهُ تنظُرُ إليهِ وهي مدْهُوشَةٌ.

ثُمَّ إنَّهم لبِثوا هنيئَةً وعادُوا إلى الحُسَين وأحاطُوا بِهِ وهُوَ جالِسٌ على الأرْضِ لا يستطيعُ النُّهوضَ.

فنظرَ عبدُ اللهِ بن الحسَن السِّبط عليه السلام وله إحدَى عشْرَةَ سَنَةً إلى عمِّهِ، وقدْ أحْدَقَ بهَ القَوْمُ، فأقْبَلَ يشْتَدُّ نحوَ عَمِّهِ.

وأرادَتْ زينَبُ حبْسَهُ، فأفْلَتَ مِنْها، وجاءَ إلى عمِّهِ، وأهْوى بحْرُ بنُ كعْبٍ بالسَّيْفِ ليضْربَ الحُسَين عليه السلام.

فصاحَ الغُلام: يابن الخَبِيثةِ أتضْرِبُ عمِّي؟ فضرَبَهُ واتَّقاها الغُلام بيدِهِ، فأطنَّها إلى الجِلْدِ فإذا هيَ مُعلَّقة.

فصاحَ الغُلامُ: يا عمَّاه! ووقعَ في حِجرِ الحُسَين عليه السلام فضمَّهُ إليْهِ

تا اینکه مالک بن نسر آمد ناسزا گفت ، و با شمشیر آن چنان بر سر حضرت زد که کلاهی که بر سر داشت پر از خون شد.

امام حسین 7 فرمود : با دست نخوری و نیاشامی و خدا تو را با ظالمان محشور کند! سپس کلاه را کنار افکند و کلاه خود دیگری بر سر نهاد و عمامه بر آن بست.

هانی بن بیت حضری می گوید : من یکی از ده نفری بودم که وقتی حسین 7 به زمین افتاد آنجا ایستاده بودم. در آن هنگام به بچه ای از خاندان را حسین دیدم که پیراهن و ازار پوشیده بود و دو دُر بر گوشهایش داشت و عمودی از آن خیمه ها در دست داشت. ترسیده بود و به راست و چپ نگاه می کند. مردی به سوی او دوید تا اینکه نزدیک او رسید و از بالای اسب خم شد و با شمشیر او را زد و به قتل رساند.

و این بچه محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب بود که مادرش ترسان به او نگاه می کرد.

سپس آنها لحظه ای درنگ کردند و دوباره به سمت امام حسین 7 برگشتند و او را احاطه کردند در حالی که او بر زمین نشسته بود و نمی توانست برخیزد.

عبدالله پسر امام حسن 7 که یازده سال داشت نگاهی به عمویش کرد ، دشمن دور او را گرفت آنها را شکافت به سمت عمو رفت.

حضرت زینب 3 می خواست تا از رفتنش جلوگیری کند ولی از دست او فرار کرد و خود را به عمویش رساند ، در این هنگام بحر بن کعب نزدیک شد که شمشیر بر حضرت بزند.

آن کودک گفت : ای فرزند زن ناپاک ! عموی مرا می زنی ؟! آن ملعون شمشیر را فرو آورد . آن کودک دست خود را جلو شمشیر آورد و سپر کرد ، آن شمشیر دست او را جدا کرد و دست به پوست آویزان شد.

کودک صدا زد: عمو جان! و در بالین امام حسین افتاد امام او را به سینه چسبانید.

وقالَ: يابنَ أخِي اصْبِرْ على ما نزلَ بِكَ، واحْتَسِبْ في ذلِك الخَيْرَ، فإنَّ اللهَ تعالى يُلحِقُكَ بآبائِكَ الصّالِحينَ.

ورفَعَ يديْهِ قائلاً: اللَّهُمَّ إن متَّعتهُم إلى حِين، ففرِّقْهم تفْريقاً، واجْعلْهُم طرائِقَ قِدَداً، ولا تُرضِي الوُلاةَ عنْهُم أبداً، فإنَّهُم دَعوْنَا لينْصُرونَا، ثُمَّ عدوا علينَا يُقاتلونَا.

ورَمَى الغُلامَ حرْمَلَةُ بنُ كاهِلٍ بِسَهْمٍ فذَبَحهُ وهُوَ في حِجْرِ عَمِّهِ.

وبقِيَ الحُسَينُ عليه السلام مطْرُوحاً مَلِيّاً ولوْ شاؤوا أنْ يقْتُلوهُ لفَعَلُوا، إلاَّ أنَّ كلَّ قَبيلَةٍ تتكِلُ على غيرِها، وتكْرَهُ الإقدَامَ.

فصاحَ الشِّمْرُ: ما وُقوفُكُم، وما تنْتظِرُونَ بالرَّجُلِ وقدْ أثْخَنَتْهُ السِّهامُ والرِّماحُ، احْمِلُوا عليْهِ.

فحمَلُوا عليْهِ، وضرَبَهُ زُرْعَةُ بِن شريكٍ على كَتْفِهِ الأيْسَرِ!

ورمَاهُ الحُصَينُ في حلْقِهِ!

وضَرَبَهُ آخرُ على عاتِقِهِ!

وطَعَنَهُ سِنانُ بنُ أنسٍ في تُرْقُوَتِهِ، ثُمَّ في بوانِي صدْرِهِ.

ثُمَّ رمَاهُ بِسَهْمٍ في نَحْرِهِ.

وطَعَنَهُ صالحُ بنُ وَهَبٍ في جَنْبِهِ.

قالَ هِلالُ بنُ نافِع: كُنْتُ واقِفاً نَحْوَ الحُسين، وهوَ يجُودُ بنفْسِهِ، فواللهِ ما رأيْتُ قتيلاً قطُّ مُضَمَّخاً بدَمِهِ، أحْسَنَ مِنْهُ وجْهاً ولا أنْوَرَ! ولقَدْ شَغَلَني نُورُ وَجه عنِ الفِكْرَةِ في قَتْلِهِ!

و فرمود : فرزند برادر ! بر آنچه به تو رسید صبر کن ، و آن را به نیکی بشمار که خداوند تو را به پدران شایسته ات ملحق نماید.

سپس دست به سوی آسمان بلند کرد و عرض کرد : بار خدایا ! اگر این مردم را تا این زمان بهره زندگی داده ای ،دیگر ایشان را متفرق نما ، و گروههایی پراکنده قرار ده ، و هرگز فرمانروایی را از آنان خشنود منما ، زیرا که اینان ما را خواندند که یاری کنند ، ولی به دشمنی ما برخاسته و ما را کشتند.

حرمله بن کاهل تیری انداخت و گلوی پسر را که در آغوش عمویش بود برید.

امام حسین 7 آغشته به خون به زمین افتاده ماند و اگر می خواستند که او را بکشند این کار را انجام می دانند ولی هر طایفه ای این کار را به دیگری واگذار می کرد و کرامت داشتند که این کار را انجام دهند.

شمر فریاد زد : برای چه ایستاده اید ؟ مگر نبینید که این مرد با تیرها و نیزه از پا در آمده به او حمله کنید.

پس به او حمله کردند ، زرعه بن شریک ضربتی به شانه چپ آن بزرگوار زد.

حصین تیری را به گلوی حضرت پرتاب کرد.

دیگری ضربتی به شانه حضرت زد.

سنان بن انس نیزه به استخوان ترقوه حضرت فرو برد و سپس نیزه را بیرون کشید و بر استخوان های سینه کوبید.

آنگاه آن ملعون تیری رها کرد که بر گلوی آن جناب نشست.

صالح بن وهب با نیزه به پهلوی او زد.

هلال بن نافع می گوید : کنار حسین 7 ایستاده بودم و او در حال جان دادن بود ، به خدا قسم ! هرگز کشته آغشته به خونی را زیباتر و نورانی تر از او ندیدم ، آن چنان مات نور آن صورت بودم که مرا از اندیشه کشتن وی باز داشت.

فاسْتَقَى في هذِهِ الحالُ ماءً، فأبَوا أن يسقُوهُ!!

وقالَ لهُ رجلٌ: لا تذوقُ الماءَ حتّى ترِد الحاميَةَ فتشْرَبَ مِنْ حَميمِهَا!!

فقالَ عليه السلام: أنا أرِدُ الحاميةَ؟! وإنما أردُ على جدِّي رسول اللهِ، وأسْكُنُ مَعَهُ في دارِهِ، في مقْعَدِ صدْقٍ عِندَ مليكٍ مُقْتَدِرٍ، وأشْكُو إليْهِ ما ارْتَكبْتُم مِنِّي، وما فعلْتُم بِي فغَضِبوا بأجْمَعِهِم حتّى كأنَّ اللهَ لم يجْعَلْ في قلْبِ أحدِهِم مِنَ الرَّحْمَةِ شَيئاً.

ولمَّا اشْتَدَّ بِهِ الحالُ رفعَ طرْفَهُ إلى السَّماءِ وقالَ: اللَّهُمَّ مُتعَالِ المكانِ، عظيمَ الجَبَروتِ، شديدَ المحالِ، غنِيٌّ عن الخلائِقِ، عريضُ الكِبْرياءِ، قادرِ على ما تشاءُ، قريبُ الرَّحْمَةِ، صادِقُ الوَعْدِ، سابغُ النِّعْمَةِ، حسَنُ البلاءِ، قريبٌ إذا دُعِيْتَ، محيطٌ بما خلَقْتَ، قابِلُ التوْبَةِ لمن تابَ إليكَ، قادرٌ على ما أردْتَ، تُدْرِكُ ما طلَبْتَ، شكُورٌ إذا شُكِرْتَ، ذكُورٌ إذا ذُكِرْتَ، أدْعُوكَ مُحْتاجاًد وأرْغَبُ إليْكَ فقيراً! وأفْزَعُ إليْكَ خائِفاً، وأبْكِي مكْرُوباً، وأسْتَعِينُ بِكَ ضعيفاً، وأتوَكَّلُ عليْكَ كافِياً.

اللَّهُمَّ احْكُم بيْننا وبيْنَ قَوْمِنا، فإنَّهُم غرُّونا وخذلُونَا وغدَرُوا بِنا، وقتَلُونَا، ونَحْنُ عِتْرَةُ نَبِيِّكَ، ولَدُ حبِيبِكَ مُحُمَّدٍ الذي اصطفَيْتَهُ بالرِّسالةِ، وائْتَمَنْتَهُ على الوَحْي، فاجْعلْ لَنا من أمْرِنا فَرَجاً ومَخرَجاً يا أرْحَمَ الرَّاحِمينَ.

صَبْراً على قضائِكَ يا رَبِّ، لا إلَه سِواكَ يا غياثَ المُسْتَغِيثينَ، ما لي ربٌّ سِواكَ، ولا معْبُود غيْرُكَ، صبْراً على حُكْمِكَ، يا غِياثَ مَنْ لا غياثَ لَهُ، يا دائِمَ لا نفادَ لَهُ، يا مُحيي الموْتَى، يا قائِماً على كلِّ

پس آن مظلوم در این حال شربتی از آب طلبید ولی آن ها ممانعت کردند.

و مردی به حضرت 7 گفت : آب را نمی نوشی تا اینکه وارد جهنم بشوی و از آب جوشان آن بنوشی .

امام 7 فرمود : من وارد دوزخ بشوم ؟! بلکه بر جدّم رسول خدا 6 وارد می شوم و در خانه او در منزلت صدق نزد خداوند مقتدر جای می گیرم و از رفتار ظالمانه شما با من به او شکوه برم. پس همه بر آشفتند انگار که خداوند در قلب های آنان از رحمت چیزی قرار نگذاشته است.

و آن هنگام که ضعف شدیدی کرد رو به آسمان عرض کرد : ای خدای بلند مرتبه و والا مقام ، غضبت بر ستمگران بسیار شدید است ، ای بی نیاز از همه مخلوقات ، در کبریا و عظمت فراگیر ، به آنچه خواهی توانایی ، رحمتت نزدیک است ، وعده تو راست ، نعمت هایت بی دریغ ، ابتلاء و امتحانت همه نیک ، هنگامیکه بندگانت تو را می خوانند نزدیکی ، بر تمامی آفریده هایت احاطه داری ، ای پذیرنده توبه کنندگان ، بر هر آنچه خواهی یابنده و توانایی ، چون شکر تو را گویند سپاسگزاری ، در نزد ذکر کنندگانت مذکوری ، تو را می خوانم که نیازمند توام ، از سر نیاز سوی تو می آیم ، ای فریاد رسم پناهم ده که ترسانم گریانم و دردمند و از تو یاری می طلبم و ناتوانم ، و به تو توکل می کنم و تو کفایت کننده ای.

پروردگارا بین ما و قوم ما حکم بفرما که آنان از راه فریب وارد شدند وما را ترک کرده و به ما نیرنگ زدند و در حالیکه ما خاندان پیامبر فرزندان حبیب تو محمد هستیم که او را به رسالت برگزیدی و بر وحی خود امین دانستی پس در کار ما ، گشایش و رهایی قرار ده ، ای مهربان ترین مهربانان.

پروردگارا ! بر قضای تو صبر می کنم ، خدایی جز تو نیست ، ای فریاد رس پناه جویان ! برای من پروردگاری و معبودی جز تو نیست ، بر حکم تو شکیبایم ، ای فریاد رس کسی که فریاد رسی ندارد ! و ای همیشگی که پایان و غایتی ندارد ! ای زنده کننده مردگان ! ای خدایی که جان موجودات و سزای آنان به دست توست !

نفْسٍ بِما كَسَبَتْ، احْكُم بَيْنِي وبيْنَهُم وأنْتَ خيْرُ الحاكِمين.

وأقْبَلَ الفَرَسُ يدُورُ حوْلَهُ ويُلَطِّخُ ناصِيتَهُ بدَمِهِ!

فصاحَ ابنُ سعدٍ: دونَكُمُ الفَرَس، فإنه من جِيادِ خَيْلِ رسُولِ اللهِ.

فأحاطَتْ بهِ الخَيْلُ، فجَعَلَ يرْمحُ برجْلَيْهِ؛ حتّى قتَلَ أربعينَ رجُلاً وعشْرَةَ أفراسٍ!

فقالَ ابنُ سعْدٍ: دعُوه لِنَنظُرَ ما يصْنَع، فلمَّا أمِنَ الطَّلَبَ، أقْبَلَ نَحْوَ الحُسَينِ يُمَرِّغُ ناصِيَتَهُ بدمِهِ ويشُمُّهُ ويصْهَلُ صَهيلاً عالِياً.

قال الباقِرُ عليه السلام كانَ يقولُ:

الظَليمَةَ، الظليمَة، من أمَّةٍ قتلَتِ ابنِ بِنْتِ نبِيِّها، وتوَجَّهَ نَحْوَ المُخَيَّم بذلِكَ الصهيلِ وكأنِّي بالعقيلَةِ:

يمهر احسين گلي عن وليي — بعد فيّه يخايب بيش افيي

اشچم اصواب گلّي ابگلب اخيي — او من يا جرح دمّه ايفوّر اكثر

يمهر احسين گلّي احسين وينه — اخذنه اوياك ودّينه الولينه

هاي الخيل ساعه ولفت لينه — نريده ايگوم وبردها ايتوزم

❀ ❀ ❀

فلمَّا نظرْنَ النِّساءُ إلى الجَوادِ مَخْزِيًّا!

والسَّرْج عليْهِ ملْوِيًّا!

خرَجْنَ من الخُدُورِ!

على الخُدود لاطِمات!

میان من و این گروه حکم فرمای که تو بهترین حکم کنندگانی.

اسب شروع به دور زدن حول امام 7 کرد و موی پیشانی را به خون او آغشته می کرد.

ابن سعد به لشکریان گفت : این اسب را بگیرید چون که از بهترین اسب های رسول الله است.

سواران دور او را گرفتند ، شروع به لگد زدن کرد و چهل مرد و ده اسب را کشت.

ابن سعد گفت : از او دست بردارید ببینیم چه می کند . چون کنار رفتند ، به سمت امام حسین 7 رفت یال خود را به خون امام آغشته کرد و او را می بوئید و شیهه های بلندی می کشید.

امام باقر 7 می فرماید که این اسب این جمله را می گفت :

فریاد ! فریاد ! از امتی که پسر دختر پیامبرشان را کشتند و با آن شیهه به سمت خیمه ها رفت و زبان حال زینب:

چرا به سینه ات شده نفس شراره ذوالجناح

از آسمان دیده ات چکد ستاره دو الجناح

ز ناله کردی آتش چگونه صیحه می کنی

که لحظه لحظه می کشی مرا هماره دولجناح

فتاده در دلم شرر مرا به قتلگه ببر

که بوسه ای زنم بر آن گلوی پاره ذوالجناح

❀ ❀ ❀

و همین که بانوان حرم ، اسب را خالی رسیده دیدند

و زینش را واژگون یافتند

از خیمه ها بیرون آمدند

در حالی که سیلی بر صورت هایشان می زدند.

وبالعويلِ داعِيات!

وبعْدَ العزِّ مُذَلَّلات!

وإلى مَصْرَع الحُسَين مُبادِرات.

فــواحِــدَةٌ تَــحْــنُــو عــلَــيْــهِ تــضُــمُّــهُ
وأُخْــرى عَــلَــيْــهِ بــالــرِّداءِ تُــظَــلِّــلُ

وأُخْرى بِفَيْضِ النَّحْرِ تصْبَغُ وجْهَها
وأُخْــرى تُــفَــدِّيــهِ وأُخْــرى تُــقَــبِّــلُ

وأخْـرى عــلـى خَـوْفٍ تـلُـوذُ بِـجَـنْـبِـهِ
وأُخْرى لِـمـا قَـدْ نـالَـهـا لـيْـسَ تـعْـقِـلُ

ونادَتْ أمُّ كلْثُومٍ زيْنَبُ العقيلَةُ: وا مُحمَّداهْ وا أبتاهْ وا عليَّاه وا جعْفَراه، وا حمْزَتاه، هذا حُسينٌ بالعراءِ، صريْعٌ بكرْبلاء.

ثمَّ نادَتْ: ليْتَ السَّماءَ أطْبَقَت على الأرْضِ، وليْتَ الجِبالَ تدَكْدَكَتْ على السَّهْلِ!!

وانتَهَتْ نَحْوَ الحُسينِ عليه السلام، وقد دنا مِنْه عُمَرُ بنُ سعْدٍ في جَماعةٍ مِن أصحابِهِ، والحُسينُ عليه السلام يجُودِ بنفسِهِ!

فصاحَتْ: أي عُمَرُ أيُقْتلُ أبو عبْد اللهِ وأنْتَ تَنْظُرُ إليْهِ؟!

فصرَفَ بِوجْهِهِ عنْها، ودُموعُهُ تسيلُ على لِحْيَتِهِ!

فقَالَتْ ويْحَكُم أما فِيْكُم مُسْلِم؟!!

فلَمْ يُجبْها أحدٌ!!

بل أجابَها عُمَرُ بنُ سَعْدٍ حيْثُ صاحَ بالنّاسِ:

و ناله و فریاد کنان تو را می خوانند

آنان بعد از عمری عزّت ، به ذلّت و خواری گرفتار شده بودند

و به سوی قتلگاه حسین می شتافتند.

* زنان اطراف اسب را گرفتند یکی از کثرت علاقه اسب را در بغل می‌گرفت و دیگری با چادر خود بر اسب سایه می‌افکند که خسته و تشنه است.

* و سومی صورت خود را با خون کاکل اسب رنگین می‌کرد، یکی قربان صدقه اسب می‌رفت و دیگری اسب را می‌بوسید.

* و یکی از ترس دشمن در کنار اسب پناه می‌گرفت، دیگری از کثرت مصیبت خود را گم کرده و نمی‌دانست چه کند .

ام کلثوم (زینب کبری) ندا داد: وا محمداه ، وا ابتاه ، وا علیّاه ، وا جعفراه ، وا حمزتاه ، این حسین است در صحرای بی آب و علف و در کربلا افکنده شده.

سپس ندا داد : ای کاش آسمان بر زمین می چسبید و ای کاش کوهها به زمین روان خراب شوند.

به سمت امام حسین 7 حرکت کرد . و عمر بن سعد در بین جمعیتی از یارانش به امام نزدیک شدند. در حالی که امام حسین 7 نزدیک به مردن رسیده بود.

زینب فریاد زد: اهای عمر! آیا اباعبدالله را می کشند و تو نظاره می کنی؟

صورت خود را از آن بانو برگردانید در حالی که اشک به ریش نحسش جاری شد.

حضرت زینب فریاد زد : وای بر شما! آیا در میان شما مسلمانی نیست!

کسی پاسخش را نداد.

ولی عمر بن سعد جوابش را داد موقعی که به لشکریان فریاد زد:

انْزِلُوا إلِيْهِ وأريحُوهُ!!

فَبدَرَ إلِيْهِ شِمْرٌ[1]!!

فَرَفَسَهُ بِرِجْلِهِ!!

وجلَسَ على صدرِهِ!!

وقبَضَ على شَيْبَتِهِ المُقَدَّسةِ!!

وضرَبَهُ بالسَّيْفِ اثْنَتَي عشْرَةَ ضرْبَةً!!

واحْتَزَّ رأسَهُ المُقَدَّس!!

وا إماماهْ، وا سيِّداهْ

وا ذبيحاهْ، وا عطشاناهْ واحُسيناهْ

تگله يا شمر بالله دخلّيه	او ما شافه امن الطبرات ييزيه
تشوفه ايلوج ما غير النفس بيه	او عينه نوب يشبحهه او تغمر
يظالم خل أخوي احسين ساعه	أظلله ومد للموت باعه
مهو شمامة الحلوه اطباعه	دخلي ابراح روح احسين تظهر



صاحت صوت الحگو يال عدنان	الحگوا احسين لا ينذبح عطشان
دفعها الشمر عنه ابسوط واسنن	دگومي لو أذبحچ فوگ الحسين



دفع زينب او سل السيف بيده	او تربع فوگ صدره او حز وريده

فرود آرید و او را راحت کنید.

شمر با سرعت به سوی امام حسین رفت.

لگدی بر او زد.

بر سینه اش نشست .

ریش مقدس امام را در دست گرفت.

و با شمشیر دوازده ضربه به امام زد.

و سر مقدس امام حسین 7 را برید .

وا اماماه ، وا سیداء

وا ذبیحاه ، وا عطشاناه ، وا حسیناه .

* ای شمر او را رها کن آیا او را ندید که این همه زخم بر پیکر او است.

* برادر خویش را می دید که رمقی در بدن نداشت و چشمانش را باز و بسته می کرد.

* ای ظالم اندکی به برادرم حسین مهلت بده تا برای برادرم سایه ای از شدت گرما درست کنم و از مرگ اندکی مهلت طلبم.

* مگر نمی دانی که او ریحانه رسول خدا و عزیز زهرا است مهلتی بده و او را به حال خود وا گذار تا به راحتی جان دهد.



* حضرت زینب ناله زد که ای آل عدنان به فریاد حسین برسید که تشنه سر بریده نشود.

* شمر با تازیانه آن را از کنار جسم برادرش دور می کرد و می گفت: بر می خیزی یا تو را در کنار برادرت سر ببرم.



* زینب را کنار زد، شمشیرش را در آورد ، بر سینه حسین نشست و سر امام را برید.

گطع راسه او غدت ظلمه ورعيده　　او خيل الگوم دعّت للمخيم

❀ ❀ ❀

وأقبَلَ القَوْمُ على سَلبِهِ:

فأخذَ إسْحاقُ بنُ حُوَيَّةَ قميصَهُ!

وأخذَ الأَخْنَسُ بنُ مُرْثِدِ بن علْقَمَةَ الحَضْرَمِي عِمامَتَهُ!

وأخذَ الأسودُ بنُ خالدٍ نَعْلَيْهِ!

وأخذَ سَيْفَهُ جُمَيْعُ بنُ الخَلِقِ الأوْدِي!

وجاءَ بجدَلُ فرَأى الخاتَمَ في إصْبَعِهِ والدِّماءَ عليْهِ، فقَطَعَ إصْبَعهُ وأخذَ الخاتَمَ!

وأخذَ قيْسُ بنُ الأشْعَثِ قطيْفَتَهُ، وكانَ يجلسُ عليْهَا، فسُمِّي قيْس قطْيفَةَ!

وأخذَ ثوبَهُ الخَلِقَ، جعَونَةُ بنُ حوَيَّةَ الحَضرَمِي!

وأخذَ القوْسَ والحُلَل؛ الرُّحَيْلُ بن خَيْثَمَةَ الجُعْفِي، وهانِي بنُ شبيبٍ الحَضْرَمِي، وجُرَيْرُ بن مسعُودٍ الحضْرَمِي!

وأَرادَ رجلٌ مِنْهُم أخْذَ تِكَّةَ سِرْوالِهِ، وكانَ لها قيمَةٌ وذلِكَ بعدَمَا سلبَهُ الناسُ.

يقولُ: أردْتُ أن أَنْزِعَ التِّكَّةَ، فوضَعَ يدَهُ اليُمْنَى عليْهَا، فلَمْ أقدِرْ على رفْعِهَا، فقطَعْتُ يمينَهُ!!

* در آن هنگام که سر امام را برید آسمان تیره و تار شد.

❀ ❀ ❀

دشمن دست به غارت امام زدند:

اسحاق ابن حویه پیراهن حضرت را برد.

اخنس ابن مرثد بن علقمه حضرمی عمامه آن جناب را برد

اسود ابن خالد نعلین حضرت را برد

شمشیر را جمیع ابن خلق اودی برد.

بجدل انگشتر را در انگشت حضرت دید که بر روی آن خون بود . انگشت را قطع کرد و انگشتر را برد.

قیس ابن اشعث قطیفه (پارچه یا فرش مخملی) امام 7 را برد و بر آن می نشست و به همین خاطر به او قیس قطیفه می گفتند.

جعونه بان حویه حضرمی پیراهن کهنه را برد.

رحیل ابن خیثمه جعفی ، هانی بن شبیب حضرمی و جریر بن مسعود حضرمی ، کمان وسائل جنگی امام را بردند.

مردی از این جماعت بند شلوار امام 7 که قیمتی بود ، را دید این پس از آن بود که مردم غارتش کرده بودند .

می گوید: می خواستم آن بعد را بگشایم که دست راست خود را بالا آورد و روی آن گذاشت . نتوانستم آن را بردارم آن دست را بریدم.

فوضَعَ يدَهُ اليُسرى عليْهَا، فلَمْ أقدِرْ على رفْعِها، فقطَعْتُها!!

وهَمَمْتُ بنزْعِ السِّرْوالِ!!!

فسَمِعْتُ زِلْلزِلةً فخِفْتُ وترَكْتُهُ وغُشِيَ عليَّ، وفي هذه الحالِ رأيْتُ النبيَّ وعليّاً وفاطِمَةَ والحَسَنَ.

وفاطِمَةُ تقولُ:

يا بُنَيَّ قَتلُوكَ، قتلَهُمُ اللهُ!

فقالَ لها الحُسَينُ عليه السلام:

يا أُمِّ قطعَ يديَّ هذا النَّائِمُ.

فدَعَتْ عليَّ وقَالَتْ:

قَطَعَ اللهُ يدَيْكَ ورِجْلَيْكَ، وأعْمَى بصرَكَ، وأدخَلَكَ النَّارَ.

فذَهَبَ بَصَرِي، وسقطَتْ يدايَ ورِجْلايَ، فلَمْ يبقَ مِنْ دعائِهَا إلاَّ النَّارُ.

بعد دست چپ را بر روی آن گذاشت . و نتوانستم آن را بردارم و دست چپ را هم قطع کردم.

می خواستم شلوارش را در آورم .

صدای زلزله ای شنیدم ترسیدم و رها کردم . وغش کردم در خواب پیامبر 6 علی، فاطمه و حسن : را دیدم.

و فاطمه 3 می گفت :

پسرم ! خدا بکشدشان که تو را کشتند.

امام حسین 3 به او گفت :

دستم را این خفته (به من اشاره کرد) قطع کرد.

حضرت فاطمه 3 بر من نفرین کرد و گفت:

خدا دستها و پاهایت را قطع کند و چشمت را کور سازد و به دوزخت افکند.

از خواب بیدار شدم دیدم که چیزی را نمی بینم دستها و پاهایم هم از کار افتاد از نفرین او جز دوزخ نمانده است.

القسم الثاني

مسير السَّبايا

(يوم الأربعين)

يَقُولُ السَّيِّدُ ابنُ طاوُوسَ:

وَتَسابَقَ القَوْمَ على نَهْبِ بُيُوتِ آلِ الرَّسُولِ وَقُرَّةَ عَيْنِ الزَّهْراءِ البَتُولِ، فَخَرَجْنَ بَناتُ رَسُولِ الله وَحَريمُهُ يَتَساعَدْنَ على البُكاءِ، وَيَنْدِبْنَ لِفراقِ الحُماةِ وَالأَحِبَّةِ.

فصل دوم

مسیر اسارت

روز اربعین

سید ابن طاووس می فرماید :

دشمن برای به قارت بردن خیمه های آل پیغمبر و نور چشم زهرای بتول از همدیگر پیشی می گرفتند و دختران و حرم رسول خدا از خیمه ها خارج شدند و در گریه کردن همدیگر را یاری می کردند و در فراق حامیان و یاران (برکشتگان خود) ناله سر می دادند.

قالَ حَميدُ بنُ مُسْلِمٍ: وَرَأيْتُ امْرَأةً مِنْ بَني بَكْرِ بنِ وائِلَ كانَتْ مَعَ زَوْجِها في أصْحابِ عُمَرِ بنِ سَعْدٍ، فَلَمَّا رَأتِ القَوْمَ قَدِ احْتَمَلُوا على نِساءِ الحُسَينِ وَفُسْطاطِهِنَّ وَهُم يَسْلِبُونَهُنَّ، أخَذَتْ سَيْفَاً وأقبَلَتْ نَحْوَ الفُسْطاطِ وَقالَتْ:

يا آلَ بَكْرِ بنِ وَائِلَ أتُسْلَبُ بَناتُ رَسُولِ اللَّهِ؟! لا حُكْمَ إلاّ للّهِ!! يا لِثاراتِ رَسُولِ اللَّهِ.. فَأخَذَها زَوْجُها وَرَدَّها إلى رَحْلِهِ.

ثُمَّ أخْرَجُوا النِّساءَ مِنَ الخِيامِ، وَأشْعَلُوا فِيها النَّارَ، فَخَرَجْنَ حَواسِرَ مُسَلَّباتٍ حافِياتٍ باكِياتٍ.

قالَ الرَّاوِي: ثُمَّ إنَّ عُمَرَ بنَ سَعْدٍ بَعَثَ بِرأسِ الحُسَينِ عليه السلام في يَوْمِ عاشُوراءَ مَعَ خَوَلّي يَزيد الأصْبَحِي، وَحَمِيْد بنِ مُسْلِمٍ الأزْدِي إلى عُبَيْدِ اللَّهِ بنِ زِيادِ.

وَأمَرَ بِرُؤوسِ الباقِينَ مِنْ أصْحابِهِ وَأهْلِ بَيْتِهِ فَقُطِعَتْ، وَسَرَّحَ بِها مَعَ شِمْرِ بنِ ذِي الجَوْشَنِ، وَقَيْسِ بنِ الأشْعَثِ، وَعَمْرُوِ بنِ الحَجَّاجِ، فَأقْبَلُوا حتَّى قَدِمُوا إلى الكُوفَةِ.

وَرُوِيَ أنَّ رُؤوسَ أصْحابِ الحُسَينِ كانَتْ ثَمانِيَةً وَسَبْعِينَ رَأسَاً، فاقْتَسَمَتْها القَبائِلُ، لِلتَّقَرُّبِ بِها إلى ابنِ زِيادٍ وَإلى يَزيدَ!!!

فَجاءَتْ كِنْدَةُ بِثَلاثَةَ عَشَرَ رَأسَاً، وَصاحِبُهُم قَيْسُ بنُ الأشْعَثِ.

وَجاءَتْ هَوازِنُ بِاثْنَي عَشَرَ رَأْساً، وَصاحِبُهُمْ شِمْرُ بنُ ذِي الجَوْشَنِ.

وَجاءَتْ تَميمٌ بِسَبْعَةَ عَشَرَ رَأْساً.

حمید ابن مسلم گفت : زنی را دیدم از طایفه بنی بکر بن وائل که همراه همسرش با اصحاب عمر ابن سعد بود ، وقتی که این زن حمله دشمن را به زنان و خیمه های امام حسین و به غارت بردن آنها را مشاهده کرد شمشیری برداشت و به سمت خیمه آمد و گفت :

ای آل بکر ابن وائل آیا دختران رسول خدا به غارت می روند ؟ لا حُکمَ الا لله !! برای خون خواهی رسول خدا قیام کنید . پس همسرش و او را به کاروان برگرداند.

سپس زنان را از خیمه بیرون کردند و آتش به خیمه ها زدند، زنان حرم سر برهنه و جامه به یغما رفته و پا برهنه و شیون کنان خارج شدند[۱].

راوی می گوید: سپس عمر ابن سعد در روز عاشورا سر امام حسین (ع) را به دست خولی یزید اصبحی و حمید ابن مسلم ازدی سپرد تا آن را به نزد عبیدالله ابن زیاد ببرند.

و دستور داد که بقیه سرهای اصحاب و اهل بیت امام از تن جدا کنند و سرها را به دست شمر ابن زی الجوشن و قیس ابن اشعث و عمرو ابن الحجاج سپرد تا به کوفه برسانند.

و روایت شده که سرهای اصحاب امام حسین و هفتاد و هشت سر بودند که قبائل آنها را به بین خود تقسیم کردند تا بوسیله آنها نزد ابن زیاد و زید جایگاه و منزلتی پیدا کنند!!!

پس قبیله کنده سینزده سر بردند که رئیس آنها قیس ابن اشعث بود.

و قبیله هوازن دوازده سر بردند که رئیس آنها شمر ابن ذی الجوشن بود.

و قبیله تمیم هفده سرد.

---

۱. منظور این نیست که به کلی از حجاب منع شدند، بلکه از حجاب مطلوب آن مخدّرات جلوگیری شده است. زیرا آنها تا این اندازه مأمور به صبر و تحمل نبودند و اگر چنین وضعی پیش می آمد آنان از قدرت الهی استفاده می کردند.(به نقل از کتاب سحاب رحمت/عباس اسماعیلی یزدی ص ۶۲۱)

وَجاءَتْ بَنُو أَسَدٍ بِسِتَّةَ عَشَرَ رَأْساً.

وَجاءَتْ مَذْحِجُ بِسَبْعَةِ رُؤوسٍ.

وَجاءَ سائِرُ النَّاسِ بِثَلاثَةَ عَشَرَ رَأْسَاً.

ثُمَّ سعارَ ابنُ سَعْدٍ (في اليَوْمِ الحادِيَ عَشَرَ مِنَ المُحَرَّمِ) بِمَنْ تَخَلَّفَ مِنْ عِيالِ الحُسَيْنِ، وَحَمَلَ نِساءَهُ على أَحْلاسِ أَقْتابِ الجِمالِ مُنْ دُونِ وِطاءٍ، وَهُنَّ وَدائِعُ الأَنْبياءِ، وَساقُوهُنَّ كَمَا يُساقُ سَبْيُ التُّرْكِ وَالرُّومِ، في أَشَدِّ المَصائِبِ وَالهُمُومِ.

فَقُلْنَ للأَعْداءِ: بِحَقِّ اللَّهِ إلاّ ما مَرَرْتُم بِنا عَلى مَصْرَعِ الحُسَينِ عليه السلام.

فَمَرُّوا بِهِنَّ على المَصارِعِ، فَلَمَّا نَظَرَتِ النِّسْوَةُ إلى القَتْلَى صِحْنَ وَضَرَبْنَ وُجوهَهُنَّ:

مَرُّوا بِهِنَّ عَلى القَتْلَى مُطَرَّحَةً

ما بَيْنَ مُنْعَفِرٍ في جَنْبِ مُصْطَدِمِ

وَمُذْ رَأَتْ زَيْنَبُ جِسْمَ الحُسَينِ عَلى

البَوْغَا خَضيباً بِدَمه النَّحْرِ وَاللَمَمِ

أَلْقَتْ رِداءَ الصَّبْرِ وَانْهارَتْ هُناكَ عَلى

جِسْمِ الحُسَينِ كَطَوْدٍ خَرَّ مُنْهَدِمِ

إِنْسانَ عَيني يا حُسَينُ أُخَيَّ يا

أَمَلِي وَعَقْدَ جُمانِيَ المَنْضُودا

❀ ❀ ❀

و قبیله بنی اسد هفده سر.

و قبیله مذحج هفت سر.

و بقیه مردم سینزده سر را بردند.

سپس ابن سعد (در روز یازدهم محرم) هر کس از خانواده امام حسین تخلف کرد با او با بدترین حالت رفتار کرد. آنان را بر مشتران بدون مهمل سوار کردند و در شدیدترین مصیبت و غم طوری به آنها آب دادند که انگار اسیران ترک و یا روم هستند در حالی که آنها باقی مانده پیامبران بودند.

به دشمن گفتند : شما را به خدا ما را از قلتگاه حضرت حسین عبور دهید.

* پس آنها را از سمت قتلگاه عبور دادند. و وقتی که زنان کشته گان را دیدند ناله کنان بر صورت زدند.

* زنان را از کنار کشتکانی که در روی زمین دراز کشیده بودند و در خاک غلطیده و پهلوی آنان آسیب دیده بود عبور دادند.

* و وقتی که زینب جسم حسین را بر خاک دید که با خون گردن و گوشت خود رنگین شده .

* جامه صبر را انداخت و خود را بر جسم حسین مانند کوهی که متلاشی شده افکند.

* ای حسین ای سیاهی چشمم ای برادرم ، ای آرزویم و ای صاحب گیسوان بلند.

وَدَّعـتَـكَ الـلَّـه يـا عـيـونـي　　يــردون عــنــك يــاخــذونــي

زجـر أو خـولـه الـيـبـارونـي　　نـخـيـت اخـوتـي أو مـاجـابـونـي

يــهـل الـحـمـيـه مـاتـجـونـي　　امـن ايـد الأعـادي اتـخـلـصـونـي

يَقُولُ الرَّاوِي: فَوَاللَّهِ لا أنْسَى زَيْنَبَ بِنْتَ عَلِيٍّ وَهِيَ تَنْدِبُ الحُسَينَ وَتُنادِي بِصَوْتٍ حَزِينٍ وَقَلْبٍ كَئيبٍ:

يا مُحَمَّداهْ! صَلَّى عَلَيْكَ مَلائِكَةُ السَّماءِ.

هَذا حُسَينٌ مُرَمَّلٌ بالدِّماءِ، مَقْطُوعُ الأعْضاءِ، مَسْلُوبُ العِمامَةِ والرِّداءِ، وَبَناتُكَ سَبَايا.

وَإلى اللَّهِ المُشْتَكَى، وَإلى مُحَمَّدٍ المُصْطَفَى، وَإلى عَلِيٍّ المُرْتَضَى، وَإلى فاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ، وَإلى حَمْزَةَ سَيِّدِ الشُّهَداءِ.

يا مُحَمَّداهُ! هَذا حُسَينٌ بِالعَراءِ مَحْزُوزُ الرَّأسِ مِنَ القَفَا.

بِأبِي مَنْ أضْحَى مُعَسْكَرُهُ في يَوْمِ الإثْنَيْنِ نَهْباً.

بِأبِي مَنْ فُسْطاطُهُ مُقَطَّعُ العُرَى.

بِأبِي مَنْ لا غائِبٌ فَيُرْتَجَى، ولا جَرِيحٌ فَيُداوَى.

فأبْكَتْ ـ وِاللَّهِ ـ كُلَّ عَدُوٍّ وَصَدِيقٍ.

ثُمَّ إنَّ سُكَيْنَةَ بِنْتُ الحُسَينِ سَألَتْ عَمَّتَها: لِمَنْ تُخاطِبِينَ؟

فأجابَتْهَا: أُخاطِبُ أباكِ الحُسَينَ.

فَألْقَتْ بِنَفْسِها مِنْ مَحْمَلِها إلى جَسَدِ أبِيهَا، وَاعْتَنَقَتْ جُثَّتَهُ.

يــا والــدي والــلــه هــظــيــمــه　　آنـه اصـيـر مـن صـغـري يـتـيـمـه

* ای نور چشمانم تو را به خدا می سپارم زیرا می خواهد مرا از کنار تو ببرند.

*زجر و خوله ازمن مراقبت می کنند وبرادرانم را صدا زدم ولی کسی به فریاد من نرسید.

* ای اهل غیرت چرا جواب من را نمی دهید و مرا از دست دشمنان خلاص کنید.

راوی می گوید : به خدا قسم که زینب دختر علی را فراموش نمی کنم که برادرش حسین را صدا می زد و با صدایی محزون و قلبی پر غم ناله می زد :

یا محمداه ! فرشته های آسمان بر تو صلوات فرستاد.

این حسین توست که در خون غوطه ور است ، اعضای بدنش قطعه قطعه شده ، عمامه و لباسش دزدیده شده و دخترانت اسیر شدند.

به خدا شکایت می کنم و به محمد مصطفی ، و به علی مرتضی و به فاطمه زهرا و به حمزه سید الشهداء شکایت می کنم.

یا محمداه ! این حسین توست که در صحرا سرش از قفا بریده شده .

پدرم به فدای آنکه خیمه گاهش را در روز دوشنبه غارت کردند

پدرم به قربان آنکه طناب های خیمه اش بریده شده و خیمه گاهش فرو نشست .

پدرم به فدای آنکه نه به سفری رفت که امید بازگشت در آن باشد و نه زخمی برداشت که مرهم پذیر باشد.

به خدا قسم هر دشمن و دوستی را گریاند.

سپس سکینه دختر حسین از عمه اش زینب پرسید : با چه کسی صحبت می کنی ؟

جواب داد : با پدرت حسین صحبت می کنم .

پس سکینه از بالای محمل خودش را بر جسد پدرش انداخت و جسم پدرش را در آغوش گرفت.

* ای پدرم به خدا قسم سخت است که من از بچگی یتیم بشوم.

والنوح من عگبك لجيمه　　أثاري الأبو يا ناس خيمه
يفي عله ابناته او حريمه

فَأبْكَتْ جَميعَ الأعْداءِ.

فَقالَ عُمَرُ بنُ سَعْدٍ: نَحُّوها عَنْ جَسَدِ أبِيهَا، فاجْتَمَعَ عَلَيْها عِدَّةٌ مِنَ الأعْرابِ حَتَّى جَرُّوها مِنْ على جَسَدِ أبِيهَا، فَقامَتْ وَالدُّموعُ جارِيَةٌ، وَكأنِّي بِها نادَتْ:

بويه برضاك لو رغمن عليك　　يجرني العدو من بين ايديك
أصرخ وادير العين ليك　　وادري ابحميتك ما تخليك
معذور بالحزو وريديك

وَلَمَّا فَصَلَ ابنُ سَعْدٍ عَنْ كَرْبَلاءَ، خَرَجَ قَوْمٌ مِنْ بَنِي أسَدٍ وَصَلُّوا على تِلْكَ الجُثَثِ الطَّواهِرِ الزَّواكِي، وَدَفَنُوها عَلى ما هِيَ الآن عَلَيْه.

وَسارَ ابْنُ سَعْدٍ بالسَّبايَا المُشارِ إلَيْهِم.

فَلَمَّا قارَبُوا الكُوفَةَ اجْتَمَعَ أهْلُها للنَّظَرِ إلَيْهِم، فَأشْرَفَتْ امْرَأةٌ مِنَ الكُوفِيَّاتِ وَقالَتْ: مِنْ أيِّ الأُسَارَى أنْتُنَّ؟

فَأجابَتْ بَناتُ عَلِيٍّ: نَحْنُ أُسارَى آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ، فَنَزَلَتْ مِنْ سَطْحِها فَجَمَعَتْ لَهُنَّ ملأً وَأُزَراً وَمَقَانِعَ وَأعْطَتْهُنَّ.

وَقَدْ غَصَّتِ الطُّرُقاتِ في وُجُوهِ أهْلِ البَيْتِ فَجَعَلَ أهْلُ الكُوفَةِ يَنُوحونَ وَيَبْكُونَ، وَكَأنِّي بالعَقيلَةِ نادَتْ:

شمال النّاس تتفرّج علينه　　عمت عينه اليصد بالعين لينه
يخسه الگال لن غايب ولينه　　وراسه اعله الرمح لينه ايتفكر

❋ و بعد از تو ناله ها بلند می شود و مانند این است که پدر خیمه ای است .

❋ و سایه ای که بر سر دختران و حریمش سایه افکنده است.

پس همه ی دشمنان را به گریه انداخت.

پس عمر ابن سعد گفت : او را از جسد پدرش جدا کنید و عده ای از اعراب دور حضرت سکینه جمع شدند و آن را از جسد پدرش کشیدند پس بلند شد در حالی که اشکهایش جاری بود و به گمانم اینگونه می فرمود :

❋ ای پدر آیا با رضایت توست یا به اجبار دشمن مرا از بین دستهایت جدا می کند.

❋ ناله می زنم و به تو نگاه می کنم ، و می دانم که غیرتت اجازه نمی دهد . تو معذور هستی زیرا رگ گردنت بریده شده است.

و هنگامی که عمر ابن سعد از کربلا خارج شد ، عده ای از طایفه ی بنی اسد آمدند و بر جسم های پاک و مطهر نماز خواندند و به همان حالتی که آلان می بینید آنها را دفن کردند.

و ابن سعد با اسیرانی که به آنها اشاره کردیم روانه شد.

پس هنگامی که نزدیک کوفه شدند ، مردم کوفه برای مشاهده ی آنها جمع شدند. زنی از کوفیان از بالای پشت بام گفت : شما از کدام اسیران هستید ؟

دختران علی به او جواب دادند : ما اسیران خاندان محمدیم 6 . زن کوفی از پشت بام پایین آمد و برای آنها چادر و دامن و مقنعه جمع کرد و به آنها داد.

و راهها در مقابل اهل بیت تنگ شد و همه ی اهل کوفه شروع به ناله و گریه کردند . و به گمانم عقیله ی بنی هاشم 3 چنین فرمود :

❋ مردم را چه شده است که به ما چشم چرانی می کنند ، کورباد آن چشمی که چشم چرانی می کند.

❋ و در اشتباه است کسی که بگوید ولی ما غایب است در حالی که سرش روی نیزه به ما نگاه می کند.

فَقال عَلِيُّ بنُ الحُسَينِ ﷺ: تَنُوحُونَ وَتَبْكُونَ مِنْ أجْلِنا! فَمَنِ الذي قَتَلَنا؟!

قالَ بَشيرُ بِنُ خُزَيْمٍ الأسَدِي:

وَنَظَرْتُ إلى زَيْنَبَ بِنْتُ عَلِيٍّ ﷺ يَوْمئذٍ، وَلَمْ أرَ خَفِرَةٌ أنْطَقَ مِنْها، كَأنَّها تَفرِغُ عَنْ لِسانِ أبِيها أميرِ المُؤمِنينَ عَليِّ بنِ أبِي طالِبٍ ﷺ، وَقَدْ أوْمَأتْ إلى النّاسِ أنِ اسْكُتُوا، فارْتَدَّتِ الأنْفاسُ، وَسَكَنَتِ الأجْراسُ، ثُمَّ قالَتْ:

الحَمْدُ للَّهِ وَالصَّلاةُ على أبِي مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيبينَ الأخْيارِ.

أمَّا بَعْدُ: يا أهْلَ الكُوفَةِ يا أهْلِ الخَتْلِ والغَدْرِ! أتَبْكُونَ؟ فَلا رَقَأتِ الدَّمْعَةُ، وَلا هَدأتِ الرَّنَّةُ، إنَّما مَثَلُكُم كَمَثَلِ التي نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أنْكاثاً تَتَّخِذُونَ أيْمانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُم.

ألا وهَلْ فِيكُم إلاّ الصَّلْفُ النَّطِفُ؟ وَالصَّدْرُ الشَّنِفُ؟ وَمَلَقُ الإماءِ، وَغَمْزُ الأعْداءِ، أوْ كَمَرْعَى على دِمْنَةٍ، أوْ كَفُضَّةٍ على مَلْحُودَةٍ.

ألا بِئْسَ ما قَدَّمَتْ لَكُم أنْفُسُكُم أنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْكُم وَفي العَذابِ أنْتُم خالِدُونَ.

أتَبْكُونَ؟ وَتَنْتَحِبُونَ؟! إي وَاللَّهِ فابْكُوا كَثيراً، وَاضْحَكُوا قَليلاً، فَلَقَدْ ذَهَبْتُم بِعارِها وَشَنارِها، وَلَنْ تَرْحَضُوها بِغَسْلٍ بَعْدَها أبَداً، وأنَّا تَرْحَضُونَ، قُتِلَ سَليلُ خاتَمِ النُّبوَّةِ وَمَعْدِنُ الرِّسالَةِ، وَسَيِّدُ شَبابِ أهْلِ الجَنَّةِ؟ وَمَلاذُ حَيْرَتِكُم، وَمَفْزَعُ نازِلَتِكُم، وَمنارُ حُجَّتِكُم، وَمِدْرَهُ سُنَّتِكُم.

امام علی ابن الحسین فرمودند : برای ما نوحه و گریه می کنید ؛ پس چه کسی ما را به قتل رساند؟!

بشیر ابن خُزیم اسدی گفت :

آن روز زینب دختر علی توجه مرا به خود جلب کرد،زنی را که سرا پا شرم وحیا باشد ازاو سخنران تر ندیده بودم،که گویی سخن گفتن را از زبان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فرا گرفته بود،و با دستش به مردم اشاره کرد و گفت : ساکت شوید ، نفس ها در سینه هاحبس شد و حتی زنگ ها که برگردن مرکب ها بود صدا ندادند ، سپس فرمود :

ستایش مخصوص خداست و درود بر پدرم محمد و خاندان پاک و برگزیده او باد.

اما بعد: ای مردم کوفه ! ای نیرنگ بازان و بی وفایان ! به حال ما گریه می کنید ؟ اشکتان خشک مباد و ناله شما فرو ننشیند مثل شما مثل آن زنی است که رشته های خود را پس از تابیدن محکم ، باز می کرد که عهد و قسم های استوار و محکم خود را برای فریب یکدیگر و فساد به کار بردید.

چه فضیلتی در شما هست ؟ بجز لاف و گزاف و آلودگی و سینه های پر کینه ، به ظاهر همچون کنیزان تملق گو ، و به باطن همچون دشمنان سخن چین ، یا مانند سبزی هایی هستید که بر منجلاب ها روییده ، و یا نقره ای (گچی) که با آن قبر مرده را بیارایند.

بدانید که برای آخرت خویش کردار زشتی از پیش فرستادید که به خشم خداوند گرفتار و در عذاب جاوید خواهید ماند.

آیا گریه می کنید ؟ و فریاد می کشید ؟ آری به خدا پس زیاد گریه کنید و کمتر بخندید که دامن خویش را به عار و ننگی آلوده نموده اید که هرگز شست و شویش نتوانید کرد. چگونه می توانید خون پسر خاتم نبوت و معدن رسالت را شست ! خون سرور جوانان اهل بهشت و پناه نیکان و مامن پیش آمدهای ناگوار و جایگاه نور حجت و بزرگ سنت شما.

ألا: ساءَ ما تَزِرُونَ، فَتَعْسَاً وَنَكْساً وَبُعْداً لَكُم وَسُحْقَاً فَلَقَدْ خابَ السَّعْيُ، وَتَبَّتِ الأيْدِي، وَخَسِرَتِ الصَّفْقَةُ، وَبُؤتُم بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ، وَضُرِبَتْ عَلَيْكُمُ الذِّلَّةُ وَالمَسْكَنَةُ!

وَيْلَكُمْ يا أهْلَ الكُوفَةِ:

أتَدْرُونَ أيَّ كَبِدٍ لِرَسُولِ اللَّهِ فَرَيْتُم؟!

وَأيَ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُم؟!

وَأيَّ كَريمةٍ لَهُ أبْرَزْتُم؟!

وَأيَ حُرْمَةٍ لَهُ انْتَهَكْتُم؟!

لَقَدْ جِئْتُم بِها صَلْعاءَ، عَنْقَاءَ، فَقماءَ، حَرْقاءَ، شَوْهاءَ، كَطِلاعِ الأرْضِ أوْ كَمِلْءِ السَّماءِ.

أفَعَجِبْتُم أنْ مَطَرَتِ السَّماءُ دَمَاً؟ وَلَعذابُ الآخِرَةِ أخْزَى، وَأنْتُم لا تُنْصَرُون.

فَلا يَسْتَخِفَّنكُمُ المَهَلُ، فإنَّهُ لا يَحْفِزُهُ البِدارُ، وَلا يَخافُ فَوْتَ الثَارِ، وَإنَّ رَبَّكُم لَبِالمِرصَادِ.

قالَ الرَّاوِي: فَوَاللَّهِ لَقَدْ رَأيْتُ النَّاسَ يَوْمَئِذٍ حَيَارَى يَبْكُونَ، وَقَدْ وَضَعُوا أيْدِيَهُم فَوْقَ أفْواهِهِم، وَرَأيْتُ شَيْخاً واقِفاً إلى جَنْبِي يَبْكِي حتَى اخضَلَّتْ لِحْيَتُهُ وَهُوَ يَقُولُ:

بِأبِي أنْتُم وأُمّي كُهولُكُم خَيْرُ الكُهُولِ، وَشَبابُكُم خَيْرُ الشَّبابِ، وَنِساؤكُم خَيرُ النِّساءِ، وَنَسْلُكُم خَيْرُ نَسْلٍ، لا يُخْزَى ولا يُبْزَى.

بدانید که گناه زشتی را مرتکب شدید پس ، از رحمت خدا دور باشید ، و نابود شوید که کوشش ها به هدر رفت و دست های شما از کار بریده شد ، و در معامله خود زیان کردید ، و به خشم خدا گرفتار شدید ، و سکه خواری و بدبختی به نام شما زده شد.

وای بر شما ای مردم کوفه :

آیا می دانید چه جگری از رسول خدا 6 را خون کردید ؟!

و چه خونی از او ریختید ؟

و چه پرده نشینی را از حرمش بیرون کشیدید ؟

و چه حرمتی از او هتک کردید ؟

عروس عملیّات شما کچل ، گردن دراز ، زشت و بد نما، دندان گرازی ، احمق و بد خلق و بد قیافه است ، به لبریزی زمین و گنجایش آسمان.

برای شما شگفت آور است که آسمان در این جریان خون بارید ؟! همانا عذاب عالم آخرت ننگین تر است . و شما یاری نخواهید شد.

مهلت شما را سبک سر نکند و سوء استفاده نکنید که پیشی گرفتن شما ، خدا را شتابزده نمی کند و از دست رفتن انتقام او را نمی ترساند که پروردگار شما در کمین گاه است.

راوی گفت : به خدا قسم ، آن روز مردم را دیدم که حیران و سرگردان می گریستند و از حیرت انگشت به دندان می گزیدند و پیرمردی را دیدم که در کنارم ایستاده بود آنقدر گریه می کرد که ریشش تر شده بود و می گفت :

پدرم و مادرم به قربان شما ، پیران شما بهترین پیران و جوانان شما بهترین جوانان ، و زنان شما بهترین زنان و نسل شما بهترین نسل است ، نه خوار می گردد و نه شکست پذیر است.

وَخَطَبَتْ بَعْدَها فاطِمَةُ الصُّغْرَى بِنْتُ الحُسَينِ عليها السلام وَكانَ لَها مِنَ العُمرِ إحْدَى عَشْرَةَ سَنَةً فأبْكَتْ جَميعَ مَنْ حَضَرَ.

فَقالَتْ: الحَمْدُ للّهِ عَدَدَ الرَّمْلِ وَالحَصَى، وَزِنَةَ العَرْشِ إلى الثَّرَى، أحْمَدُهُ وَأُؤمِنُ بِهِ، وَأتَوَكَّلُ عَلَيْهِ.

وَأشْهَدُ أنْ لا إلهَ إلاَّ اللّهُ وَحْدَهُ لا شَريكَ لَهُ.

وَأنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.

وَأنَّ أوْلادَهُ ذُبِحُوا بِشَطِّ الفُراتِ مِنْ غَيْرِ ذُحْلٍ وَلا تِراتٍ.

اللّهُمَّ إنِّي أعُوذُ بِكَ أنْ أفْتَرِيَ عَلَيْكَ الكَذِبَ، أوْ أنْ أقُولَ عَلَيْكَ خِلافَ ما أنْزَلْتَ مِنْ أخْذِ العُهُودِ وَالوَصِيَّةِ لَعَلِيِّ بنِ أبِي طالِبٍ المَسْلُوبِ حَقُّهُ، المَقْتُولِ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ (كَما قُتِلَ وَلَدُهُ بالأمْسِ) في بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ اللّهِ، فِيْهِ مَعْشَرُ مُسْلِمَةٍ بِألْسِنَتِهِمْ.

تَعْساً لِرُؤوسِهِم ما دَفَعَتْ عَنْهُ ضَيْماً في حَياتِهِ وَلا عِنْدَ مَماتِهِ، حتَّى قَبَضْتَهُ إلَيْكَ مَحْمُودَ النَّقيبةِ، طَيِّبَ العَرِيْكَةِ، مَعْرُوفَ المَناقِبِ، مَشْهُورَ المَذاهِبِ.

لَمْ تَأْخُذْهُ في اللّه لَوْمَةُ لائِم، ولا عَذْلُ عاذِلٍ، هَدَيْتَهُ اللّهُمَّ للإسْلامِ صَغيراً، وَحَمِدْتَ مَناقِبَهُ كَبيراً.

وَلَمْ يَزَلْ ناصِحاً لَكَ ولِرَسُولِكَ، حتَّى قَبَضْتَهُ إلَيْكَ زاهِداً في الدُّنيا غَيْرَ حَريصٍ عَلَيْها، راغِباً في الآخِرَةِ، مُجاهِداً لَكَ في سَبيلِكَ.

رَضيتَهُ فَاخْتَرتَهُ وَهَدَيْتَهُ إلى صِراطٍ مُسْتَقيمٍ.

أمَّا بَعْدُ يا أهْلَ الكوفَةِ، يا أهْلَ المَكْرِ والغَدْرِ، والخُيَلاءِ! فإنَّ

و بعداز حضرت زینب حضرت فاطمه صغری دختر امام حسین که یازده ساله بودند خطبه ای را ایراد کردند که همه ی حضّار را به گریه انداخت.

گفت : سپاس خدای را به شماره شن ها و ریگها و هم وزن آنچه از روی عرش تا زمین است. او را ستایش می کنم و به او ایمان دارم و توکلم به اوست.

و شهادت می دهم که خدا یکی است و شریکی برای او نیست.

و محمد 6 بنده و پیغمبر اوست.

و گواهی می دهم که فرزندان او را کنار فرات سر بریدند بدون آنکه طلبکار باشند یا بخواهند از او خون خواهی کنند.

پروردگارا من به تو پناه می برم از این که بر تو دروغ و افترا ببندم یا بر خلاف آنچه به پیغمبرت فرموده ای که از مردم برای وصی خود علی ابن ابی طالب ، بیعت بگیرد ، سخنی بگویم ، همان کسی که حقّش را غصب نمودند و او را بی گناه کشتند ، چنانچه دیروز جماعتی که به زبان مسلمان و در دل کافر بودند ، فرزند او را در خانه ای از خانه های خدا(سرزمین کربلا) کشتند.

هلاکت بر سران آنان باد ! که نه در زندگانی و نه وقت جان دادن ، ظلمها و ستمها را از او دریغ نکردند ، تا آن که او را منقبت ستوده، سرشت پاکیزه ، با خوبیهای شناخته شده و برتریهای آشکار نزد خویش بردی .

ملامت هیچ ملامت کننده ای، و سرزنش هیچ سرزنش کننده ای او را از عبودیت و بندگی تو باز نداشت. خدایا تو او را در کودکی به اسلام راهنمایی کردی و چون بزرگ شد مناقب او را ستودی.

او همواره در راه تو و برای خشنودی پیغمبر تو ، امت را نصیحت کرد تا آن که او را قبض روح فرمودی . او به دنیا بی اعتنا و بی علاقه ، و به آخرت راغب و مشتاق بود و در راه تو همواره مبارزه می کرد.

تو از او خشنود شدی و او را برگزیدی و به راه راست هدایت نمودی .

اما شما،ای اهل کوفه ، ای اهل مکر و بی وفایی و خدعه !

أَهْلُ بَيْتٍ ابْتَلانا اللَّهُ بِكُم، وَابْتَلاكُم بِنا، فَجَعَلَ بَلاءَنا حَسَناً، وَجَعَلَ عِلْمَهُ عِنْدَنا، وَفَهْمَهُ لَدَيْنا، فَنَحْنُ عَيْبَةُ عِلْمِهِ، وَوِعاءُ فَهْمِهِ وَحِكْمَتِهِ، وَحُجَّتُهُ على الأرْضِ في بِلادِهِ لِعِبادِهِ، أكْرَمَنا اللَّهُ بِكَرامَتِهِ، وَفَضَّلَنا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ﷺ، عَلى كَثيرٍ مِمَّنْ خَلَقَ تَفْضيْلاً بَيِّناً.

فَكَذَّبْتُمونا وَكَفَّرْتُمُونَا، وَرَأَيْتُم قَتالَنا حَلالاً وَأَمْوالَنا نَهْباً، كَأَنَّنا أَوْلادُ تُرْكٍ أَوْ كابُلَ، كَمَا قَتَلْتُم جَدَّنا بالأمْسِ وسُيُوفُكُم تَقْطُرُ مِنْ دِماءِنا أهْلَ البَيْتِ لِحِقْدٍ مُتَقَدِّمٍ قَرَّت لِذلِكَ عُيُونُكُم، وَفَرِحَتْ قُلُوبُكُم افْتِراءً على اللَّهِ، وَمَكْرَاً مَكَرْتُم، وَاللَّهُ خَيْرُ الماكِرينَ.

فَلا تَدْعُوَنَّكُم أَنْفُسُكم إلى الجَذْلِ بِما أَصَبْتُم مِنْ دِمائِنا، وَنالَتْ أَيْديكُم مِنْ أمْوالِنا، فإنَّ ما أصابَنا مِنَ المَصائِبِ الجَليلَةِ، وَالرَّزايا العَظيمَةِ في كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أنْ نَبْرَأَها، إنَّ ذلِكَ على اللَّهِ يَسيرٌ، لِكَيْلا تَأْسَوا عَلى ما فاتَكُم، وَلا تَفْرَحُوا بِما آتاكُم، وَاللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ.

تَبّاً لَكُم؛ فانْتَظِرُوا اللَّعْنَةَ والعَذابَ، فَكَأَنْ قَدْ حَلَّ بِكُمْ، وَتَواتَرَتْ مِنَ السَّماءِ نَقِماتٌ فَيُسْحِتَكُم بِعَذابٍ، وَيُذيقَ بَعْضَكُم بَأسَ بَعْضٍ، ثُمَّ تَخْلُدُونَ في العَذابِ الأليمِ يَوْمَ القِيامَةِ بِما ظَلَمْتُمُونَا، ألا لَعْنَةُ اللَّهِ على القَوْمِ الظَّالِمينَ.

وَيْلَكُم أتَدْرُونَ أَيَّةَ يَدٍ طاعَنَتْنا مِنْكُم؟

وَأَيَّةَ نَفْسٍ نَزَعَتْ إلى قِتالِنا؟

أمْ بِأَيَّةِ رِجْلٍ مَشَيْتُمْ إِلَيْنَا تَبْغُونَ مُحارَبَتَنا؟

پس همانا خداوند ما اهل بیت را به شما مبتلا ساخت و شما را به وسیله ما امتحان و آزمایش نمود و بلای ما را بلای نیکوئی قرار داد و فهم و علم خود به ما سپرد. پس ما گنجینه فهم و حکمت او و حجت خدا بر بندگانش در روی زمین برای همه سرزمینها هستیم .خداوند ما به کرامت خود بزرگ داشت و به سبب پیامبر خود محمد 6 بر بسیاری از مردم خود برتری آشکاری داد.

شما ما را تکذیب و تکفیر نمودید ، و جنگیدن با ما را حلال و غارت اموال ما را جایز دانستید ، گویا ما از فرزندان ترکستان یا کابل بودیم ! چنان که دیروز جد ما را کشتید و هنوز خون ما اهل بیت در اثر کینه های دیرین شما ، از شمشیرهایتان می چکد و از بهتانی که بر خدا بستید و نیرنگی که نمودید ، دلهای شما شادمان گردید، ولی خداوند بهترین مکر کنندگان می باشد.

اکنون شما از ریختن خون و چپاول و غارت اموال ما خشنود نباشید ، زیرا آنچه از مصائب بزرگ وبلاهای عظیم بر ما پیش آمد ،پیش از این در کتاب خدا نوشته شده (و خدا بر آن آگاه بود) و این بر خداوند سهل و آسان است . « تا بر آنچه از دستتان رفته است تاسف نخورید و به آن سودی که برایتان حاصل می شود ، خوشحال نباشید ، زیرا خداوند حیله گران و گردنکشان را دوست نمی دارد ! »

هلاکت بر شما باد ! پس اینک منتظر باشید که به زودی لعنت و عذاب خدا ، پی در پی از آسمان بر شما وارد خواهد شد و شما را به کیفر کردارهای خود ، معذب خواهد نمود و بعضی از شما را به دست بعضی دیگر مبتلا خواهد کرد . سپس روز قیامت ، به جزای این ظالمها که در حق ما نمودید ، درعذاب دردناک دوزخ جاویدان خواهید شد. الا لعنه الله علی القوم الظالمین .

وای بر شما آیا می دانید با کدام دست ما را نشان تیر و شمشیر ساختید ؟

و با کدام نفس به جنگ ما پرداختید ؟

و با کدام پا به ظالمانه به جنگ ما آمدید ؟

وَاللَّهِ، قَسَتْ قُلُوبُكُم وَغَلُظَتْ أَكْبادُكُم، وَطُبعَ على أَفْئِدَتِكُم، وَخُتِمَ على سَمْعِكُم وَبَصرِكُم، وَسَوَّلَ لَكُمُ الشَّيْطانُ وَأَمْلَى لَكُم، وَجَعَلَ على بَصَرِكُم غِشاوَةً فَأَنْتُمْ لا تَهْتَدُونَ.

تَبّاً لَكُمْ! يا أَهْلَ الكُوفَةِ:

أيَّ تِراتٍ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَبْلَكُم؟ وَذُحولٍ لَهُ لَدَيْكُم؟ بِما غَدَرْتُم بأخيهِ عَلِيِّ بنِ أبي طالِبٍ عليه السلام جَدِّي، وَبَنِيهِ، وَعِتْرَتِهِ الطَّيبينَ الأَخْيارِ.

وَافْتَخَرَ بِذلِكَ مُفْتَخِرٌ! فَقالَ:

نَحْنُ قَتَلْنا عَلِيّاً وَبَنِي عَلِيٍّ بِسُيُوفٍ هِنْدِيَّةٍ وَرِماحِ
وَسَبَيْنا نِساءَهُم سَبْيَ تُرْكٍ وَنَطَحْناهُمُ فَأَيَّ نِطاحِ

بِفيكَ ـ أيُّها القائِلُ ـ الكَثْكَثُ والأُثْلُبُ!! افْتَخَرْتَ بِقَتْلِ قَوْمٍ زَكَّاهُمُ اللَّهُ وَطَهَّرَهُم، وَأَذْهَبَ عَنْهُمُ الرِّجْسَ، فاكْظُم وَإقْعَ كَما أَقْعَى أَبُوكَ!!

فَإنَّما لِكُلِّ امْرِىءٍ ما اكْتَسَبَ وَما قَدَّمَتْ يَداهُ.

أَحَسَدْتُمونَا ـ وَيْلَكُم! ـ عَلى ما فَضَّلَنا اللَّهُ عَلَيْكُمْ؟

فَمَا ذَنْبنا أنْ جاشَ دَهْراً بُحورُنا وَبَحْرُكَ ساجٍ ما يُوارِي الدَّعامِصا

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤتيهِ مَنْ يَشاءُ، وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ.

فارْتَفَعَتِ الأَصْوَاتُ بِالبُكَاءِ وَالنَّحِيبِ، وَقَالُوا: حَسْبُكَ يا ابْنَةَ الطَّيبينَ، فَقَدْ أحْرَقْتِ قُلُوبَنا، وَأنْضَجْتِ نُحُورَنا؛ وَأضْرَمْتِ أجوافَنا، فَسَكَتَتْ.

به خدا قسم دل های شما سخت و جگر شما سیاه شده و دریچه های دل های شما بسته و بر گوش و چشم شما مهر غفلت زده شده است و شیطان شما را فریب داده و به آرزوهای دراز مبتلا نموده و بر چشم شما پرده کشیده که راه هدایت را نمی یابید.

مرگ بر شما ای اهل کوفه :

چه کینه ای از رسول خدا در پیشینیان شما بود ؟ و چه دشمنی با او داشتید ؟ که این چنین با برادرش و جدم علی بن ابی طالب و فرزندان و خاندان پاک و برگزیده اش کینه ورزی نمودید .

تا آنجا که فجر کننده ای بر خود می بالید و می گفت :

کشتیم ما به جنگ علی را و آل او   با تیغ های هندی و طعن سنان خویش

زن هایتان اسیر نمودیم همچو ترک   رزمی چنین ندیده کس از دشمنان خویش

سنگ و خاک بر دهان تو که چنین گفتی به کشتن مردمی بالیدی که خداوند آنان را پاک و پاکیزه فرمود و پلیدی را از آنان برده ، دهان بر بند و بر جای خود بنشین آنچنان که پدرت نشست !!

پس برای هر کس همان است که به دست آورده و پیش فرستاده .

وای بر شما آیا بر آنچه خداوند ما را فضیلت بخشیده حسد ورزیدید ؟

ما را چه جرم گر دو سه روزی بکام دل   ساغر زما پر است و تهی مانده از رقیب

این فضل الهی است که بر هر کس بخواهد عطا می فرماید و کسی که خداوند برای او نوری قرار ندهد نوری دیگر نخواهد داشت.

صداها به گریه و شیون بلند شد و گفتند: ای دختر پاکان بس کن که دل های ما را سوزاندی و گلوهای ما بسوخت و اندرون ما آتش گرفت ، پس آن بانو ساکت شد.

وَخَطَبَتْ أُمُّ كُلْثُومٍ بِنْتُ عَلِيٍّ عليها السلام في ذَلِكَ اليَوْمِ مِنْ وَراءِ كِلَّتِها، رافِعَةً صَوْتَها بالبُكاءِ، فَقالَتْ:

يا أهْلَ الكُوفَةِ سَوأةٌ لَكُم ما لكم خَذَلْتُم حُسَيناً وَقَتَلْتُموهُ؟

وَانْتَهَبْتُم أمْوالَهُ وَوَرِثْتَمُوهُ؟

وَسَبَيْتُم نِساءَهُ وَنَكَبْتُمُوهُ؟

فَتَبّاً لَكُم وَسُحْقاً!! وَيْلَكُم أيَّ دَواهٍ دَهَتْكُم؟

وَأيَّ وِزْرٍ على ظُهُورِكُم حَمَلْتُم؟

وَأيَّ دِماءٍ سَفَكْتَمُوها؟

وَأيَّ كَريمَةٍ أصَبْتُمُوها؟

وَأيَّ صِبْيَةٍ سَلَبْتُمُوها؟

وَأيَّ أمْوالٍ انْتَهَبْتُمُوها؟

قَتَلْتُم خَيْرَ رِجالاتٍ بَعْدَ النَّبيِّ، وَنُزِعَتِ الرَّحْمَةُ مِنْ قُلُوبِكُم، ألا إنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ المُفْلِحُونَ، وَحِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الخاسِرُونَ.

قَتَلْتُم أخِي ظُلْماً فَوَيْلٌ لأُمِّكُم ... سَتُجْزَوْنَ ناراً حَرُّها يَتَوَقَّدُ
سَفَكْتُم دِماءً حَرَّمَ اللَّهُ سَفْكَها ... وَحَرَّمَها القُرآنُ ثُمَّ مُحَمَّدُ

فَضَجَّ النَّاسُ بالبُكاءِ وَالنَّحيبِ، وَنَشَرَ النِّساءُ شُعُورَهُنَّ، وَوَضَعْنَ التُّرابَ على رُؤوسِهِنَّ، وَخَمَشْنَ وُجُوهَهُنَّ، وَلَطَمْنَ خُدُودَهُنَّ، وَدَعَوْنَ بالوَيْلِ وَالثُّبُورِ.

وَبَكَى الرِّجالُ، فَلَمْ يُرَ باكٍ وَباكِيَةً أكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ اليَوْمِ.

آن روز ام کلثوم دختر علی (ع) از پس پرده نازکی در حالی که با صدای بلند گریه می کرد خطبه ای خواند و گفت :

ای مردم کوفه رسوایی بر شما ، چرا حسین را خوار نمودید و او را کشتید ؟

و اموالش را به قارت بردید و از آن خود دانستید ؟

و زنان حرمش را اسیر نمودید و شکنجه شان کردید ؟

مرگ بر شما باد !! ای وای بر شما آیا می دانید چه بلایی دامنگیر شما شد ؟

و چه بار گناهی بر دوش کشیدید ؟

و چه خون هایی را ریختید ؟

و چه پرده نشینانی را از پرده بیرون افکندید ؟

و از چه کودکانی لباس ربودید ؟

و چه اموالی به را به غارت بردید ؟

بهترین مردان بعد از رسول خدا را کشتید و از دلهای شما رحمت بر داشته شد. آگاه باشید که حزب خداوند پیروز است و حزب شیطان زیانکار .

بکشتید از من برادر که بادا — به کیفر شما را عذابی فروزان

چو گشتید خون ریز خون حرامی — به حکم خدا و رسول و به قرآن

در این هنگام صدای گریه و ناله از مردم برخاست . زنها گیسو پریشان کردند و خاک بر سر پاشیدند و چهره های خویش را خراشیدند و سیلی به صورت زدند و فریاد « واویلا » و « وا ثبوراه » بلند نمودند.

و مردها گریه کردند و از آن روز بیشتر هیچ مرد و زنی گریان دیده نشد.

ثُمَّ إنَّ زَيْنَ العابِدينَ عليه السلام أومَأ إلى النَّاسِ أنِ اسْكُتُوا، فَقامَ قائِماً فَحَمِدَ اللَّهَ وَأثْنى عَلَيْهِ، وَذَكَرا نَّبِيَّ صلى الله عليه وآله بِما هُوَ أهْلُهُ فَصلَّى عَلَيْهِ ثُمَّ قالَ:

أيُّها النَّاسُ مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي، وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي فأنا أُعَرِّفُهُ بِنَفْسِي:

أنَا عَلِيُّ بنُ الحُسَينِ بنِ عَلِيّ بنِ أبِي طالِبٍ عليه السلام.

أنَا ابنُ مَنِ انْتُهِكَتْ حُرْمَتُهُ، وَسُلِبَتْ نِعْمَتُهُ وَانْتُهِبَ مالُهُ، وَسُبِيَ عِيالُهُ.

أنَا ابنُ المَذْبُوحِ بِشَطِّ الفُراتِ، مِنْ غَيْرِ ذُحْلٍ وعلا تِراتٍ.

أنَا ابنُ مَنْ قُتِلَ صَبْراً، وكَفَى بِذلِكَ فَخْراً.

أيُّها النَّاسُ ناشَدْتُكُم باللَّهِ: هَلْ تَعْلَمُونَ أنَّكُم كَتَبْتُم إلى أبِي وَخَدَعْتُمُوهُ؟ وَأعْطَيْتُمُوهُ مِنْ أنْفُسِكُمُ العَهْدَ وَالميثاقَ وَالبَيْعَةَ وَقاتَلْتُمُوهُ وَخَذَلْتُمُوهُ!؟!

فَتَباً لِما قَدَّمْتُم لأنْفُسِكُم، وَسَوْأةً لِرَأيِكُم!

بِأيَّةِ عَيْنٍ تَنْظُرُونَ إلى رَسُولِ اللَّهِ؟! إذْ يَقُولُ لَكُم:

قَتَلْتُم عِتْرَتِي، وَانْتَهَكْتُم حُرْمَتِي، فَلَسْتُم مِنْ أُمَّتِي.

فارْتَفَعَت أصْواتُ النَّاسِ بالبُكاءِ مِنْ كُلِّ ناحِيَةٍ، وَقالَ بَعْضُهُم لِبَعْضٍ: هَلَكْتُم وَما تَعْلَمُونَ.

فَقالَ عليه السلام: رَحِمَ اللَّهُ امرِءً قَبِلَ نَصيحَتِي، وَحَفِظَ وَصِيَّتِي في اللَّه، وَفي رَسُولِهِ، وَأهْلِ بَيْتِهِ، فإنَّ لَنا في رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةً حَسَنَةً.

سپس زین العابدین 7 به مردم اشاره فرمود که ساکت شوید . بلند شد و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و رسول خدا 6 را به شایستگی نام برد به نام هایی که شایسته و بر او درود فرستاد و سپس فرمود :

ای مردم هر که مرا شناخت که شناخته است و هر که نشناخت من خود را به او معرفی می کنم.

من علی فرزند حسین فرزند علی بن ابی طالبم.

من فرزند آن کسی هستم که حرمت او را شکستند و نعمت او را گرفتند و اموال او را به غارت و یغما بردند و اهل بیتش را اسیر کردند.

من فرزند کسی هستم که او را در کنار رود فرات بی سابقه کینه و عداوت سر بریدند.

من فرزند کسی هستم که او را با شکنجه کشتند و همین افتخار برای ما کافی است.

ای مردم شما را به خدا سوگند می دهم که شما بودید بر پدرم نامه نوشتید و فریبش دادید ؟ و با او پیمان بستید و بیعت نمودید و به جنگش پرداختید واو را خوار کردید؟

مرگ بر شما باد ، این کرداری که از پیش برای خود فرستادید و رسوایی بر این رای شما .

شما با کدام چشم به چهره رسول خدا 6 نگاه می کنید ؟ هنگامه که به شما بگوید :

فرزندان مرا کشتید ، هتک حرمت من نمودید و شما از امت من نیستید .

صدای گریه از هر طرف برخاست و به یکدیگر می گفتند : هلاک شده اید و نمی دانید.

پس حضرت فرمود : خداوند رحمت کند کسی را که نصیحت مرا بپذیرد و سفارش مرا درباره خدا و رسول او و اهل بیت رسول خدا نگهداری کند که رسول خدا برای ما الگوی نیکویی است.

فَقالُوا بأجْمَعِهِم: نَحْنُ كُلُّنا يابنَ رَسُولِ اللَّهِ سامِعُونَ مُطيعُونَ، حافِظُونَ لِذِمامِكَ، غَيْرَ زاهِدينَ فِيْكَ، ولا راغِبينَ عَنْكَ، فَمُرْنا بأمْرِكَ يَرْحَمْكَ اللَّهُ، فإنَّا حَرْبٌ لِحَرْبِكَ، وَسِلْمٌ لِسِلْمِكَ، لَنأخُذَنَّ يَزيدَ ونَبْرأُ مِمَّنْ ظَلَمَكَ وَظَلَمَنا.

فَقالَ عليه السلام: هَيهاتَ هَيهاتَ! أيُّها الغَدَرَةُ المَكَرَةُ، حِيْلَ بَيْنَكُم وَبَيْنَ شَهواتِ أنْفُسِكُم، أتُريدُونَ أنْ تأتُوا إلَيَّ كَما أتَيْتُم إلى أبِي مِنْ قَبْلُ؟!

كَلاَّ، وَرَبِّ الرّاقِصاتِ فإنَّ الجُرْحَ لَمَّا يَنْدَمِلْ، قُتِلَ أبِي بالأمْسِ وَأهْلُ بَيْتِهِ مَعَهُ، وَلَمْ يُنْسِني ثُكْلُ رَسُولِ اللَّهِ، وَثُكْلُ أبِي وَبَنِي أبِي، وَوَجْدُهُ لَبَيْنَ لَهاتِي، وَمرارَتُهُ بَيْنَ حَناجِري وَحَلْقِي، وَغَصَصُهُ تَجْري في فِراشِ صَدْرِي، وَمَسْألَتِي أنْ تَكُونُوا لا لَنا وَلا عَلَيْنا.

ثُمَّ قالَ عليه السلام:

لا غَرْوَ إنَّ قَتْلَ الحُسَينِ فَشَيْخُهُ ... لَقَدْ كانَ خَيْراً مِنْ حُسَينٍ وَأكْرَما

فَلا تَفْرَحُوا يا أهْلَ كُوفانَ بالذي ... أصابَ حُسَيْناً كانَ ذلِكَ أعْظَما

قَتيلٌ بِشَطِّ النَّهْرِ رُوحِي فِداؤُهُ ... جَزاءُ الذي أرْداهُ نارُ جَهَنَّما

ثُمّ قالَ: رَضِينا منكم رأساً برأسٍ، فلا لنا ولا علينا.

قالَ الرَّاوِي: ثُمَّ إنَّ ابنَ زِيادٍ جَلَسَ في القَصْرِ، وَأذِنَ للنَّاسِ إذْناً عامّاً.

وَجِيءَ بِرأسِ الحُسَينِ عليه السلام، فَوَضِعَ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَجَعَلَ يَنْظُرُ إلَيْهِ وَيَتَبَسَّمُ، وَكانَ في يَدِهِ سَوْطٌ، فَجَعَلَ يَضْرِبُ ثَناياهُ ويَقُولُ: إنَّهُ كَانَ حَسَنَ الثَّغْرِ.

همگی گفتند : ای فرزند رسول خدا ما همه گوش به فرمان تو و مطیع تو و نگاه دارنده عهد و پیمان تو هستیم و در آن کوتاهی نمی کنیم و هرگز از تو روی باز نمی گردانیم و به هر چه امر کنی اطاعت می کنیم خداوند تو را رحمت کند که ما با دشمن تو دشمن هستیم و با صلح کننده تو صلح جو ، تا از یزید خونخواهی کنیم و از کسی که نسبت به تو و ما ستم نموده بیزاری کنیم.

حضرت فرمود : هرگز ، هرگز ! ای مردم نیرنگ باز و حیله گر به خواسته های دل خویش نخواهید رسید ، تصمیم دارید مرا نیز فریب دهید ؟ چنانچه پدرم را از پیش فریب دادید.

هرگز،به خدای شتران رهوار در راه حج سوگند که چنین چیزی نخواهد شد. هنوز زخم دل بهبودی نیافته است دیروز بود که پدرم با افراد خانواده اش کشته شد، هنوز مصیبت رسول خدا و داغ پدرم و فرزندانش فراموش نشده است ، هنوز این غصه ها گلوگیر من وتلخی آن در حنجره هایم وحلقم است واین اندوه ها در سینه ام جوشان و آنچه از شما می خواهم این است که نه به سود ما باشید و نه به زیان ما.

سپس فرمود :

نیست عجب گر حسین کشته شد از ظلم   ز آنکه علی کشته گشت و بودی بهتر

شاد چرا کوفیان ز کشتن مایید ؟   کاین گنه از هر گناه باشد بدتر

کشته لب آب گشت من به فدایش   آتش دوزخ کشنده اش را کیفر

سپس فرمود : ما سر به سر راضی هستیم نه به سود ما باشید و نه به زیان ما .

راوی می گوید: پس از آن ابن زیاد در کاخ اختصاصی خود نشست و به مردم اجازه ی عام داد.

و سر حسین 7 را آوردند در برابرش گذاشتند ،به آن نگاه می کرد ولبخند می زد و با شلاقی که در دست داشت شروع به زدن بر دندان های حضرت کرد و می گفت : حسین دندان های زیبایی داشت.

ثُمَّ قالَ: لَقَدْ أَسْرَعَ الشَّيْبُ إِلَيْكَ أبا عَبْدِ اللَّهِ! يَوْمٌ بِيَوْمِ بَدْرٍ.

وَكانَ عِنْدَهُ أَنَسُ بنُ مالِكٍ فَبَكَى وَقالَ: كانَ أَشْبَهَهُم بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَكانَ مَخْضُوباً بالوَسْمَةِ.

وَكانَ إلى جانِبِهِ زَيْدُ بنُ أَرْقَمَ، صاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَهُوَ شَيْخٌ كَبيرٌ، فَلَمَّا رَآهُ يَضْرِبُ ثَناياهُ قالَ لَهُ:

ارْفَعْ سَوْطَكَ عَنْ هاتَينِ الشَّفَتينِ فَوَاللَّهِ الذي لا إلهَ غَيْرُهُ لَقَدْ رَأَيْتُ شَفَتي رَسُولِ اللَّهِ، ما لا أُحْصِيهِ كَثْرَةً يُقَبِّلُهُما، ثُمَّ انْتَحَبَ باكِياً.

فَقالَ لَهُ ابنُ زِيادٍ: أَبْكَى اللَّهُ عَيْنَيْكَ، أَتَبْكِي لِفَتْحِ اللَّهِ؟ وَاللَّهِ لَوْلا إِنَّكَ شَيْخٌ قَدْ خَرُفْتَ وَذَهَبَ عَقْلُكَ لَضَرَبْتُ عُنُقَكَ.

فَنَهَضَ زَيْدُ بنُ أَرْقَمَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَهُوَ يَقُولُ:

أَيُّها النَّاسُ أَنْتُمُ العَبيدُ بَعْدَ اليَوْمِ قَتَلْتُمُ ابنَ فاطِمَةَ، وَأَمَّرْتُمُ ابنَ مَرْجانَةَ، وَاللَّهِ لَيَقْتُلَنَّ خِيارَكُم، وَلَيَسْتَعْبِدَنَّ شِرارَكُم، فَبُعْداً لِمَنْ رَضِيَ بالذُّلِ وَالعارِ.

ثُمَّ قالَ: يابنَ زِيادٍ لأُحَدِّثَنَّكَ حَديثاً أَغْلَظَ عَلَيْكَ مِنْ هذا:

رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَقْعَدَ الحَسَنَ عليه السلام على فَخذِهِ اليُمْنَى، وَحُسَيْناً عليه السلام على فَخذِهِ اليُسْرَى، ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ على يافُوخَيْهِما، ثُمَّ قالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَوْدِعُكَ إِيَّاهُما، وَصالِحَ المُؤمِنينَ، فَكَيْفَ كانَتْ وَديعَةُ رَسُولِ اللَّهِ عِنْدَكَ يابنَ زِيادٍ؟!

وَأُدْخِلَ نِساءُ الحُسَينِ وَصِبْيانُهُ إلى مَجْلِسِ ابنِ زِيادٍ، فَجَلَسَتْ زَيْنَبُ ابْنَةُ عَليٍّ عليه السلام ناحِيَةً مِنَ القَصْرِ مُتَنَكِّرَةً، فَسَأَلَ عَنْها، فقيلَ: هَذِهِ زَيْنَبُ ابْنَةُ عَليٍّ عليه السلام.

سپس گفت : زود پیر شدی ای ابا عبدالله ! امروز عوض روز بدر است.

و در آنجا انس بن مالک گریه کرد و گفت : حسین شبیه ترین مردم به رسول خدا 6 است و با وسام[۱] ریش خود را رنگ می کرد.

در کنار ابن زیاد زید بن ارقم – از اصحاب رسول خدا 6 _نشسته بود و او پیری سالخورده بود و چون این را دید که به دندان های امام حسین را می زد گفت :

شلاق را از این دو لب بردار ، زیرا به خدایی که جز او معبودی نیست به دفعات مکرر دیدم لب های رسول خدا 6 را که بر این لب ها بوسه می زد سپس به گریه افتاد.

ابن زیاد گفت : خدا چشمانت را بگریاند ! آیا برای فتح و پیروزی الهی (که نصیب ما شده) گریه می کنی ؟ به خدا قسم اگر نه این بود که تو پیری بی خرد گشته ای و عقل از سرت بیرون رفته ، گردنت را می زدم .

زید بن ارقم از پیش او برخاسته و می گفت :

ای مردم شما با کشتن پسر فاطمه از امروز به بعد بنده و غلام و فرمان بردار ابن مرجانه شدید. به خدا قسم خوبان شما کشته می شوند و بنده ی اشرار خواهید شد . پس وای بر کسی که به ذلت و خاری رضایت دهد.

سپس گفت : ای ابن زیاد می خواهم حدیث دیگری برایت نقل کنم که ازاین هم سنگین تر است .

دیدم پیغمبر خدا 6 که حضرت حسن را بر دامن راست و حضرت حسین را بر دامن چپ نشانید و دست خود را بر سر آن دو گذاشت و فرمود : خدایا این دو ،و صالح مومنین (که امیر المومنین باشد) نزد تو به ودیعت می سپارم . حال ای ابن زیاد تو با امانت رسول خدا 6 چه کرده ای ؟!

زنان و کودکان حسین را به مجلس ابن زیاد آوردند . زینب دختر علی به ناشناس گوشه ای از قصر بنشست . ابن زیاد پرسید : این زن کیست ؟ گفته شد : این زینب دختر علی 7 است.

۱.یک نوع رنگ که برای رنگ کردن موها استفاده می کردند.

فَأَقْبَلَ عَلَيْها وَقالَ: الحَمْدُ للَّهِ الذي فَضَحَكُم، وَقَتَلَكُم، وَأكْذَبَ أُحْدُوثَتكُم.

فَقالَتْ زَيْنَبُ: الحَمْدُ للَّهِ الذي أكْرَمَنا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَطَهَّرَنا مِنَ الرِّجْسِ تَطْهيراً، إنَّما يُفْتَضَحُ الفاسِقُ وَيَكْذِبُ الفَاجِرُ، وهُوَ غَيْرُنا.

فَقالَ ابنُ زِيادٍ: كَيْفَ رَأيْتِ صُنْعَ اللَّهِ بِأخِيكِ وَأهْلِ بَيْتِكِ؟

فَقالَتْ: ما رَأيْتُ إلاّ جَميلاً، هَؤلاءِ قَوْمٌ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ القَتْلَ، فَبَرَزُوا إلى مَضاجِعِهِم.

وَسَيَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُم، فَتُحاجَّ وتُخاصَمَ، فانْظُرْ لِمَنِ الفَلَجُ يَوْمَئِذٍ؟ ثَكَلَتْكَ أُمُّكَ يابنَ مَرْجانَةَ.

قالَ الرَّاوِي: فَغَضِبَ ابنُ زِيادٍ، وَكَأنَّهُ هَمَّ بِها!

فَقالَ لَهُ عُمَرُ بنُ حُرَيْثٍ: إنَّها امْرَأةً، والمَرأةُ لا تُؤاخَذُ بشَيءٍ مِنْ مَنْطِقِها!

فَقالَ ابنُ زِيادٍ: لَقَدْ شَفَى اللَّهُ قَلْبِي مِنْ طاغِيَتِكِ الحُسَينِ، وَالعُصاةِ المَرَدَةِ مِنْ أهْلِ بَيْتِكِ.

فَقالَتْ: لَعَمْرِي لَقَدْ قَتَلْتَ كَهْلِي، وَقَطَعْتَ فَرْعِي، وَاجْتَثَثْتَ أصْلِي، فإنْ كانَ هذا شِفاكَ فَقَدِ اشْتَفَيْتَ.

فَقالَ ابنُ زِيادٍ: هَذِهِ سَجاعَةٌ، وَلَعَمْرِي لَقَدْ كانَ أبُوها شاعِراً سَجَّاعاً.

فَقالَتْ: يابنَ زِيادٍ ما لِلْمَرأةِ وَالسَّجاعَةُ، إنَّ لِي عَنِ السَّجاعَةِ لَشُغْلاً، وَلَكِنْ نَفَثَ صَدْرِي بِما قُلْتُ.

ابن زیاد روی به زینب نمود و گفت : سپاس خداوندی را که شما را رسوا کرد و شما را کشت و دروغ شما را در گفتارتان نمایاند.

زینب فرمود : سپاس خداوندی که بوسیله پیامبرش محمد (ص) ما را کرمت داد و ما از هر پلیدی پاک کرد. فقط فاسق رسوا می شود و بدکار دروغ می گوید و او کس دیگری است نه ما .

ابن زیاد گفت : دیدی خدا با برادر و خاندانت چه کرد ؟

حضرت زینب فرمود : جز زیبایی چیزی ندیدم . اینان افرادی بودند که خداوند سرنوشتشان را شهادت تعیین کرده بود لذا آنان نیز به خوابگاه های ابدی خود رفتند.

و به همین زودی خداوند ، میان تو و آنان جمع کند تا تو را به محاکمه کشند. پس بنگر که آن روز پیروزی از آن که خواهد بود ؟ مادرت به عزایت بنشیند ای پسر مرجانه .

راوی می گوید : ابن زیاد خشمگین شد آنچنان که گویی تصمیم کشتن زینب را گرفت.

عمر بن حریث به ابن زیاد گفت : این ، زنی بیش نیست و زن را نباید به گفتارش مواخذه کرد.

ابن زیاد به زینب گفت : از حسین گردنکشت و از افرادی که خاندان تو بودند واز مقررات سرپیچی می کردند خداوند دل ما را شفا داد.

زینب فرمود : به جان خودم قسم ،که تو بزرگ خاندان مرا کشتی و شاخه های مرا بریدی و ریشه مرا کندی. اگر شفای تو این است البته شفا یافته ای .

ابن زیاد گفت : این زن چه با قافیه سخن می گوید و به جان خودم که پدرش نیز شاعری بود قافیه پرداز.

حضرت زینب فرمود : ای پسر زیاد ! زن را با قافیه پردازی چکار ؟ کار من قافیه پردازی نیست آنچه بر زبان آوردم سوز سینه ام بود.

ثُمَّ الْتَفَتَ ابنُ زِيادٍ إلى عَلِيٍّ بنِ الحُسَينِ ﷺ، فَقالَ: مَنْ هَذا؟

فَقيلَ: عَلِيُّ بنُ الحُسَينِ.

فَقالَ: أَلَيْسَ قَتَلَ اللَّهُ عَلِيّاً؟

فَقالَ عَلِيٌّ ﷺ: كانَ لِي أَخٌ يُقالُ لَهُ: عَلِيُّ بنُ الحُسَينِ قَتَلَهُ النّاسُ.

فَقالَ: بَلْ قَتَلَهُ اللَّهُ.

فَقالَ عليٌّ ﷺ: اللَّهُ يَتَوَفَى الأنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِها، وَالتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها.

فقالَ ابنُ زِيادٍ: وَبِكَ جُرْأَةٌ على رَدِّ جَوابِي؟ خُذُوهُ فاضْرِبُوا عُنُقَهُ.

فَسَمِعَتْ بِهِ عَمَّتُهُ زَيْنَبُ، فَتَعَلَّقَتْ بِهِ، فَقالَتْ: يابنَ زِيادٍ حَسْبُكَ مِنْ دِماءِنا، إنَّكَ لَمْ تُبْقِ مِنّا أحَداً، فإنْ كُنْتَ قَدْ عَزَمْتَ على قَتْلِهِ فاقْتُلْنِي قَبْلَهُ.

وأنا اليوم لا والدٌ لي ولا عَمٌّ ألوذُ بِهِ
ولا أخٌ لِي بَقى أرْجوهُ ذو رَحِمِ
أخي ذبيحٌ ورحلي قد أُبيح وبي
ضاق الفسيح وأطفالي بغير حمي

بگيت امحيّره واصفج باليدين   لا عبّاس يبرالي ولا احسين
يضربوني امن ابچي وتدمع العين   وتبگه عبرتي ابصدري اتّكسر

فَنظَرَ ابنُ زِيادٍ إليها وَإلَيْهِ ساعَةً، ثُمَّ قالَ: عَجَباً لِلرَّحِمِ وَاللَّهِ إنِّي لأظُنُّها وَدَّتْ أنِّي قَتَلْتُها مَعَهُ، دَعُوهُ أراهُ لِما بِهِ.

پس ابن زیاد روی به علی بن حسین (ع) کرد و گفت : این کیست ؟

گفته شد : علی بن حسین است .

گفت : مگر علی بن حسین را خدا نکشت ؟

حضرت زین العابدین فرمود : برادری داشتم که نامش علی بن حسین بود مردم او را کشتند.

ابن زیاد گفت : بلکه خدا او را کشت.

حضرت زین العابدین فرمود : خداوند جان ها را به هنگام مرگ می گیرد و آن را که نمرده است به هنگام خواب جانش را می گیرد.

ابن زیاد گفت : هنوز جرئت پاسخگویی به من داری ؟ این را ببرید و گردنش را بزنید .

وقتی عمه اش زینب این دستور را شنید به او چسبید و گفت : ای پسر زیاد تو که کسی را برای من باقی نگذاشتی اگر تصمیم کشتنش را داری من را قبلش بکش .

❊ امروز من نه پدری دارم و نه عمویی تا به او پناه ببرم و نه برادری مهربان باقی ماند تا در انتظار او باشم

❊ برادرم را سر بریدند و کاروان مرا به غارت و یغما بردند و حتی زمین پهناور نیز در چشم من تنگ شد و کودکان من بدون سرپرست ماندند.

❊ متحیر ماندم که دست روی دست می زدم چون که نه عباس و نه حسین از من مواظبت نمی کردند.

❊ و وقتی که گریه می کردم من را می زدند و بغض در سینه ام می ماند .

پس ابن زیاد چند لحظه ای به حضرت زینب و امام زین العابدین نگاه کرد و گفت : چه خانواده ی عجیبی ، به خدا قسم این زن دوست دارد که من او را با این جوان بکشم ، او را به حال خودش وا گذارید.

فَقالَ عَلِيُّ بنُ الحُسَينِ عليه السلام لِعَمَّتِهِ: اسْكُتِي يا عَمَّه حتَى أُكَلِّمَهُ.

ثُمَّ أقْبَلَ على ابنِ زِيادٍ وَقالَ: أبالقَتْلِ تُهَدِّدُنِي يابنَ زِيادٍ؟ أَما عَلِمْتَ أنَّ القَتْلَ لَنا عادَةٌ؟ وَكَرامَتَنا مِنَ اللَّهِ الشَّهادَةُ؟

ثُمَّ أمَرَ ابنُ زِيادٍ بِعَلِيِّ بنِ الحُسَينِ وَأهْلِهِ فَحُمِلُوا إلى دَارٍ جَنْبَ المَسْجِدِ الأعْظَمِ.

فَقالَتْ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيّ: لا تَدْخُلَنَّ عَلَيْنا عَرَبِيَّةٌ إلاّ أُمُّ وَلَدٍ، أوْ مَمْلُوكَةٌ، فإنَّهُنَّ سُبِينَ كَما سُبِينا.

ثُمَّ أمَرَ ابنَ زِيادٍ بِرَأسِ الحُسَينِ فَطيفَ بِهِ في سِكَكِ الكُوفَةِ وَشَوارِعِها.

ثُمَّ إنَّ ابنَ زِيادٍ صَعَدَ المِنْبَرَ، فَحَمِد اللَّهَ، وَأثْنَى عَلَيْهِ وَقالَ في بَعْضِ كَلامِهِ: الحَمْدُ للَّهِ الذي أظْهَرَ الحَقَّ وَأهْلَهُ، وَنَصَرَ أميرَ المُؤمِنينَ يَزيدَ وَحِزْبَهُ، وَقَتَلَ الكَذَّابَ ابنِ الكَذّابِ وَشيعَتَهُ.

فَما زادَ على هَذا الكَلامِ شَيْئاً حتّى قامَ إلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بنُ عَفيفٍ الأزْدِي، وَكانَ مِنْ خِيارِ الشّيعَةِ وَزُهّادِها، وَكانَتْ عَيْنُهُ اليُسْرَى قَدْ ذَهَبَتْ في يَوْمِ الجَمَلِ، وَالأُخرَى في يَوْمِ صِفّينَ، وَكانَ يُلازِمُ المَسْجِدَ الأعْظَمَ يُصَلِّي فِيْهِ إلى اللَّيْلِ.

فَقالَ: يابنَ مَرْجانَةَ إنَّ الكَذَّابَ أنْتَ وأبُوكَ، وَمَنِ اسْتَعْمَلَكَ وَأبُوهُ يا عَدُوَّ اللَّهِ! أتَقْتُلُونَ أبْناءَ النَّبِيينَ وَتَتكلَّمُونَ بِهَذا الكَلامِ عَلى مَنابِرِ المُسْلِمينَ؟

فَغَضِبَ ابنُ زِيادٍ وَقالَ: مَنْ هَذا المُتَكَلِّمُ؟

پس علی ابن الحسین 8 به عمه اش فرمود : عمه جان آرام باش تا من با او سخن بگویم.

سپس رو به ابن زیاد کرد و فرمود : ای پسر زیاد مرا با مرگ می ترسانی ؟ مگر نمی دانی که کشته شدن عادت ماست و شهادت افتخار ماست ؟

سپس ابن زیاد دستور داد تا علی بن حسین و خاندانش را به خانه ای که کنار مسجد اعظم بود ، بردند.

زینب دختر علی فرمود : هیچ زن عربی حق ندارد به دیدار ما بیاید مگر کنیزان و یا مملوکان که آنان هم مانند ما اسیری دیده اند.

سپس ابن زیاد دستور داد سر مبارک حسین 7 را در کوچه ها و خیابان های کوفه گرداندند.

و بعد ابن زیاد بر بالای منبر رفت و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و در بین سخنانش گفت : « سپاس خدای را که حق و اهل حق را پیروز کرد و امیر المومنین یزید و حزبش را یاری فرمود و دروغگو و فرزند دروغگو و شیعیانش را کشت.

در این هنگام پیش از آنکه جمله دیگری بگوید ، عبدالله بن عفیف ازدی برخاست و این بزرگوار از بهترین افراد شیعه و زهاد بود و چشم چپش در جنگ جمل و چشم دیگرش در جنگ صفین از دست رفته بود و همواره ملازم مسجد بود و همه روز را تا شب در مسجد به نماز مشغول بود.

گفت : ای سر مرجانه دروغگو تو و پدر تو و آن کسی است که تو را والی کوفه ساخت و پدر نابکار اوست . ای دشمن خدا ، آیا فرزندان پیامبران را می کشید و بر فراز منبرهای مسلمین چنین سخن می گوئید ؟

ابن زیاد غضبناک شد و گفت : این سخنگو کیست ؟

فَقال: أنَا المُتَكَلِّمُ يا عَدُوَّ اللَّهِ! أتَقْتُلُ الذُّرِّيَةَ الطّاهِرَةَ التي قَدْ أذْهَبَ اللَّهُ عَنْهَا الرِّجْسَ وَطَهَّرَها تَطْهيراً، وَتَزْعُمُ أنَّكَ عَلى دِينِ الإسْلامِ.

واغَوْثاهْ أيْنَ أوْلادُ المُهاجِرينَ وَالأنْصارِ؟ يَنْتَقِمُونَ مِنْكَ وَمِنْ طاغِيَتِكَ اللَّعينِ بنِ اللَّعينِ، عَلى لِسانِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ رَبِّ العالَمينَ.

قال: فازْدادَ غَضَبُ ابنِ زيادٍ، حتَّى انْتَفَخَتْ أوداجُهُ وَقالَ: عَلَيَّ بِهِ!

فَتَبادَرَتْ إلَيْهِ الجَلاوِزَةُ مِنْ كُلِّ ناحِيَةٍ لِيَأخُذُوهُ.

فَقامَتِ الأشْرافُ مِنَ الأزْدِ مِنْ بَنِي عَمِّهِ فَخَلَّصُوهُ مِنْ أيْدِي الجَلاوِزَةِ.

وَأخْرَجُوهُ مِنْ بابِ المَسْجِدِ وَانْطَلَقُوا بِهِ إلى مَنْزِلِهِ.

فَقالَ ابنُ زِيادٍ: اذْهَبُوا إلى هَذا الأعْمَى، أعْمَى الأزْدِ، أعْمَى اللَّهُ قَلْبَهُ كَما أعْمَى عَيْنَيهِ فأتُونِي بِهِ.

فانطلَقُوا إلَيْهِ فَلَمَّا بَلَغَ ذلِكَ الأزْدَ اجْتَمَعُوا وَاجْتَمَعَتْ مَعَهُمْ قَبائِلُ اليَمَنِ لِيَمْنَعُوا صاحِبَهُم.

فَبَلَغَ ذَلِك ابنَ زِيادٍ فَجَمَعَ قَبائِلَ مُضَرٍ وَضَمَّهُم إلى مُحَمَّدِ بنِ الأشْعَثِ، وَأمَرَهُ بِقِتالِ القَوْمِ.

فاقْتَتَلُوا قِتالاً شَديداً حتَّى قُتِلَ بَيْنَهُم جَماعَةٌ مِنَ العَرَبِ، وَوَصَلَ أصْحابُ ابنِ زِيادٍ إلى دَارِ عَبْدِ اللَّهِ بنِ عَفيفٍ فَكَسَرُوا البَابَ وَاقْتَحَمُوا عَلَيْهِ.

فَصاحَتْ ابْنَتُهُ: أتاكَ القَوْمُ مِنْ حَيْثُ تَحْذَرُ!

گفت : من بودم ای دشمن خدا ! آیا خاندان پاک رسول خدا را که خداوند آنان را از هر گونه آلودگی پاک و پاکیزه گردانیده است می کشی و گمان می کنی که مسلمانی ؟

ای وای ! کجایند فرزندان مهاجرین و انصار ؟ تا از تو و از امیر سرکش تو که خود وپدرش به زبان محمد پیامبر پروردگار جهانیان ملعون است انتقام بگیرند.

راوی گفت : خشم ابن زیاد بیشتر شد تا آنجا که رگ های گردنش پر از خون شد و گفت : این مرد را نزد من بیاورید .

پاسبانهای زبر دست از هر طرف به سوی او شتافتند تا او را دستگیر کنند.

ولی بزرگان قبیله ازد ، که پسر عموهای عبدالله بودند از جا برخاستند و او را از دست پاسبانها رهانیدند

و از در مسجد بیرون بردند و به خانه اش رسانیدند .

ابن زیاد دستور داد : بروید و این کور قبیله ازد را که خداوند دلش را نیز مانند چشمش کور کند ، به نزد من آورید.

ماموران رفتند چون خبر به قبیله ازد رسید ، جمع شدند و قبیله های یمن نیز با آنان هماهنگی کردند تا نگذارند بزرگشان گرفتار شود.

به ابن زیاد گزارش رسید . دستو رداد قبیله های مضر را احضار کرد و به فرماندهی محمد بن اشعث فرمان جنگ داد

جنگ سختی کردند تا آنکه گروهی از عرب در این میان کشته شدند و سربازان ابن زیاد تا در خانه عبدالله عفیف پیشروی کردند و در را شکستند و به خانه هجوم آوردند .

دخترش فریاد زد : لشکر آمد از راهی که بیم آن داشتی .

فَقالَ: لا عَلَيْكِ، ناوِلِينِي سَيْفِي، فَناوَلَتْهُ سَيْفَهُ.

فَجَعَلَ يَذُبُّ عَنْ نَفْسِهِ وَهُوَ يَقُولُ:

أَنَا ابنُ ذِي الفَضْلِ عَفيفُ الطَّاهِرِ عَـفيفُ شَيْخِي وَابنُ أُمِّ عـامِرِ

كَمْ دارعٍ مِنْ جَمْعِكُم وَحاسِرِ وَبَـطَـلٍ جَـدَّلْـتُـهُ مُـغـاوِرِ

فَجَعَلَتْ ابْنَتُهُ تَقُولُ: يا أَبَتاهُ لَيْتَنِي كُنْتُ رَجُلاً أُخاصِمَ بَيْنَ يَدَيْكَ اليَوْمَ هؤلاءِ الفَجَرَةَ، قاتِلِي العِتْرَةِ البَرَرَةِ.

وَجَعَلَ القَوْمُ يَدُورُونَ عَلَيْهِ مِنْ كُلِّ جِهَةٍ وَهُوَ يَذُبُّ عَنْ نَفْسِهِ، فَلَمْ يَقْدِر عَلَيْهِ أَحَدٌ، وَكُلَّما جاؤوهُ مِنْ جِهَةٍ، قالَتْ: يا أَبَتِ جاؤوكَ مِنْ جِهَةِ كَذا، حتّى تَكاثَرُوا عَلَيْهِ وَأَحاطُوا بِهِ.

فَقالَتْ ابْنَتُهُ: واذُلاّهُ! يُحاطُ بِأَبِي وَلَيْسَ لَهُ ناصِرٌ يَسْتَعينُ بِهِ.

فَجَعَلَ يُديرُ سَيْفَهُ وَيَقُولُ:

أُقْسِمُ لَوْ يُفْسَحُ لِي عَنْ بَصَرِي ضـاقَ عَلَيْكُم مَوْرِدِي وَمَصْدَرِي

فَمَا زالُوا بِهِ حتّى أَخَذُوهُ، ثُمَّ حُمِلَ فَأُدْخِلَ على ابنِ زِيادٍ، فلَمّا رآهُ قالَ: الحَمْدُ للَّهِ الذي أَخْزَاكَ!

فَقالَ عَبْدُ اللَّهِ بنُ عَفيفٍ: يا عَدُوَّ اللَّهِ وَبِماذا أَخْزَانِي؟

فَقالَ لَهُ ابنُ زِيادٍ: يا عَدُوَّ اللَّهِ ما تَقُولَ في عُثمانِ بنِ عَفّانَ؟

فَقالَ: يا عَبْدَ بَني عَلاجٍ يابن مَرْجانَةَ ـ وشَتَمَهُ ـ ما أَنْتَ وَعُثْمانَ؟ أَساءَ أَمْ أَحْسَنَ، وَأَصْلَحَ أَمْ أَفْسَدَ، وَاللَّهُ تَبارَكَ وَتَعالى وَلِيُّ خَلْقِهِ، يَقْضِي بَيْنَهُم وَبَيْنَ عُثْمانَ بالعَدلِ وَالحَقِّ.

وَلَكِنْ سَلْنِي عَنْ أَبيكَ وَعَنْكَ، وَعَنْ يَزيدَ وأَبيهِ؟

گفت : با تو کاری ندارند ، شمشیر مرا بیاور، پس شمشیر را به او داد.

و عبدالله شروع به دفاع کردن از خود کرد در حالی که اینگونه می گفت .

فرزند فاضلم عفیف و طاهر بابم عفیف و مامم ام عامر

بس قهرمان چابک و دلاور کافکندم از شما بخون شناور

دخترش می گفت : پدر جان ! ای کاش من مردی بودم که امروز در پیش روی تو با این مردم زشتکار که کشندگان عترت پیغمبرند می جنگیدیم .

سپاه ابن زیاد از هر طرف بر عبدالله هجوم می آوردند و از خود دفاع می کرد و کسی بر او دست نمی یافت . از هر جانب که به او نزدیک می شدند دخترش می گفت : پدر جان از فلان جا آمدند تا آنکه افراد دشمن زیاد شدند و گردش را گرفتند.

دخترش گفت : ای وای از ذلت و بیچارگی ! پدرم را احاطه کرده اند و یاری ندارد که پدرم از او یاری بطلبد

عبدالله شمشیر بگرد خود می چرخاند و می گفت :

به جان دوست که گر دیده باز بود مرا نبود باز شما را ده دخول و خروج

آن قدر مبارزه کرد تا عبدالله را دستگیر نمودند و به نزد ابن زیاد بردند. چون چشمش به او افتاد گفت : سپاس خداوندی که تو را خار کرد.

عبدالله بن عفیف گفت : ای دشمن خدا برای چه خدا مرا خوار کرد ؟

ابن زیاد گفت : ای دشمن خدا ، درباره عثمان بن عفان چه می گویی ؟

عبدالله گفت : ای غلام بنی علاج و ای پسر مرجانه ! تو را با عثمان چه کار است ؟ خوب کرد یا بد ، اصلاح کرد یا تباهی ، خدای تبارک و تعالی خود حاکم بر مقدرات آفریدگان خود می باشد که میان آنان و عثمان به داد و حق قضاوت فرماید.

ولی تو حال پدرت و خودت و یزید و پدرش را از من بپرس .

فَقالَ ابنُ زِيادٍ: وَاللَّهِ لا سَأَلْتُكَ عَنْ شَيءٍ أَوْ تَذُوقَ المَوتَ غُصَّةً بَعْدَ غُصَّةٍ!

فَقالَ عَبْدُ اللَّهِ بنُ عَفيفٍ: الحَمْدُ للَّهِ رَبِّ العالَمين، أَمَا إنِّي قَدْ كُنْتُ أَسْأَلُ اللَّهَ رَبِّي أَنْ يَرْزُقَنِي الشَّهادَةَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلِدَكَ أُمُّكَ، وَسَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَ ذلِكَ على يَدِ أَلْعَنِ خَلْقِهِ، وَأَبْغَضِهِم إِلَيْهِ، فَلَمَّا كفَّ بَصَرِي يَئِسْتُ مِنَ الشَّهادَةِ.

وَالآنَ ـ الحَمْدُ للَّهِ ـ الذي رَزَقَنِيها بَعْدَ اليَأسِ مِنْها، وَعَرَّفَنِي الإجابَةَ مُنْهُ في قَديمِ دُعائِي.

فَقالَ ابنُ زِيادٍ: اضْرِبُوا عُنُقَه، فَضُرِبَ عُنُقَهُ وَصُلِبَ في السَّبْخَةِ.

قَالَ الرَّاوِي: وَكَتَبَ عُبَيْدُ اللَّهِ بنُ زِيادٍ إلى يَزيدَ بنِ مُعاوِيَةَ يُخْبِرُهُ بِقَتْلِ الحُسَينِ عليه السلام وَخَبَرِ أَهْلِ بَيْتِهِ.

فَلَمَّا وَصَلَ كِتابُهُ إلى يَزيدَ ووَقَفَ عَلَيْهِ، أعَادَ الجَوابَ إلَيْهِ يأمُرُهُ بِحَمْلِ رَأسِ الحُسَيْنِ، وَرُؤُوسِ مَنْ قُتِلَ مَعَهُ، وَحَمْلِ أثْقالِهِ وَنِسائِهِ وَعِيالِهِ.

قالَ ابنُ الجَوْزِي: وَسَارَ القَوْمُ بِهِم، وَكُلَّما نَزَلُوا مَنْزِلاً أَخْرَجُوا الرأسَ مِنَ الصُّنْدُوقِ الذي أعدُّوهُ لَهُ، فَوَضَعُوهُ على رُمْحٍ، وَحَرَسُوهُ طُولَ اللَّيْلِ، إلى وَقتِ الرَّحيلِ، ثُمَّ يُعيدُونَهُ إلى الصُّنْدُوقِ وَيَرْحَلُونَ.

وَنَزَلُوا بَعْضَ المَنازِلِ، وَفي ذلِكَ المَنْزِلِ دَيْرٌ وَفِيْهِ راهِبٌ، فَأَخْرَجُوا الرَّأسَ على عادَتِهِم وَوَضَعُوهُ على الرُّمْحِ، وَحَرَسَهُ الحَرَسُ على عادَتِهِ، وَأَسْنَدُوا الرُّمْحَ إلى دَيْرِ العالِمِ النَّصْرانِي.

ابن زیاد گفت : به خدا دیگر پرسشی از تو نکنم تا شربت ناگوار مرگ را جرعه جرعه بنوشی .

عبدالله بن عفیف گفت : سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است ، من پیش از آنکه مادرت تو را بزاید ، از خداوند خود خواسته بودم که شهادت را روزی من گرداند و این شهادت با دست ملعون ترین خلق و مبغوض ترین آنان نزد خداوند انجام پذیرد . همین که چشمم از دست رفت ، از شهادت مایوس شدم.

و الان سپاس خدای را که پس از نا امیدی شهادت را بر من روزی فرمود و به من نشان داد که دعای قدیم من به اجابت رسیده است .

ابن زیاد گفت : گردنش را بزنید . گردنش را زدند و در محلی بنام سبخه (زمین شوره زار) به دارش آویختند.

راوی می گوید : عبید الله بن زیاد به یزید نامه نوشت و خبر کشته شدن حسین و جریان اهل و عیالش را گزارش داد.

و اما یزید ابن معاویه همین که نامه عبید الله بن زیاد به او رسید و از مضمونش مطلع شد در جواب آن نوشت که سر حسین 7 و سرباران او را که با او کشته شده اند به همراه اموال و زنان و خاندان آن حضرت به شام بفرستد.

ابن جوزی گفت : سربازان آنان را به سمت شام بردند و هر وقت به منزلگاهی می رسیدند سر امام حسین را از صندوق در می آوردند و آن را بر نیزه می گذاشتند و در طول شب تا وقت حرکت از آن مواظبت می کردند ، و هنگام حرکت سر را در صندق بر می گرداندند .

و در یکی از منازلی که استادند کلیسایی بود که در آن راهبی زندگی می کرد و طبق عادت سر امام را خارج کردند و بر روی نیزه قرار دادند و نیزه را بر دیوار کلیسای عالم مسیحی تکیه دادند و از آن حراست کردند.

فَلَمّا كانَ نِصْفُ اللَّيْلِ رَأى الرّاهِبُ نُوراً مِنْ مَكانِ الرَّأسِ إلى عِنانِ السَّماءِ، فَأشْرَفَ على القَوْمِ وَقالَ: مَنْ أنْتُم؟

قالُوا: نَحْنُ أصْحَابُ بن زِيادٍ.

فَقالَ: هَذا رَأسُ مَنْ؟

قالُوا: هَذا رَأسُ الحُسَينِ بنِ عَليّ بنِ أبي طالِبٍ، وَابنِ فاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ.

قالَ: هَذا رَأسُ ابنِ بِنْتِ نَبِيِّكُم!!؟

قالُوا: نَعَمْ.

قالَ: بِئْسَ القَوْمُ أنْتُم!... لَوْ كانَ لِلْمَسيحِ وَلَدٌ لأسْكَنّاهُ أحْداقَنا.

ثُمَّ قال: هَلْ لَكُم في شَيءٍ؟

قالُوا: وَما هُوَ؟

قالَ: عِنْدِي عَشْرَةَ آلافِ دِرْهَمٍ وَتُعْطُوني الرَّأسَ يَكُونُ عِنْدِي تمامَ اللَّيْلَةِ، وَإذا رَحَلْتُم تَأخُذُونَهُ.

قالُوا: وَما يَضُرُّنا؟

فَناوَلُوهُ الرَّأسَ وَناوَلَهُم الدَّراهِمَ.

فَأخَذَهُ الرّاهِبُ وَغَسَلَهُ وَطَيَّبَهُ وَتَرَكَهُ عِنْدَهُ، فَجَعَلَهُ على فَخذِهِ، وَجَلَسَ يَبْكِي اللَّيْلَ كُلَّهُ.

فَلَمّا أسْفَرَ الصُّبْحُ قالَ: يا رَأسُ لا أمْلِكُ إلاّ نَفْسِي، وَأنَا أشْهَدُ أنْ لا إلهَ إلاّ اللَّهُ، وَأنَّ جَدَّكَ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ، وَأشْهَدُ أنَّني مَوْلاكَ.

هنگامی که پاسی از شب گذشت راهب نوری دید که از سر مبارک به طرف آسمان بالا می رود . راهب میان لشکر آمد و گفت : شما که هستید ؟

گفتند : ما یاران ابن زیاد هستیم .

گفت : این سر چه کسی است ؟

گفتند : این سر حسین ابن معلی ابن ابیطالب و پسر فاطمه دختر رسول خدا است .

گفت : این سر پسر دخت پیغمبر شماست !؟

گفتند : بله

گفت : شما چه بد قومی هستید ! ..... اگر مسیح پسری داشت آن را در چشمانمان جا می دادیم.

سپس گفت : حاضر هستید با من معامله ای کنید ؟

گفتند : معامله ی تو چیست ؟

گفت : هزار درهم دارم به شما می دهم و شما سر را تمام شب پیش من بگذارید و حرکت کردید آن را از من بگیرید.

گفتند : مشکلی ندارد.

سر را به او دادند واو هزار درهم را به آنها داد.

راهب سر را برد و آن را شست و معطر کرد و آن را در نزد خود بر روی دامنش گذاشت و تمام شب را به گریه گذراند .

و هنگامی که صبح شد گفت : ای سر جز نفس خود چیزی در اختیار ندارم و من شهادت می دهم ان لا اله الا الله و پدر بزرگ تو محمد رسول الله و شهادت می دهم که من غلام تو هستم.

ثُمَّ خَرَجَ مِنَ الدَّيْرِ وَما فِيْهِ، وَصارَ يَخْدِمُ أهْلَ البَيْتِ عليهم السلام.

ثُمَّ سَارَ القَوْمُ بِرأسِ الحُسَينِ عليه السلام وَرُؤوسِ أهْلِ بَيْتِهِ وَالأسْرَى مِنْ نِسائِهِ وَعِيالِهِ.

فَلَمَّا قَرُبُوا مِنْ دِمَشْقَ دَنَتْ أُمُّ كُلْثُومٍ مَنْ شِمْرَ وَكانَ مِنْ جُمْلَتِهِم، فَقالَتْ لَهُ: لِي إلَيْكَ حاجَةٌ!!

قالَ: ما حاجَتُكِ يابْنَةَ عَلِيٍّ؟

قالَتْ: إذا دَخَلْتَ بِنا البَلْدَةَ فاحْمِلْنا في طَريقٍ قَليلِ النَّظَّارَةِ، وَتُقَدِّم إلَيْهِم أنْ يُخْرِجُوا هَذِهِ الرُؤوسَ مِنْ بَيْنَ المَحامِلِ، وَيُنَحُّونَا عَنْها.

فَقَدْ خُزيْنا مِنْ كَثْرَةِ النَّظَرِ إلَيْنا، وَنَحْنُ في هَذِهِ الحالِ، فأمَرَ في جوابِ سُؤالِها أنْ تُجْعَلَ الرُؤوسُ على الرِّماحِ في أوْساطِ المَحامِلِ بَغْياً مِنْهُ وَكُفْراً، وَسَلَكَ بِهِم بَيْنَ النَّظَّارَةِ.

حتَى أتَى بابَ دِمَشْقَ فَوَقَفُوا على بابِ المَسْجِدِ الجامِعِ حَيْثُ يُقامُ السَبْيُ وَذَلِكَ في اليَوْمِ الأوَّلِ مِنْ شَهْرِ صَفَرٍ.

قالَ الرَّاوِي: وَجاءَ شَيْخٌ وَدَنا مِنْ نِساءِ الحُسَينِ عليه السلام وَعِيالِهِ، وَهُم في ذلِكَ المَوْضِعِ، فَقالَ: الحَمْدُ للَّهِ الذي قَتَلَكُم وَأهْلَكَكُم، وَأراحَ البِلادَ مِنْ رِجالِكُم، وَأمْكَنَ أميرَ المُؤمِنينَ يَزيدَ مِنْكُم!

فَقالَ عَلِيُّ بنُ الحُسَيْنِ عليه السلام: يا شَيْخُ هَلْ قَرَأتَ القُرآنَ؟

قالَ: نَعَمْ.

قالَ عليه السلام: هَلْ عَرَفْتَ هَذِهِ الآيَةَ: قُلْ لا أسْألُكُم عَلَيْهِ أجْرَاً إلاّ المَوَدَّةَ في القُرْبى؟

سپس از کلیسا بیرون آمد و شروع به خدمت اهل بیت کرد.

آن جماعت سر حسین و سرهای اهل بیتش و زنان و مردان اسیر را به سوی شام بردند.

چون نزدیک شهر دمشق رسیدند ام کلثوم نزد شمر که با ایشان بود رفت و گفت : من از تو درخواستی دارم.

شمر گفت : حاجت تو چیست ای دختر علی ؟

ام کلثوم فرمود : ما را که به این شهر می برید از راهی وارد کنید که تماشاگر کمتر باشد و به سپاه بگو که این سرها را از محملها دورتر ببرند و از ما دور کنند.

زیرا از بس ما را نگاه کردند رسوا شدیم ، در حالی که ما در لباس اسیری هستیم . شمر در اثر خباثت و ناپاکی و سرکشی ای که مخصوص خودش بود ، در پاسخ ام کلثوم دستور داد سرها را بالای نیزه ها زدند و در میان محملها قرار دادند و آنان را از میان تماشاچیان عبور دادند.

تا آنکه آنان را به دروازه دمشق آوردند و بر در مسجد جامع شهر روی پله های درب آن نگه داشتند همان جایی که اسیران را نگه می داشتند و این روز ، روز اول ماه صفر بود.

راوی می گوید : پیرمردی آمد و به زنان و خاندان حسین 7 که بر در مسجد ایستاده بودند ، نزدیک شد و گفت : سپاس خداوندی را که شما را کشت و هلاک کرد و از کشته شدن مردهای شما ، همه شهرها از مردان شما را در آسایش قرار داد و امیر المومنین را بر شما مسلط ساخت.

علی ابن الحسین 8 به او فرمود : « ای پیرمرد ! آیا قرآن خوانده ای ؟ »

شیخ گفت : آری

فرمود : آیا این آیه را خوانده ای: (بگو ای پیامبر ، من برای رسالت مزدی از شما نمی خواهم ، به جز دوستی خویشاوندانم) ؟

قالَ الشَّيْخُ: نَعَمْ، قَدْ قَرَأتُ ذَلِكَ،

فقال عليٌّ عليه السلام: فَنَحْنُ القُربَى يا شَيْخُ.

فَهَلْ قَرَأتَ في سُورَةِ بَني إسْرائيلَ: وَآتِ ذَا القُرْبَى حَقَّهُ؟

فَقالَ الشَّيْخُ: قَدْ قَرَأتُ.

فقالَ عليُّ بنُ الحُسَيْنِ عليه السلام: فَنَحْنُ القُرْبَى يا شَيْخُ.

فَهِلْ قَرَأتَ: وَاعْلَمُوا أنَّما غَنِمْتُم مِنْ شَيءٍ فإنَّ للَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذي القُرْبَى؟

قالَ: نَعَمْ.

فَقالَ عليُ بنُ الحُسَينِ عليه السلام: نَحْنُ القُرْبَى.

فَهَلْ قَرَأتَ هَذِهِ الآيَةَ: إنَّما يُريدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أهْلَ البَيْتِ وَيُطَهِّرَكُم تَطْهيراً؟

قالَ الشَّيْخُ: قَدْ قَرَأتُ ذلِكَ.

فَقالَ عليٌّ عليه السلام: فَنَحْنُ أهْلُ البَيتِ الذينَ خَصَّنا اللَّهُ بِآيَةِ التَّطْهيرِ.

فَبَقِيَ الشَّيْخُ نادِماً على ما تَكَلَّمَ بِهِ، وَالْتَفَتَ إلى الإمامِ زَيْنِ العابِدينَ عليه السلام وَقالَ: باللَّهِ عَلَيْكَ أنْتُم هُم؟!!

فَقالَ الإمامُ عليه السلام: إنَّا لَنَحْنُ هُم مِنْ غَيْرِ شَكٍّ وَحَقِّ جَدِّنا رَسُولِ اللَّهِ إنَّا لَنَحْنُ هُم، فَبَكَى الشَّيْخُ وَرَمَى عِمامَتَهُ.

ثُمَّ رَفَعَ رَأسَهُ إلى السَّماءِ وَقالَ: اللَّهُمَّ إنَّا نَبرَأُ إلَيْكَ مِنْ عَدُوِّ آلِ مُحَمَّدٍ مِنْ جِنٍّ وَإنْسٍ.

شیخ گفت : آری ، خوانده ام .

علی بن الحسین 8 فرمود : « ای پیرمرد ! ما خویشان پیغمبر هستیم »

سپس فرمود : ای شیخ در سوره بنی اسراییل خوانده ای که (حق خویشاوندان ادا کن) .

شیخ گفت : آری ، خوانده ام .

علی بن الحسین فرمود : ما خویشاوندان رسول خدا 6 هستیم .

سپس فرمود : آیا این آیه را خوانده ای (بدانید هر چه سود بردید ، یک پنجم آن مخصوص خداست و رسول و خویشاوندان رسول)؟

گفت : آری

علی ابن الحسین 8 فرمود : ما همان خویشاوندان هستیم.

سپس فرمود : آیا این آیه را خوانده ای : (خداوند خواسته است که پلیدی را از شما اهل بیت بردارد و شما را پاک و پاکیزه فرماید)؟

شیخ گفت : این آیه را خوانده ام .

علی ابن الحسین فرمود : ما همان اهل بیتی هستیم که خدا آیه تطهیر را به ما اختصاص داد.

پیرمرد از سخنان خویش پشیمان شد و رو به امام زین العابدین 7 کرد و گفت : به خدا قسم شما همان هستید که گفتی ؟

امام فرمود : به خدا قسم بدون شک ما همان خاندانیم و به حق جدم رسول خدا که ما همان خاندانیم . پس پیرمرد گریه کرد و عمامه اش را بر زمین زد.

سپس رو به آسمان کرد وگفت : بار الها ما از دشمنان جنی و انسی آل محمد 6 بیزاریم.

ثُمَّ قالَ: هَلْ لِي مِنْ تَوْبَةٍ؟

قالَ عليه السلام: نَعَمْ، إنْ تُبْتَ تابَ اللَّهُ عَلَيْكَ وأنْتَ مَعَنا!

قالَ: أنا تائِبٌ.

فَبَلَغَ يَزيدَ بنَ مُعاوِيَةَ حَديثُ الشَّيْخِ فأمَرَ بِهِ فَقُتِلَ.

قالَ سَهْلُ بنُ سَعْدٍ السَّاعِدِي: خَرَجْتُ إلى بَيْتِ المَقْدِسِ، حتّى تَوَسَّطتُ الشَّامَ، فإذا أنَا بِمَدِيْنَةٍ مُطَّرِدَةِ الإنْهارِ، كَثيرَةِ الأشْجارِ، وَقَدْ عَلَّقُوا السُّتُورَ وَالحُجُبَ وَالدّيباجَ وَهُم فَرِحُونَ مُسْتَبْشِرُونَ، وَعِنْدَهُم نِساءٌ يَلْعَبْنَ بالدُّفُوفِ وَالطُّبُولِ.

فَقُلْتُ في نَفْسِي: لا نَرى لأهْلِ الشَّامِ عِيْداً لا نَعْرِفُهُ نَحْنُ.

فَرَأيْتُ قَوْماً يَتَحَدَّثُونَ فَقُلْتُ: يا قَوْمُ لَكُم بالشَّامِ عِيْدٌ لا نَعْرِفُهُ نَحْنُ؟

قَالُوا: يا شَيْخُ نَراكَ أعرابِيّاً غَرِيباً.

فَقُلْتُ: أنا سَهْلُ بنُ سَعْدٍ قَدْ رَأيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله.

قالُوا: يا سَهْلُ ما أعْجَبَ السَّماءَ لا تَمْطِرُ دَماً؟! وَالأرْضَ لا تَنْخَسِفُ بأهْلِها؟!!

قُلْتُ: وَلِمَ ذاكَ؟!

قالُوا: هَذا رَأسُ الحُسَينِ عِتْرَةُ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله يُهْدَى مِنْ أرْضِ العِراقِ!!

فقُلْتُ: وا عَجَباً!! يُهْدَى رَأسُ الحُسَيْنِ وَالنَّاسُ يَفْرَحُونَ؟

پس به حضرت عرض کرد : آیا راه توبه ای برای من هست ؟

فرمود : بله اگر توبه کنی ، خداوند قبول می کند و تو با ما خواهی بود.

عرض کرد : من توبه کردم .

چون داستان این پیرمرد به گوش یزید بن معاویه رسید . دستور داد او را کشتند.

سهل بن سعد الساعدی گفت : سفری به سمت بین المقدس داشتم که در بین راه وارد شام شدم ، شهری با نهرهای بسیار ،درختان زیاد و پرده ها و دیباج را آویخته و مردم شاد و خندان و زنان مشغول نواختن با دف و طبل بودند.

با خود گفتم : مردم شام عیدی نداشتند که ما آن را نمی شناختیم .

عده ای را دیدیم که با هم صحبت می کردند گفتم : مگر در شام عیدی هست که ما نمی دانیم ؟

گفتند : ای شیخ انگار که اعرابی غریبی هستی .

گفتم : من سهل بن سعد هستم که رسول خدا 6 دیده ام .

گفتند : ای سهل ، ما تعجب می کنیم که چرا خون از آسمان نمی بارد ، و چرا زمین اهلش را فرو نمی برد ؟!!

گفتم : چرا ؟

گفتند : این سر مبارک حسین فرزند محمد 6 را از عراق برای یزید به هدیه آورده اند.

گفتم : واعجبا ! سر حسین را هدیه می آورند و مردم شادی می کنند ؟!

قُلْتُ: مِنْ أيِّ بابٍ يُدْخَلُ؟

فَأشارُوا إلى بابٍ يُقالُ لَهُ: بابُ السَّاعاتِ.

فَبينا أنَا كَذَلِكَ إذْ رَأيْتُ الرَايات يَتْلُو بَعْضُها بَعْضَاً، فإذا نَحْنُ بِفارِسٍ بِيَدِهِ لِواءٌ مَنْزُوعُ السِّنانِ، عَلَيْهِ رَأسٌ مِنْ أشْبَهِ النَّاسِ وَجْهَاً بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ.

فَإذَا أنَا مِنْ وَراءِهِ رَأيْتُ نِسْوَةً على جِمالٍ بِغَيْرِ وِطاءٍ، فَدَنَوْتُ مِنْ أُولاهُن فَقُلْتُ: يا جارِيَةُ مَنْ أنْتِ؟

فَقَالَتْ: أنَا سُكَيْنَةُ بِنْتُ الحُسَينِ.

فَقُلْتُ لَها: ألَكِ حاجَةٌ إلَيَّ؟ أنَا سَهْلُ بنُ سَعْدٍ مِمَّن رَأى جَدَّكِ وَسَمِعَ حَديثَهُ.

قالَتْ: يا سَهْلُ قُلْ لِصاحِبِ هَذا الرَأسِ أنْ يُقَدِّمَ الرَّأسَ أمامَنا، حتَّى يَشْتَغِلَ الناسُ بالنَّظَرِ إلَيْهِ، ولا يَنْظُرُوا إلى حُرَمِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ.

قالَ: فَدَنَوْتُ مِنْ صاحِبِ الرَّأسِ فَقُلْتُ لَهُ: هَلْ لَكَ أنْ تَقْضِيَ حاجَتِي وَتأخُذَ مِنِّي أرْبعمائَةَ دِينارٍ؟

قال: وما هِيَ؟ قُلْتُ: تُقَدِّمَ الرَّأسَ أمامَ الحَرَمِ. فَفَعَلَ ذلِكَ فَدَفَعْتُ إلَيْهِ ما وَعَدْتُهُ.

قال الزُّهَرِيُّ: لَمَّا جاءَتِ الرُؤوسُ وَكانَ يَزيدُ في مَنْظَرَةٍ لَهُ على جَيْرونِ فأنْشَدَ لِنَفْسِهِ وَقَدْ سَمِعَ غُراباً يَنْعقُ:

لَـمَّـا بَـدَتْ تِـلْـكَ الـحُـمُـولُ وَأشْـرَقَـتْ
تِـلْـكَ الـشُّـمُـوسُ عـلـى رُبَـى جَـيْـرُونِ

گفتم : از کدام دروازه وارد می شود ؟

به دروازه ای اشاره کردند که به آن دروازه ساعات می گویند.

در حال گفتگو بودم که دیدم پرچم هایی که از پی یکدیگر می آمدند و سواری آمد که نیزه ای در دست داشت و سری بر آن بود که شبیه ترین مردم به رسول خدا 6 بود.

و پشت سر آن زنان بر شتران برهنه سوار کرده می آوردند. نزدیک یکی از ایشان رفتم و پرسیدم : تو کیستی؟

گفت : من سکینه دختر حسین هستم .

به او گفتم : آیا حاجتی داری که برای تو انجام دهم ؟ من سهل بن سعد از کسانی هستم که جدت را دیده و حدیث او شنیده ام .

سکینه فرمود : ای سهل به حامل سر بگو که سر را جلوتر ببرد که مردم به دیدن سر مشغول شوند و به حرم رسول خدا 6 نگاه نکنند.

سهل گفت : نزدیک حامل سر شدم و به او گفتم : آیا حاجت من را انجام می دهی ودر قبال آن چهار صد دینار طلا بگیری ؟

گفت : حاجت تو چیست ؟ گفتم : این سر را از جلو آنان ببر، سپس شخص آن کار را کرد و دینارها را به او دادم .

زهری گفت : هنگامی که سرها را آوردند ، یزید در منظره ای رو به روی جیرون بود که با خود شعری می خواند و شنید کلاغی غار غار می کند .

همی آمد صدای ساروانها نمایان گشته اند آن کاروانها

نَعَبَ الغُرابُ فَقُلْتُ صِحْ أوْ لا تَصِحْ

فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ الغَريمِ دُيُوني

ثُمَّ أُدْخِلَ ثَقْلَ الحُسَينِ عليه السلام مَعَ نِسائِهِ وَمَنْ تَخَلَّفَ مِنْ أهْلِ بَيْتِهِ على يَزيدَ بنِ مُعاوِيَةَ، وَهُم مُقَرَّنُونَ في الحِبالِ.

فَلَمَّا وَقَفُوا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُم على تِلْكَ الحالَةِ، قالَ عَلِيُّ بنُ الحُسَينِ عليه السلام: أُنْشِدُكَ اللَّهَ يا يَزيدُ ما ظَنُّكَ بِرَسُولِ اللَّهِ لَوْ رَآنا على هذِهِ الحالَةِ والصِّفَةِ؟

فَأَمَرَ يَزيدُ بالحِبالِ فَقُطِّعَتْ، ثُمَّ دَعا بِمبرَدٍ وَجَعَلَ يَبْرِدُ الجَامِعَةَ عَنْ عُنُقِ الإمام زَيْنِ العَابِدينَ.

فَلَمَّا رَفَعُوا الجَامِعَةَ عَنْ عُنُقِهِ، سَالَتِ الدِّماءُ مِنْ رَقَبَتِهِ.

قالَ ابنُ الأثيرِ في الكَامِلِ: وَنَظَرَ رَجُلٌ شامِي إلى فاطِمَةَ بِنْتِ الحُسَينِ.

وَقالَ لِيَزيدَ: هَبْ لِي هَذِهِ الجارِيَةَ ـ وَهُوَ يَعْنِيها ـ.

قالَتْ فاطِمَةُ: فَأرْعَدْتُ وَظَننتُ أنَّ ذلِك جائِزٌ لَهُم، فَأخَذْتُ بِثيابِ عَمَّتِي زَيْنَبَ وَقُلْتُ: يا عَمَّتاهُ أُوتِمْتُ وَأُسْتَخْدَمُ؟

فَقَالَتْ زَيْنَبُ: لا وَلا كَرامةَ لِهَذا الفاسِقُ، وَكانَتْ تَعْلَمُ أنَّ ذلِكَ لا يَكُونُ.

فقالَتْ لِلشَّامِي: كَذِبْتَ وَاللَّه وَلَؤُمْتَ، وَاللَّهِ مَا ذلِكَ لَكَ وَلا لَهُ.

فغضِبَ يَزيدُ وَقالَ: كَذِبْتِ وَاللَّهِ. إنَّ ذلِكَ لِي، وَلَوْ شِئْتُ أنْ أفْعَلَ لَفَعَلْتُ!!

بگفتم ای کلاغ یو ناله بنما وای بلبل بخوان در شادی ما

پس از آن کنیزان ، زنان و بازماندگان حسین 7 را در حالی که به ریسمانها بسته شده بودند به مجلس یزید وارد نمودند .

چون در برابر او با چنین حال ایستادند ، علی بن حسین 8 به یزید فرمود : تو را به خدا ای یزید به گمان تو ،اگر رسول خدا 6 ما را با این وضع می دید چه می کرد ؟

یزید دستور داد طناب ها را بریدند . بس سوهانی را خواست و برای او آوردند شروع به باز کردن جامعه (چوبی که به گردن و دست ها می بندند) از گردن امام زین العابدین 7 کرد.

هنگامی که جامعه را از گردن امام برداشتند خون از گردن امام جاری شد.

ابن اثیر در کتاب الکامل می گوید : مردی از اهل شام نگاهش به فاطمه دختر حسین افتاد .

به یزید گفت : این کنیز را به من ببخش . در حالی که به او اشاره می کرد.

فاطمه گفت : من از ترس به خود لرزیدم و گمان کردم که این کار برای آنها جایز است . لباس های عمه ام زینب را گرفتم و گفتم : عمه جان یتیم شدم و کنیز هم بشوم ؟

زینب فرمود : نه ، این فاسق نمی تواند چنین کاری را انجام دهد و می دانست که این کار انجام نمی شود.

زینب به مرد شامی گفت : به خدا قسم دروغ گفتی و ملامت خواهی شد . به خدا قسم نه تو می توانی این کار را بکنی و نه یزید .

یزید عصبانی شد و گفت : به خدا قسم دروغ گفتی . من می توانم این کار را بکنم و اگر بخواهم این کار را می کنم .

قالَتْ زَيْنَبُ: كَلاَّ وَاللَّهِ؛ ما جَعَلَ اللَّهُ ذلِكَ لَكَ، إلاّ أنْ تَخْرُجَ عَنْ مِلَّتِنا، وَتُدينَ بِغَيْرِ دِينِنا.

فاسْتَطارَ يَزيدُ غَضَباً وَقالَ: إيَّاي تَسْتَقْبِلينَ بِهَذا الكَلامِ؟ إنَّما خَرَجَ مِنَ الدِّينِ أبُوكِ وَأخُوكِ!

قالَتْ زَيْنَبُ: بِدينِ اللَّهِ وَدِينِ أبي وَدِينِ أخِي اهْتَدَيْتَ أنْتَ وَأبُوكَ إنْ كُنْتَ مُسْلِماً!!!

قالَ: كَذِبْتِ يا عَدُوَّةَ اللَّهِ.

قالَتْ لَهُ: أنْتَ أميرٌ تَشْتِمُ ظَالِماً، وَتَقْهرُ بِسُلْطانِكَ، فَكأَنَّهُ اسْتَحيَى وَسَكَتَ.

فَعَادَ الشَّامِي، فَقَالَ يَزيدُ: اعْزُبْ، وَهَبَ اللَّهُ لَكَ حَتْفاً قاضِياً أعَرَفْتَها؟

فَقالَ الشَّامِي: مَنْ هَذِهِ الجارِيَةُ؟

فَقالَ يَزيدُ: هَذِهِ فاطِمَةُ بِنْتُ الحُسَيْنِ، وَتِلْكَ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ بنِ أبي طالِبٍ عليها السلام.

فَقَالَ الشَّامِي: الحُسَينُ بنُ فاطِمَةَ؟ وَعَلِيُّ بنُ أبي طالِبٍ؟!!

قالَ: نَعَمْ.

قالَ الشَّامِي: لَعَنَك اللَّهُ يا يَزيدُ أتَقْتُلُ عِتْرَةَ نَبِيِّك، وَتَسْبِي ذُرِّيَّتَهُ، وَاللَّهِ ما تَوَهَّمْتُ إلاّ أنَّهُم مِنْ سَبِي الرُّومِ.

فَقالَ يَزيدُ: وَاللَّهِ لأُلْحِقَنَّكَ بِهِم، ثُمَّ أمَرَ بِهِ فَضُرِبَتْ عُنُقُه.

زینب گفت : به خدا قسم نمی توانی ، خداوند می گذارد تو این کار را بکنی مگر اینکه از ملت مسلمین خارج بشوی و دین غیر از دین ما اختیار بکنی .

یزید بیشتر عصبانی شد و گفت : تو چگونه با من سخن می گویی ؟ پدر و برادر تو بودند که از دین خارج شدند .

زینب گفت : با دین خدا و پدرم و برادرم تو و پدرت هدایت شدید اگر واقعاً مسلمان هستی .

یزید گفت : دروغ می گویی ای دشمن خدا.

زینب به یزید گفت : تو امیر ظالمی هستی که دشنام می دهی و به وسیله سلطنت خود به دیگران ستم می کنی وانگار که خجالت کشید و ساکت شد .

مرد شامی دوباره درخواست خودش را بیان کرد. یزید گفت : از من دور شو . خداوند تو را بکشد ، می دانی او کیست ؟

مرد شامی گفت : این کنیز کیست ؟

یزید گفت : این فاطمه دختر حسین و آن زینب دختر علی بن ابیطالب است .

مرد شامی گفت : حسین پسر فاطمه و علی ابن ابی طالب 7 ؟!!

یزید گفت : بله

مرد شامی گفت : ای یزید خدا تو را لعنت کند ، آیا خاندان پیغمبرت را به قتل می رسانی و ذریه اش را به اسارت می بری . به خدا قسم فکر می کردم این ها از اسرای روم هستند.

یزید گفت : به خدا قسم تو را به آنها می رسانم و سپس دستور داد و سرش را بریدند .

وَدَعا يَزيدُ بِرَأسِ الحُسَينِ عليه السلام وَوَضَعَهُ أمَامَهُ في طَشْتٍ مِنْ ذَهَبٍ، وَكانَتِ النِّساءُ خَلْفَهُ، فَقَامَتْ سُكَيْنَةُ وَفاطِمَةُ تَتَطاوَلانِ النَّظَرَ إلَيْهِ، وَيَزيدُ يَسْتُرُهُ عَنْهُما، فَلَمَّا رَأَيْنَهُ صَرَخْنَ بِالبُكاءِ.

ثُمَّ أذِنَ يَزيدُ لِلنَّاسِ إذناً عامَّاً لِيَدْخُلُوا، وأخَذَ يَزيدُ مُخْصَرَتَه وَجَعَلَ يَنْكُتُ ثَغْرَ الحُسَينِ وَيَقُولُ: يَوْمٌ بِيَوْمِ بَدْرٍ.

وَأنْشَدَ:

أبَى قَوْمُنا أنْ يُنْصِفُونَا فأنْصَفَتْ قَوَاضِبُ في أيْمانِنا تَقْطرُ الدِّمَا

نَفْلُقُ هماماً مِنْ رِجالٍ أعِزَّةٍ عَلَيْنا وَهُم كانُوا أعَقَّ وَأظلَما

فقالَ يَحْيَى بنُ الحَكَمِ ـ أخُو مَرْوانَ ـ وَكانَ جالِساً عِنْدَهُ:

لَهامٌ بِجَنْبِ الطَّفِ أدْنَى قَرابَةً

مِنِ ابنِ زِيادٍ العَبْدِ ذِي الحَسَبِ الوَغلِ

سُمَيَّةُ أمْسَى نَسْلُها عَدَدَ الْحَصَى

وَلَيْسَ لآلِ المُصْطَفَى مِنْ نَسْلِ

فَضَرَبَهُ يَزيدُ على صَدْرِهِ وقالَ: اسْكُتْ لا أُمَّ لَكَ.

وَأمَّا العقيلَةُ زَيْنَبُ فإنَّها لَمَّا رَأتْ رَأسَ أخيهَا أهْوَتْ إلى جَيْبِها فَشَقَّتْهُ.

ثُمَّ نادَتْ بِصَوْتٍ حَزينٍ يَقْرَحُ القُلُوبَ:

يا حُسَيناهْ يا حبيبَ رَسُولِ اللَّهِ، يابنَ مَكَّةَ وَمِنَى، يابنَ فاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَسَيِّدَةِ النِّسَاءِ.

یزید دستور که سر امام حسین 7 را بیاورند و آن در تشت طلا در مقابلش قرار داد ، و زنان پشت سر او بودند . سکینه و فاطمه ایستادند و گردن های خود را می کشیدند تا سر پدر را ببینند و یزید از آنها می پوشانید چون نگاهشان به سر مطهر افتاد بلند گریستند .

سپس یزید اجازه داد که عموم مردم داخل بشنود ، و یزید چوب دستی خود را برداشت و شروع به زدن دندان های حسین کرد. و می گفت : این روز در ازای روز بدر.

و شعری را سرود:

* قوم ما از انصاف کردن نسبت به ما ابا داشتند تا جایی که تیرها و نیزه های بران بر ایمانمان خورد و از آن خون می چکد .

* قهرمانان و مردان غیور ما جدا شدند در حالی که آنها نافرمان و عصیان گر و ظالم بودند.

یحیی بن حکم (برادر مروان ابن حکم) که در کنار یزید نشسته بود گفت :

* آن لشکر عظیمی که در کنار وادی طف (کربلا) بود قرابت نزدیکی تری به ما بنی امیه داشت از ابن زیاد که دارای نسبی فرومایه و پستی بود.

* و آن سمیه (مادر ابن زیاد) نسل او به اندازه تمام سنگهای زمین فزون یافت در حالی که نسلی از ال مصطفی باقی نماند.

یزید بر سینه ی او زد و گفت : ساکت شو ، مادرت بمیرد .

و اما زینب وقتی که سر برادرش را دید ، گریبان خود را پاره کرد.

سپس با صدای اندوهناکی که دلها را جریحه دار می کرد صدا زد :

ای حسین ای حبیب رسول خدا ، ای فرزند مکه و منی ، ای پسر فاطمه زهرا سرور بانوان .

عساني انچل واروح ويّاك ولا شوفتي مخضوب بدماك
ولا شوف الرجس يضرب ثناياك يريف اليتامه لا عدمناك

❀ ❀ ❀

هظمنه ما جره اعله احد وشافه يره بينه العدو جرحه وشافه
عله راس السبط تلعب وشافه عصا ايزيد او يسب حامي الحميه

ثُمَّ جَعَلَ يَزيدُ يَقُولُ:

لَيْتَ أشْياخِي بِبَدْرٍ شَهِدُوا جَزَعَ الخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الأسَل
لأهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحاً ثُمَّ قالُوا يا يَزيدُ لا تُشَلّ
قَدْ قَتَلْنا القَوْمَ مِنْ ساداتِهِم وَعَدَلْناهُ بِبَدْرٍ فاعْتَدَل
لَسْتُ مِنْ خِنْدَفَ إنْ لَمْ أنْتَقِمْ مِنْ بَنِي أحْمَدَ ما كانَ فَعَل
لَعِبَتْ هاشِمُ بالمُلْكِ فَلا خَبَرٌ جاءَ وَلا وَحْيٌ نَزَل

فَبَيْنا هُوَ يَتَرَنَّمُ بِأبْياتِهِ، وَإذا بِصَوْتِ العَقِيلَةِ زَيْنَبَ يَصُكُّ مَسامِعَهُ، إذْ لَمْ تَسْمَعْ أحَداً يَرُدُّ على يَزيدَ بنِ مُعاوِيَةَ.

فَقامَتْ وَقالَتْ:

الحَمْدُ للَّهِ رَبِّ العَالَمينَ، وَصَلَّى اللَّهُ على رَسُولِهِ وَآلِهِ أجْمَعينَ.

صَدَقَ اللَّهُ كَذلِكَ يَقُولُ: ﴿ثُمَّ كَانَ عَٰقِبَةَ ٱلَّذِينَ أَسَٰٓـُٔوا۟ ٱلسُّوٓأَىٰٓ أَن كَذَّبُوا۟ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ وَكَانُوا۟ بِهَا يَسْتَهْزِءُونَ ١٠﴾.

أظَنَنْتَ يا يَزيدُ حَيْثُ أخَذْتَ عَلَيْنا أقْطارَ الأرْضِ وَآفاقَ السَّماءِ، فَأصْبَحْنا نُساقُ كَما تُساقُ الأُسَارَى، إنَّ بِنا على اللَّهِ هَوَاناً، وَبِكَ عَلَيْهِ كَرامَةً، وَإنَّ ذَلِكَ لِعِظَمِ خطَرِكَ عِنْدَهُ، فَشَمَخْتَ بِأنْفِكَ، وَنَظَرْتَ في

* ای کاش من کشته شوم و با تو بیایم و نبینم که ریش تو با خون خضاب شده باشد .

* و نبینم که کفار بر دندان های بزند و ای پناهگاه یتیمان ای کاش تو را از دست نمی دادیم .

* این سختی بر کسی جاری نشد و کسی ندید دشمن هم جراحت و شفای آن را می بیند .

* بر سر و لب های رسول عصای یزید بازی می کند و به امیر المومنین دشنام می دهد.

سپس یزید شروع به خواندن اشعاری کرد :

پدرانم که به بدر از خزرج　　ناله ها از دم شمشیر شنید

کاش بودند و بگفتندی شاد　　دست تو درد مبیناد یزید

آنقدر سرور از آنان کشتیم　　تا که با بدر برابر گردید

نیم از خندف اگر نستانم　　کینه ام زآل بنی بی تردید

بازی هاشم و ملک است و جز این　　خبری نامد و وحیی نرسید

در همان حال شعر گفتنش بود که زینب نشنید کسی به یزید ابن معاویه جوابی دهد. فقط صدای زینب به گوش یزید رسید .

پس حضرت بلند شد و گفت :

سپاس خدای را که پروردگار عالمیان است و درود بر پیامبر و همه فرزندانش .

خداوند نیکو باز گو فرمود : (پایان کار آنان که بسیار کار زشت کردند این است که آیات الهی را دروغ می پندارند و آنها را مسخره می کنند).

ای یزید تو که زمین و آسمان را از هر طرف بر ما تنگ گرفتی و ما را مانند کنیزانی که به اسیری می کشند ، بر گمانت که این خواری ماست در پیشگاه خداوند و تو را در نزد خدا احترامی است ؟ و این از آن است که قدر تو در نزد خداوند بزرگ است ؟ که این چنین باد در بینی انداختی و متکبرانه نگاه می کنی .

عَطْفِكَ جَذْلانَ مَسْرُوراً، حَيْثُ رَأَيْتَ الدُّنيا لَكَ مُسْتَوْثِقَةً، والأُمُورَ مُتَّسِقَةً، وَحينَ صَفَا لَكَ مُلْكُنا وَسُلْطانُنا.

مَهْلاً مَهْلاً، أنَسِيتَ قَوْلَ اللَّهِ تَعالَى: ﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَنَّمَا نُمْلِى لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِى لَهُمْ لِيَزْدَادُوٓاْ إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴿١٧٨﴾﴾.

أَمِنَ العَدْلِ يابنَ الطُّلَقاءِ تَخْديرُكَ حَرائِرَكَ وَإمائَكَ؟

وَسَوْقَكَ بَناتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبايَا؟ قَدْ هَتَكْتَ سُتُورَهُنَّ وَأَبدَيتَ وُجوهَهُنَّ، تَحْدُو بِهِنَّ الأعْداءُ مِنْ بَلَدٍ إلى بَلَدٍ، وَيَسْتَشْرِفُهُنَّ أهْلُ المَناهِلِ وَالمَناقِلِ، وَيَتَصَفَّحُ وُجُوهَهُنَّ القَرِيبُ والبَعيدُ، وَالدَّنِيُّ وَالشَّرِيفُ، لَيْسَ مَعَهُنَّ مِنْ رِجالِهِنَّ وَلِيٌّ، وَلا مِنْ حُماتِهِنَّ حَمِيٌّ.

وَكَيْفَ يُرْتَجى مُراقَبَةُ مَنْ لَفَظَ فَوهُ أكْبادَ الأزْكياءِ، وَنَبَتَ لَحْمُهُ مِنْ دِماءِ الشُّهَداءِ؟ وَكَيْفَ يُسْتَبْطَأُ في بُغْضِنا أهْلَ البَيْتِ مِنْ نَظَرَ إلَيْنا بالشَّنَفِ وَالشَّنَئَانِ وَالإحَنِ والأضْغانِ.

ثُمَّ تَقُولُ غَيْرَ مَتَأثِّمٍ وَلا مُسْتَعْظِمٍ.

لأهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحاً ثُمَّ قالُوا يا يَزيدُ لا تُشَلّ

❀ ❀ ❀

مُنْحَنِياً على ثَنايا أَبِي عَبْدِ اللَّهِ سَيِّدِ شَبابِ أهْلِ الجَنَّةِ، تَنْكِتُها بِمَخْصَرَتِكَ.

وَكَيْفَ لا تَقُولُ ذلِكَ وَقَدْ نَكأتَ القُرْحَةَ، وَاسْتأصَلْتَ الشَّأفَةَ،

شاد و خرمی که پایه های دنیا را به سود خود محکم دیده و رشته کار ها را به هم پیوسته مشاهده نموده و حکومت و قدرتی را که از آن ما بود ، بدون مزاحم به دست آورده ای .

آرام ، آرام ، مگر فرموده خدا را فراموش کرده ای که : (کافران گمان نبرند مهلتی را که ما به آنان می دهیم به خیر آنان است ، مهلت ما فقط برای آن است که گناهانشان افزون تر گردد و عذابی خوار کننده برای آنان آماده است ؟)

ای فرزند آزادشدگان این رسم عدالت است که زنان و کنیزان خود را پشت پرده جا می داده ای ؟

ولی دختران رسول خدا اسیر و دست بسته برابرت هستند ؟ پرده های احترامشان هتک شده و صورت هاشان نمایان ، آنان را دشمنان ، شهر به شهر در مقابل دیدگان مردم بیابانی و کوهستانی و در چشم انداز هر نزدیک و دور و هر پست و شریف می گردانند ، در حالی که نه از مردانشان سرپرستی دارند و نه از یارانشان حمایت کننده ای .

چه می توان انتظار داشت از کسی که دهانش جگر های پاکان را بیرون انداخت . و گوشتش از خون شهیدان رویید و چه انتظار در تأخیر دشمنی ما اهل بیت از کسی که با دیده بغض و دشمنی و توهین و کینه جویی بر ما نگریست.

وپس از این همه ، بدون اینکه خود را گنهکار بینی و بزرگی این عمل را درک کنی می گویی :

کاش بودند بگفتندی شاد　　　　دست تو درد مبیناد یزید

در حالی که با چوب دستی اشاره به دندان های ابی عبدالله سرور جوانان اهل بهشت می کنی و با چوب دستی خویش دندان های حضرت را می زنی .

چرا چنین نگویی ؟ تو که پوست از زخم دل ما برداشتی و ریشه ما را در آوردی

بإراقَتِكَ دِماءَ ذُرِّيَةِ مُحَمَّدٍ ﷺ، ونُجُومِ الأرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِ المُطّلِبِ، وَتَهْتِفُ بِأشْيَاخِكَ زَعَمْتَ أنَّكَ تُناديهِم.

فَلَتَرِدَنَّ وَشيكاً مَوْرِدَهُم، وَلَتودَّنَّ أنَّكَ شُلِلْتَ وَبُكِمْتَ، وَلَمْ تَكُنْ قُلْتَ ما قُلْتَ وَفَعَلْتَ ما فَعَلْتَ.

اللَّهُمَّ خُذْ لَنا بِحَقِّنا، وَانْتَقِم مِمَّنْ ظَلَمَنا، وَاحْلُلْ غَضَبَكَ بِمَنْ سَفَكَ دِماءَنا، وَقَتَلَ حُماتَنا.

فَوَاللَّهِ ما فَرَيْتَ إلاّ جِلْدَكَ، وَلا حَزَزْتَ إلاّ لَحْمَكَ، وَلَتَرِدَنَّ عَلى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بما تَحَمَّلْتَ مِنْ سَفْكِ دِماءِ ذُرِّيَّتِهِ، وَانْتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِهِ في عِتْرَتِهِ وَلُحْمَتِهِ، حَيْثُ يَجْمَعُ اللَّهُ شَمْلَهُم، وَيُلِمُّ شَعَثَهُم، ويَأخُذُ بِحَقِّهِم.

وَلا تَحْسَبَنَّ الذينَ قُتِلُوا في سَبيلِ اللَّهِ أمْواتاً بَلْ أحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِم يُرْزَقُونَ.

وَحَسْبُكَ باللَّهِ حاكِمَاً وَبِمُحَمَّدٍ ﷺ خَصيْماً، وَبِجِبْرَئيلَ ظَهيراً.

وَسَيَعْلَمُ مَنْ سَوَّلَ لَكَ، وَمَكَّنَكَ مِنْ رِقابِ المُسْلِمينَ بِئْسَ للظّالِمينَ بَدَلاً، وَأيُّكُم شَرٌّ مَكاناً، وَأضْعَفُ جُنْداً.

وَلَئِنْ جَرَّتْ عَلَيَّ الدَّواهِي مُخَاطَبَتُكَ إنِّي لأسْتَصْغِرُ قَدْرَكَ، وَأسْتَعْظِمُ تَقْرِيعَك، وَأسْتَكْثِرُ تَوْبيخَكَ، لَكِنِ العُيُونُ عَبْرَى، وَالصُّدُورُ حَرَّى.

ألا: فَالعَجَبُ كُلَّ العَجَبِ، لِقَتْلِ حِزْبِ اللَّهِ النُّجَباءِ، بِحِزْبِ الشَّيْطانِ الطُّلقاءِ.

با این خونی که از خاندان محمد 6 و ستارگان درخشان روی زمین از اولاد عبدالمطلب ریختی و پدرانت را بانگ می زنی به گمانت که صدا به گوششان می رسد.

به همین زودی به جایی که آنان هستند ، خواهی رفت و آن وقت آرزو خواهی کرد که ای کاش دست چلاق بود و زبانت لال و چنین حرفی نمی زدی و کاری که کرده ای ، نمی کردی .

بارلها حق ما را باز گیر و از آنکه به ما ستم کرد ، انتقام بگیر و خشم خود را بر کسی که خون های ما را ریخت و یاران ما را کشت ، فرود آر .

به خدا قسم ندریدی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و مسلماً با همین باری که از ریختن خون ذریه رسول خدا و هتک احترام او در خاندان و خویشانش بر دوش داری به رسول خدا وارد خواهی شد. هنگامی که خداوند همه را جمع می نماید و پراکندگی آنان را گرد آورد و حق آنان را باز گیرد.

مپندار آنانی را که در راه خدا کشته شده اند ، مرده هستند . بلکه زندگان اند و در نزد پرورگارشان از روزی ها برخوردار .

و همین تو را بس که خداوند حاکم است و محمد 6 طرف دعوا و جبرئیل هم از او حمایت می کند.

و به زودی آنکه فریبت داد و تو را بر گردن مسلمانان سوار کرد ، خواهد فهمید که ستمکاران را عوض بدی نصیب است و کدام یک از شما جایگاهش بدتر و سپاهش ناتوان تر است .

و اگر چه پیشامدهای ناگوار روزگار مرا به سخن گفتن با تو کشانده ولی در عین حال ارزشت از نظر من ناچیز و سر زنشت بزرگ و ملامتت بسیار است . چه کنم که چشم ها پر اشک و سینه ها سوزان است .

هان که شگفت آور است و بسی مایه شگفتی است که افراد نجیب حزب خدا در جنگ با حزب شیطان که بردگان آزاد شده ، بودند کشته شوند .

فَهَذِهِ الأَيْدِي تَنْطِفُ مِنْ دِماءِنَا، وَالأَفْواهُ تَتَحَلَّبُ مِنْ لُحُومِنا.

وَتِلْكَ الجُثَثُ الطَّواهِرُ الزَّواكِي تَنْتابُها العَواسِلُ، وَتُعَفِّرها أُمَّهاتُ الفَراعِلِ، وَلَئِنِ اتَّخَذْتَنا مَغْنَماً، لَتَجِدُنا وَشيْكاً مَغْرَماً، حِيْنَ لا تَجِدُ إلاّ ما قَدَّمَتْ يَداكَ، وَما رَبُّكَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبيدِ.

فَإلَى اللَّهِ المُشْتَكى وعَلَيْهِ المُعَوَّلُ.

فَكِدْ كَيْدَك، وَاسْعَ سَعْيَكَ، وَناصِبْ جُهْدَكَ، فَواللَّهِ لا تَمْحُو ذِكْرَنا، وَلا تُميتُ وَحْيَنا، وَلا تُدْرِكَ أمَدَنا، وَلا يَرْحَضُ عَنْكَ عارَها، وَهَلْ رَأيُكَ إلاّ فَنَدٌ؟ وَأيَّامُكَ إلاَّ عَدَدٌ؟ وَجَمْعُكَ إلاّ بَدَدٌ؟

يَوْمَ يُنادِي المُنادِي: ألا لَعْنَةُ اللَّهِ على الظَّالِمينَ.

فَالحَمْدُ للَّهِ رَبِّ العالَمين الذي خَتَمَ لأَوَّلِنا بالسَّعادَةِ والمَغْفِرَةِ، وَلآخِرَنَا بالشَّهادَةِ والرَّحْمَةِ، وَنَسْأَلُ اللَّهَ أنْ يُكْمِلَ لَهُمُ الثَّوابَ، وَيُوجِبَ لَهُمُ المَزيدَ، وَيُحْسِنَ عَلَيْنَا الخِلافَةَ، إنَّهُ رَحيمٌ وَدُودٌ، وَحَسْبُنا اللَّهُ وَنِعْمَ الوَكيلُ.

فقال يَزيدُ:

يا صَيْحَةً تُحْمَدُ مِنْ صَوائِحِ　　ما أهْوَنَ النَّوْحِ على النَّوائِحِ

❀ ❀ ❀

وَالْتَفَتَ رَجُلٌ نَصْرانِيٌّ ـ وَهُوَ رَسُولُ قَيْصَرَ ـ إلى يَزيدَ وَقالَ: إنَّ عِنْدَنا في بَعْضِ الجَزائِرِ حافِرَ حِمارِ عِيْسَى وَنَحْنُ نَحُجُّ إلَيْهِ في كُلِّ عام مِنَ الأَقْطارِ، وَتُهْدَى إلَيْه النُّذُورُ ونُعَظِّمُهُ، كَما تُعَظِّمُونَ كُتُبَكُم، فأشْهَدُ أنَّكُم على باطِلٍ.

و این دستهاست که خون ما از آنها می چکد و این دهنهاست که از گوشت ما پر آب شده.

و این پیکرهای پاک و پاکیزه که پی در پی خوراک گرگ های درنده گشته و در زیر چنگال بچه کفتارها به خاک آلوده شده است ، و اگر امروز ما را برای خود غنیمتی می پنداری به همین زودی خواهی دید که مایه زیانت بوده ایم و آن هنگامی است که هر چه از پیش فرستاده ای ، خواهی دید و پروردگار تو بر بندگان ستم روا نمی دارد.

من شکایت به نزد خدا می برم و توکلم به اوست .

هر نیرنگی که خواهی بزن و هر اقدامی که توانی بکن و هر کوششی که داری دریغ مدار که به خدا نه نام ما را توانی محو کنی و نه نور وحی ما را خاموش کنی و به ما نخواهی رسید و این ننگ از دامن تو شسته نخواهد گشت .

روزی می رسد که منادی ندا می کند: هان لعنت خدا بر ستمکاران باد.

پس سپاس پروردگار جهانیان را ، که اول ما را با خوشبختی و مغفرت و آخر ما را با شهادت و رحمت پایان داد و از خدا می خواهم که پاداش آنان را به طور کامل و هر چه بیشتر عطا فرماید و ما را بازماندگان نیکی گرداند که او مهربان و با محبت است و خداوند ما را بس است و وکیل نیکویی است .

یزید در جواب شعری خواند بدین مضمون :

بسا ناله ای کان پسندیده تر   که آسان برد نوحه بر نوحه گر

یک مرد مسیحی که پیغام رسان قیصر روم بود به یزید نگاه و گفت : در یکی از جزایر سم الاغ حضرت عیسی را داریم که ما هر ساله از کشورهای مختلف به قصد دیدن آن می رویم ، و به عنوان نذری به آن هدیه می دهند و عظمت آن را به پا می داریم همان طور که کتابهایتان را تعظیم می کنید پس شهادت می دهم که شما بر باطل هستید .

فأغْضَبَ يَزيدَ كلامُهُ وَأمَرَ بِقَتْلِهِ، فَقَامَ إلى الرَّأسِ فَقَبَّلَهُ، وَشَهِدَ الشَّهادَتَينِ وَقُتِلَ.

ثُمَّ أخْرَجَ يَزيدُ الرَّأسَ مِنَ المَجْلِسِ وَصَلَبَهُ على بابِ القَصْرِ ثَلاثَةَ أيَّامٍ.

فَسَمِعَتْ هِنْدُ بِنْتُ عَمْرٍ وَزَوْجَةِ يَزيدَ بِذَلِكَ، فَجاءَتْ إلَيْهِ وَهِيَ حاسِرَةٌ عَنْ رَأسِها، حافِيَةُ القَدَمَينِ، مَهْتُوكَةُ الحِجابِ إلى مَجْلِسِ يَزيدَ، وَهِيَ تَقُولُ:

يا يَزيدُ رَأسُ ابنِ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ على بابِ دارِنا؟!!

فَقامَ إلَيْها يَزيدُ وَغَطَاها وَقالَ لَها: اعْوِلِي عَلَيْهِ يا هِنْدُ فإنَّهُ صَرِيْخَةُ بَنِي هاشِمٌ!! عَجَّلَ عَلَيْهِ ابنُ زِياد.

ثُمَّ جاءَ يَزيدُ بنُ مُعَاوِيَةَ إلَى المَسْجِدِ وَأمَرَ الخَطيبَ أنْ يَصْعَدَ المِنْبَرَ وَيَنالَ مِنْ عَلِيٍّ وَالحُسَيْنِ بِمَحْضَرِ عليِّ بنِ الحُسَيْنِ، فَفَعَلَ الخَطيبُ ذلِكَ.

فَصَاحَ عَليُّ بنُ الحُسَينِ عليه السلام: وَيْلُكَ أيُّها الخاطِبُ اشْتَرَيْتَ مَرْضاةَ المَخْلُوقِ بِسَخَطِ الخالِقِ، فَتَبَوَّأ مَقْعَدَكَ مِنَ النَّارِ.

ثُمَّ قَالَ عليِّ بنُ الحُسَينِ عليه السلام لِيَزيدَ: أتَأذَنْ لِي حتّى أصْعَدَ هَذِهِ الأعْوادَ فأتَكَلَّمَ بِكَلِماتٍ للَّهِ فِيهِنَّ رِضىً، وَلِهؤلاءِ الجُلَساءِ أجْرٌ وَثَوابٌ؟

فَأبى يَزيدُ عَلَيْهِ ذَلِكَ. فَقالَ النَّاسُ: إئذَنْ لَهُ فَلْيَصْعَدْ المِنْبَرَ فَلَعَلَّنا نَسْمَعُ مِنْهُ شَيْئاً.

یزید از سخن این مسیحی ناراحت شد و دستور به کشتنش داد. این مرد مسیحی بلند شد و سمت سر امام حسین آمد و سر را بوسید و شهادتین را گفت و به قتل رسید .

سپس یزید سر امام حسین را از مجلس خارج کرد و سه روز بر بالای قصر آویزان کرد.

وقتی که هند دختر عمر و زن یزید خبر را شنید ، حجاب را از سرش برداشته و به صورت پا برهنه پرده را درید و وارد مجلس یزید شد و می گفت :

ای یزید سر پسر دختر رسول خدا بر در خانه ی ما نصب کردی ؟!!

یزید برخاست و جامه بر سر او افکند و به او گفت : ای هند بر او گریه کن چون او کسی است کل بنی هاشم بر فقدان او ناله زدند !! و ابن زیاد در کشتن او عجله کرد.

سپس یزید ابن معاویه به مسجد آمد و دستور داد سخنرانی بر بالای منبر برود و از علی و حسین در حضور علی ابن الحسین بدگویی کند و سخنران این کار را کرد.

علی بن الحسین 8 فریاد زد : وای بر تو ای خطیب ! خشنودی مخلوق را در برابر غضب و خشم آفریدگار به جان خریدی ، پس جای خود را در آتش آماده ببین .

سپس علی بن الحسین 8 به یزید گفت : به من اجازه می دهی تا بر این چوب ها بالا روم ، و کلمه ای چند بگویم که خشنودی خدا در آن باشد ، و اهل مجلس از شنیدن آن اجر و ثواب ببرند .

یزید راضی نشد . ولی مردم گفتند به او اجازه بده تا بر منبر برود و شاید از اوسخنی بشنویم.

فَقالَ: إنَّهُ إنْ صَعَدَ لَمْ يَنزِلْ إلاّ بِفَضيحَتِي وَفَضيحَةِ آلِ أبِي سُفْيانَ!!

قالُوا: وَما قَدْرُ ما يُحْسِنُ هَذا الفَتى؟

فَقالَ: إنَّهُ مِنْ أهْلِ بَيْتٍ قَدْ زُقُّوا العِلْمَ زَقّاً!!

فَلَمْ يَزالُوا بِهِ حتَّى أذِنَ لَهُ فَصَعَدَ المِنْبَرَ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَأثْنَى عَلَيْهِ وَصَلَّى على رَسُولِهِ ﷺ، وَخَطَبَ خُطْبَةً أبْكَى مِنْهَا العُيُونَ، وَأوْجَلَ مِنْها القُلُوبَ.

وَقالَ عليه السلام: أيُّها النَاسُ أُحَذِّرُكُم مِنَ الدُّنيا وَما فِيْها، فإنَّها دارُ زَوالٍ وَانْتِقالٍ، تَنْتَقِلُ بِأهْلِها مِنْ حالٍ إلى حلٍ.

قد أُفْنِيَتِ القُرُونَ الخالِيَةُ وَالأُمَمُ المَاضِيَةُ الذينَ كانُوا أطْوَلَ مِنْكُمْ أعْمَاراً وَأكْثَرَ مِنْكُم آثاراً؛ أَفَنَتْهُم أيدي الزمان، واحتوت عليهم الأفاعي والديدان، أفْنَتْهُمُ الدُّنيا، فَكَأنَّهُم لا كانُوا لَها أهْلاً وَلا سَكَناً، قَدْ أكَلَ التُّرابُ لُحُومَهُم، وَأزالَ مَحاسِنَهُم، وبَدَّدَ أوْصالَهُم وَشَمائِلَهم، وَغَيَّرَ ألْوانَهُم، وَطَحَنَتْهُم أيْدِي الزَّمانِ.

أفَتَطْمَعُونَ بَعْدَهُم بالبَقاءِ؟

هَيْهاتَ هَيْهاتَ! لا بُدَّ لَكُم مِنَ اللُّحُوقِ بِهِم، فَتَدارَكُوا ما بَقِيَ مِنْ أعْمارِكُم بِصالِحِ الأعْمالِ وَكأنّي بِكُم وَقَدْ نُقِلْتُم مِنْ قُصُورِكُم إلى قُبُورِكُم فَرِقِينَ غَيْرع مَسْرُورينَ، فَكَمْ وَاللَّهِ مِنْ قَريحٍ قَدِ اسْتَكْمَلَتْ عَلَيْهِ الحَسَراتُ، حَيْثُ لا يُقالُ نادِمٌ وَلا يُغاثُ ظالِمٌ.

قَدْ وَجَدُوا ما أسْلَفُوا، وَأحْضَرُوا ما تَزَوَّدُوا، وَوَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً ولا يَظْلِمُ رَبُّكَ أحَداً.

یزید گفت : اگر به منبر رود پایین نمی آید تا من و خاندان ابی سفیان را رسوا کند.

گفتند : از این جوان چه بر می آید ؟

یزید گفت : او از خاندانی است که در کودکی علم را با شیر مکیده اند .

مردم اصرار کردند تا اینکه یزید اجازه داد و امام سجاد بر بالای منبر رفت. حمد و ستایش خداوند را به جا آورد و بر پیامبر 6 صلوات فرستاد و خطبه ای ایراد کرد که دیدگان گریان و دل ها به فزع آمد .

فرمود : ای مردم از دنیا و از آنچه در دنیا هست بر حذر می کنم . چون آن دار زول و انتقال است . و اهلش را از حالی به حال دیگر منتقل می کند.

قرن های گذشته و ملت های گذشته ای که عمرشان و آثارشان از شما بیشتر بود را از بین برد . دست های زمان آنها را از بین برد ، و افعی ها و حشرات بر آنها احاطه کرد و دنیا آنها را از بین برد ، مثل اینکه نه اهل و نه ساکن این دنیا بودند . خاک گوشت های آنها را خورد و زیبای هایشان را دور کرد ، و مفاصل و طبع هایشان را از هم دیگر دور کرد و رنگ هایشان را تغییر داد و دست های زمان آنها را هلاک کرد.

آیا طمع می کنید بعد از آنها باقی بمانید ؟

هیهات ، هیهات ! چاره ای ندارید بجز اینکه به آنها ملحق شوید. باقی مانده عمرتان را به اعمال صالحتان ملحق کنید. دارم می بینم زمانی که شما را وحشت زده و غیر مسرور از قصرهایتان خارج می کنند و به سمت قبرهایتان می برند . به خدا قسم چقدر مجروحی هستند که حسرت بر آن غلبه کرده و وقتی ابراز ندامت کند از او قبول نمی کنند و چون که ظالم بود کسی به فریاد رسی او نمی آید .

پیدا کردند آن کارهای گذشته شان توشه هایشان را حاضر کردند ، و اعمالشان را حاضر پیدا کردند و پروردگارت به کسی ظلم نمی کند.

فَهُم في مَنازِلِ البَلْوَى هُمُودٌ، وَفي عَساكِرِ المَوْتَى خُمُودٌ، يَنْتَظِرُونَ صَيْحَةَ القِيامَةِ، وَحُلُولَ يَوْمَ الطَّامَةِ لِيَجْزِيَ الذينَ أساؤُوا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الذينَ أحْسَنُوا بِالحُسْنَى.

ثُمَّ قالَ: أيُّها النَّاسُ أُعْطِيْنا سِتّاً، وَفُضِّلْنَا بِسَبْعٍ:

أُعْطِينَا: العِلْمَ، وَالحِلْمَ، وَالسَّماحَةَ، وَالفَصاحَةَ، وَالشَّجَاعَةَ، وَالمَحَبَّةَ في قُلُوبِ المُؤمِنينَ.

وفُضِّلْنا: بأنَّ مِنَّا النَبِيَّ المُخْتارَ ﷺ، وَمِنَّا الصِّدِّيق، وَمِنَّا الطَّيَارَ، وَمِنَّا أسَدَ اللَّهِ وَأسَدَ رَسُولِهِ، وَمِنَّا سَيِّدَةَ النِّساءِ، وَمِنَّا سِبْطَا هَذِهِ الأُمَّةِ، وَمِنَّا مَهْدِيُّ هَذِهِ الأُمَّةِ.

أيُّها النَّاسُ مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي، وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي أنْبَأتُهُ بِحَسَبِي وَنَسَبِي.

أيُّها النَّاسُ أنا ابنُ مَكَّةَ وَمِنَى، أنا ابنُ زَمْزَمَ والصَّفا.

أنَا ابنُ مَنْ حَمَلَ الرُّكْنَ بِأطْرافِ الرِّداءِ.

أنَا ابنُ خَيْرِ مَنِ ائْتَزَرَ وارْتَدَى.

أنَا ابنُ خَيْرِ مَنِ انْتَعَلَ وَاحْتَفَى.

أنَا ابنُ خَيْرِ مَنْ طافَ وَسَعَى.

أنَا ابنُ خَيْرِ مَنْ حَجَّ وَلَبَّى.

أنَا ابنُ مَنْ حُمِلَ على البُراقِ في الهَوَى.

أنَا ابنُ مَنْ أُسْرِيَ بِهِ مِنَ المَسْجِدِ الحَرامِ إلى المَسْجِدِ الأقْصَى.

مردگان قبل از شما در منزگاه های بلاء خاموش هستند و در ارتش مردگان بی حرکت ، منتظر فریاد قیامت ، و حلول روز بلای بزرگ (روز قیامت) هستند تا آنهایی که عمل بدی انجام دادند مجازات شوند و آنهایی که احسان کردند هم با احسان پاداش داده شوند.

سپس فرمود : ای مردم ، به ما شش چیز داده شده و به مفت چیز بر دیگران فضیلت و برتری یافتیم .

به ما دانش ، بردباری ، بخشش ، فصاحت ، دلاوری و محبت ، در دل مومنین عطا شده است .

و اما آن هفت چیز که بدانها بر دیگران برتری داریم ، پیغمبر مختار محمد 6 و صدیق (امام علی 7) و جعفر طیار و حمزه شیر خدا و شیر رسول او و سرور زنان و دو سبط این امت و مهدی این امت از ما هستند.

ای مردم ، هر کس مرا شناخت که شناخت و هر کس که نشناخت ، حسب و نسب خود را به او خبر دهم .

ای مردم منم فرزند مکه و منی ، منم فرزند زمزم و صفا .

منم فرزند آنکه حجر الاسود را با ردای خود حمل و در جای خود نصب کرد.

منم پسر بهترین کسی که ازار و رداء پوشید .

منم فرزند بهترین کسی که کفش پوشید و پای برهنه رفت .

منم پسر بهترین کسی که طواف و سعی انجام داد .

منم پسر بهترین کسی که حج کرد و تلبیه گفت .

منم پسر آنکه در آسمان بر براق سوار شد .

منم پسر کسی که او را شبانه از مسجد الحرام تا مسجد اقصی سیر دادند .

أَنَا ابنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ جِبْرَئيلُ إلى سِدْرَةِ المُنْتَهَى.

أَنَا ابنُ مَنْ دَنَى فَتَدلَّى فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى.

أَنَا ابنُ مَنْ صَلَّى بِمَلائِكَةِ السَّماءِ مَثْنَى.

أَنَا ابنُ مَنْ أَوْحَى إِلَيْهِ الجَليلُ ما أَوْحَى.

أَنا ابنُ مُحَمَّدٍ المُصْطَفَى.

أَنَا ابنُ عَلِيٍّ المُرْتَضَى.

أَنَا ابنُ مَنْ ضَرَبَ خَراطيمَ الخَلْقِ حتَّى قالُوا: لا إلهَ إلاّ اللَّهُ.

أَنا ابنُ مَنْ ضَرَبَ بَيْنَ يَدَي رَسُولِ اللَّهِ بِسَيْفَيْنِ، وَطَعَنَ بِرُمْحَيْنِ، وَهَاجَرَ الهِجْرَتَين، وَبايَعَ البَيْعَتَينِ، وَقاتَلَ بِبَدْرٍ وَحُنَيْنٍ، وَلَمْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ.

أَنا ابنُ صالِحِ المُؤمِنينَ، وَوارِثِ النَّبِيينَ، وَقامِعِ الْمُلْحِدينَ، وَيَعْسُوبِ المُسْلِمِينَ، وَنُورِ المُجاهِدينَ، وَتاجِ البَكّائينَ، وَزَيْنِ العابِدينَ، وَأَصْبَرِ الصَّابِرِينَ، وأَفْضَلِ القائِمِينَ مِنْ آلِ طَهَ وَياسِينَ، رَسُولِ رَبِّ العَالَمين.

أَنا ابنُ المُؤَيَّدِ بِجِبْرَئِيلَ، المَنْصُورِ بِميكائِيلَ.

أَنا ابنُ المُحامِي عَنْ حُرَمِ المُسْلِمِينَ، وَقاتِلِ المَارِقينَ وَالنَّاكِثينَ وَالقاسِطينَ، وَالمُجاهِدِ أَعْدائِهِ الغاصِبينَ وَأَفْخَرِ مَنْ مَشَى مِنْ قُرَيْشٍ أجمَعينَ، وَأَوَّلِ مَنْ أجابَ وَاسْتَجابَ للَّهِ وَلِرَسُولِهِ مِنَ المُؤمنينَ، وَأَوَّلِ السَّابِقينَ، وَقاصِمِ المُعْتَدينَ، وَمُبيدِ المُشْرِكينَ، وَسَهْمٍ مِنْ مَرامِي اللَّهِ على المُنافِقينَ، وَلِسانِ حِكْمَةِ العابِدينَ، وَناصِرِ دِينِ اللَّهِ وَوَلِيِّ أَمْرِ اللَّهِ، وَبُسْتانِ حِكْمَةِ اللَّهِ وَعَيْبَةِ عِلْمِهِ.

منم پسر آنکه جبرائیل او را به سدره المنتهی رسانید .

منم پسر کسی که به خداوند نزدیک و نزدیکتر شد ، پس به اندازه ی دو کمان یا نزدیکتر بود.

منم پسر آنکه با ملائکه آسمان نماز گزارد .

منم فرزند آنکه خداوند جلیل به او وحی فرمود آنچه را وحی فرمود .

منم فرزند محمد مصطفی 6 .

منم فرزند علی مرتضی 7 .

منم فرزند آنکه با شمشیر بینی گردنکشان را به خاک مالید تا به وحدانیت خداوند قائل شدند و لا اله الا الله گفتند.

منم آنکه با دو شمشیر در پیش رسول خدا جنگید ، و به دو نیزه اهل کفر و عناد را دفع فرمود و دو هجرت نمود و دو بار بیعت کرد ، و کافران را در جنگ بدر و حنین کشت و یک چشم به هم زدن به خدا کافر نشد .

منم فرزند صالح مومنان ، و وارث پیامبران و از بین برنده ملحدان ، و امیر مسلمان ، و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان ، و افتخار بسیار گریه کنندگان و صبر کننده ترین صابران و بهترین نماز گزاران از آل طه و یاسین فرستاده پروردگار جهانیان .

منم فرزند کسی که به جبرئیل تایید شد و به میکائیل یاری گردید.

منم فرزند حمایت کننده مسلمانان ، و کشنده مارقان و ناکشان و قاسطان و کسی که با دشمنان خود مجاهده کرد . منم فرزند بزرگوارترین مردم از قریش و اولین کسی که دعوت خدا و رسول او را اجابت کرد.

اولین مومنان و اولین پیشی گیرندگان ، و از بین برنده ستمکاران (و شکننده کمر متجاوزان) و براندازنننده مشرکان . و تیری از کمان خدا بر منافقین ، و زبان حکمت عابدین ، و یاری کننده دین خدا و ولی امر و گلستان حکمت خدا و صندوق علم او (حامل علم الهی) .

سَمحٌ، سَخِيٌّ، بَهِيٌّ، بُهْلُولٌ، زَكِيٌّ، أبْطَحِيٌّ، رَضِيٌّ، مِقْدامٌ، هُمامٌ، صابِرٌ، صَوَّامٌ، مُهَذَّبٌ، قَوَّامٌ، قاطِعُ الأصْلابِ، وَمُفَرِّقُ الأحْزابِ.

أرْبَطُهُم عَناناً، وَأثْبَتَهُم جَناناً، وَأمْضاهُم عَزيمَةً، وَأشَدَّهُم شَكيمَةً، أسَدٌ باسِلٌ، يَطْحَنُهُم في الحُرُوبِ إذا ازْدَلَفَتِ الأسِنَّةُ، وَقَرُبَتِ الأعَنَّةُ، طَحْنَ الرَّحاءِ، وَيَذْرُوهُم فيها ذَرْوَ الرِّيحِ الهَشيمِ، لِيْثُ الحِجازِ، كَبْشُ العِراقِ.

مَكِيٌّ، مَدَنِيٌّ، خَيْفِيٌّ، عَقَبِيٌّ، بَدْرِيٌّ، أُحُدِيٌّ، مُهاجِرِيٌّ، مِنَ العَرَبِ سَيِّدُها، وَمِنَ الوَغَى لَيْثُها، وَارِثُ المَشْعَرَيْنِ، وَأبُو السِّبْطَيْنِ الحَسَنِ وَالحُسَيْنِ، ذاكَ جَدِّي عليُّ بنُ أبي طالِبٍ.

أنَا ابنُ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ.

أنَا ابنُ سَيِّدَةِ النِّساءِ.

أنَا ابنُ خَديجَةَ الكُبْرَى.

أنَا ابنُ المَقْتُولِ ظُلْماً.

أنَا ابنُ مَحْزُوزَ الرَّأسِ مِنَ القَفا.

أنَا ابنُ العَطْشانِ حتَّى قَضَى.

أنَا ابنُ طَريحِ كَرْبَلاءَ.

أنَا ابنُ مَسْلُوبِ العِمامَةِ وَالرِّداءِ.

أنَا ابنُ مَنْ بَكَتْ عَلَيْهِ مَلائِكَةُ السَّماءِ.

جوانمرد ، بخشنده ، بزرگوار ، شجاع ، پاکیزه ، ابطحی ، پاکیزه از هر آلودگی ، پیشگام (در مشکلات) . رادمرد قهرمان ، صبر کننده ، دائماً روزه دار ، تهذیب شده ، شب زنده دار . قطع کننده نسل ها و متفرق کننده احزاب .

با استقامت تر از همه و آنکه دلش از همه کس ثابت تر بود ، و عزیمتش از همه محکمتر ، و در دفاع از حق سرسخت تر از همه ، شیر بیشه شجاعت . زمانی که جنگ شدت می یافت ، و سر نیزه ها پیشی می گرفت و لشکر نزدیک می شد ، دشمنان را چون سنگ آیا خرد و هلاک نموده ، و آنان را چون بادی که برگ خشک درختان را پراکنده می نماید متفرق می نمود ، شیر بیشه حجاز ، مرد مردانه عراق .

مکی ، مدنی ، خیفی ، عقبی ، بدری ، احدی ، مهاجری ، سید عرب و شیر مردان نبرد ، وارث مشعر و منا و پدر نوه ی رسول خدا حسن و حسین ، اوست جد من علی ابن ابیطالب.

منم فرزند فاطمه زهرا 3

منم فرزند سیده زنان.

منم فرزند خدیجه کبری 3

منم فرزند کسی که به ظلم او را کشتند

منم کسی که سرش را از قفا جدا کردند .

منم فرزند آنکه او را با لب تشنه شهید کردند

منم فرزند به خون غلطیده کربلا

منم فرزند آنکه عمامه و رداء او را دزدیدند

منم فرزند آنکه ملائکه آسمان بر او گریه کردند .

أنا ابنُ مَنْ ناحَتْ عَلَيْهِ الجِنُّ في الأرْضِ، وَالطَّيْرُ في الهَواءِ.

أنا ابنُ مَنْ رَأسُهُ على السِّنانِ يُهْدَى.

أنَا ابنُ مَنْ حُرَمُهُ مِنَ العِراقِ إلى الشَّامِ تُسْبَى.

فَلَمْ يَزَلْ يَقُولُ: أنَا، أنَا، حتّى ضَجَّ النَاسُ بِالبُكاءِ وَالنَّحيبِ.

وَخَشِيَ يَزيدُ أنْ تَكُونَ فِتْنَةٌ، فَأمَرَ المُؤذِّنَ بالأذانِ، فَقَطَعَ عَلَيْهِ الكَلامَ.

فَلَمَّا قالَ المُؤذِّنُ: اللَّهُ أكْبَرُ.

قالَ عليُّ بنُ الحُسَينِ عليه السلام: لا شَيءَ أكْبَرُ مِنَ اللَّهِ (كَبَّرْتَ كَبيراً لا يُقاسُ).

فَلَمَّا قالَ المُؤذِّنُ: أشْهَدُ أنْ لا إلهَ إلاّ اللَّهُ.

قالَ عليُّ بنُ الحُسَيْنِ عليه السلام: شَهِدَ بِها شَعْرِي وَبَشَرِي وَعَظْمِي وَلَحْمِي وَدَمِي.

فَلَمَّا قالَ المُؤذِّنُ: أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ.

الْتَفَتَ مِنْ فَوْقِ المِنْبَرِ إلى يَزيدَ وَقالَ: مُحَمَّدٌ هَذا جَدِّي أمْ جَدُّكَ يا يَزيدُ؟

فإنْ زَعَمْتَ أنَّهُ جَدُّكَ فَقَدْ كَذِبْتَ وَكَفَرْتَ، وَإنْ قُلْتَ إنَّهُ جَدِّي، فَلِمَ قَتَلْتَ عِتْرَتَهُ؟!!

فَنَزَلَ زَيْنُ العابِدينَ مِنَ المِنْبَرِ، هَذا وَقَدْ تَفَرَّقَ مَنْ كانَ في المَسْجِدِ وَالْتَفُّوا حَوْلَ الإمامِ زَيْنِ العابِدينَ عليه السلام.

منم فرزند کسی که جنیان در زمین و مرغان در هوا بر او نوحه کردند

منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و در شهر ها گردانیدند .

منم فرزند آنکه عیال او را اسیر کرده از عراق به شام آوردند .

و از این قبیل اوصاف و مفاخر پدران خود را ذکر نمود ، چندان که خروش از مردم برخاست و صدا به گریه بلند شد .

یزید ترسید که بر علیه او آشوب شود ، به موذن دستور داد که اذان بگو ، تا آن حضرت سخن خود را قطع کند.

چون موذن گفت : « الله اکبر »

علی بن الحسین فرمود : از خداوند چیزی بزرگ تر نیست . (کسی را تکبیر کردی که قابل مقایسه نیست)

چون موذن گفت : اشهد ان لا الله الا الله

علی بن الحسین 8 فرمود : مو و پوست و استخوان و گوشت و خون من به وحدانیت خداوند گواهی می دهد .

چون موذن گفت : « اشهد ان محمداً رسول الله » .

امام از بالای منبر رو به یزید کرد و فرمود : آیا این محمد جد من است یا جد تو ای یزید ؟

اگر گویی جد تو است دروغ گفته ای و کافر شدی ، و اگر می دانی که جد من است ، پس چرا عترت او را کشتی ؟!

امام زین العابدین 7 از منبر پائین آمد و مردم از مسجد خارج شدند دور امام زین العابدین 7 جمع شدند.

يَقُولُ المِنْهالُ: جِئْتُ إِلَيْهِ وَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَقُلْتُ لَهُ: سَيِّدي يابنَ رَسُولِ اللَّهِ كَيْفَ أَمْسَيْتَ؟

قالَ: أَمْسَينا كَمَثَلِ بَني إِسْرائيلَ في آلِ فِرْعَوْنَ يُذَبِّحُونَ أبنائَهُم وَيَسْتَحْيُونَ نِسائَهُم.

أَمْسَتِ العَرَبُ تَفْتَخِرُ على العَجَمِ بأَنَّ مُحَمَّداً ﷺ مِنْها.

وَأَمْسَتْ قُرَيشٌ تَفْتَخِرُ على سائرِ العَرَبَ بأَنَّ مُحَمَّداً ﷺ مِنْها.

وَأَمْسَيَنا مَعْشَرَ أَهْلِ بَيْتِهِ مَقْتُولينَ مُشَرَّدين، فإِنَّا للَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.

قالَ المِنْهالُ: وَبَيْنَا يُكَلِّمُنِي إِذْ امْرَأَةٌ خَرَجَتْ خَلفَهُ تَقُولُ: إلى أَيْنَ يا نِعْمَ الخَلَفِ، فَتَرَكَني وَأَسْرَعَ إِلَيْهَا.

فَسأَلْتُ عَنْها فَقيلَ: هَذِهِ عَمَّتُهُ زَيْنَبُ.

وَلَمَّا خَشِيَ يَزيدُ الفِتْنَةَ وَانْقِلابَ الأَمْرِ، عَجَّلَ بإِخْراجِ الإمامِ زينِ العابِدينَ وَالعِيالِ مِنَ الشَّامِ إلى وَطَنِهِم ومَقَرِّهِم، وَمَكَّنَهُم مِمَّا يُريدُونَ.

وَأَمَرَ النُّعْمَانَ بنَ بَشيرٍ وَجَماعَةً أَنْ يَسيرُوا مَعَهُم إلى المَدينَةِ مَعَ الرِّفْقِ.

وَلَمَّا عَرَفَ زَيْنُ العابِدينَ عليه السلام المُوافَقَةَ مِنْ يَزيدَ طَلَبَ مِنْهُ الرُؤُوسَ كُلَّها لِيَدْفِنَها في مَحَلِّها.

فَلَمْ يَتَباعَد يَزيدُ عَنْ رَغْبَته، فَدَفَعَ إِلَيْهِ رأسَ الحُسَينِ، عليه السلام مَعَ رُؤوسِ أَهْلِ بَيْتِهِ وَصَحْبِهِ، فأَلْحَقُوها بالأَبْدانِ.

منهال می گوید : به سمت امام آمدم ، سلام کردم و به او گفتم : آقای من ، ای پسر رسول خدا حال شما چطور است ؟

امام فرمود : ما همانند بنی اسرائیل در میان فرعونیان گشتیم که پسرانشان را می کشند و زنانشان را زنده نگاه می دارند.

عرب بر عجم افتخار می کرد که محمد از عرب است .

و قریش بر سایر عرب فخر می کرد که محمد از ماست .

ولی ما اهل بیت محمد را کشتند و از وطن رانده و پراکنده نمودند . پس انا الله و انا الیه راجعون .

منهال می گوید : در این بین که آن حضرت با من سخن می گفت : زنی از پشت سرش آمد و گفت : به کجا می روی ای بهترین باقی مانده ، حضرت مرا رها کرد و به سوی آن بانو رفت .

درباره این زن پرسیدم و به من گفتند که : این عمه اش زینب است .

و هنگامی که یزید ترسید که فتنه یا انقلابی در حکومت اتفاق بیفتد ، امام زین العابدین 7 و عیال را از شام به وطنشان و مقرشان با عجله خارج کرد و هر چه خواستند به آنها داد .

و دستور داد نعمان بن بشیر وعده ای آنها را تا مدینه همراهی و با آنها با مهربانی رفتار کنند.

و هنگامی که امام زین العابدین علم پیدا کرد که یزید موافقت کرده که به مدینه برگردند . امام از یزید خواست که همه ی سرها را به او بدهد تا در محلشان آنها را دفن کند.

یزید بر خلاف میل قلبی خود سر امام حسین 7 با سرهای اهل بیتش و اصحابش را به امام زین العابدین 3 داد و آنها را به بدن ها ملحق کردند .

قالَ الرَّاوِي: فَلَمَّا سارُوا مِنَ الشَّامِ قاصِدينَ إلى المَدينَةِ جَعَلُوا طَريقَهُم على أرْضِ العِراقِ، فَلَمَّا قارَبُوا كَرْبَلاءَ قالُوا للدَّليلِ مُرَّ بِنا على طَريقِ كَرْبَلاءَ.

فَلَمَّا وَصَلُوا إلى مَوْضِعِ المَصْرَعِ وَجَدوا جابِرَ بنَ عَبْدِ اللّهِ الأنْصارِي، وَجَمْعاً مِنْ بَنِي أسَدٍ، قَدْ وَرَدُوا لِزيارَةِ قَبْرِ الحُسَينِ عليه السلام، فَتَوافَوا في وَقْتٍ واحِدٍ، وَتَلاقَوا بِالبُكاءِ والحُزْنِ وَاللَّطْمِ، وأقامُوا المَآتِمَ، وَاجْتَمَعَ عَلَيْهِم أهْلُ ذلِكَ السَّوادِ، وَأقَامُوا على ذَلِكَ أيَّاماً.

عَنْ عَطِيَّةَ العَوْفِي قالَ: خَرَجْتُ مَعَ جابِرِ بنِ عَبْدِ اللّهِ الأنْصارِي زائِراً قَبْرَ الحُسَينِ عليه السلام.

فَلَمَّا وَرَدْنا كَرْبَلاءَ دَنَا جابِرُ مِنْ شاطِىءِ الفُراتِ، وَاغْتَسَلَ ثُمَّ ائتَزَرَ بإزارٍ، وَارْتَدَى بِآخَرَ، ثُمَّ فَتَحَ صُرَّةً فيها سَعْدٌ فَنَثَرَها على بَدَنِهِ.

ثُمَّ مَشَى إلى القَبْرِ الشَّريفِ حافِياً، لَمْ يَخْطُ خُطْوَةً إلاّ ذَكَرَ اللّهَ، حتّى إذا دَنَا مِنَ القَبْرِ، قالَ: ألْمِسْنِيهِ.

قالَ عَطِيَّةُ: فألْمَسْتُهُ فَخَرَّ على القَبْرِ مَغْشِيَّاً عَلَيْهِ، فَرَشَشْتُ عَلَيْهِ شَيْئاً مِنَ الماءِ.

فَلَمَّا أفاقَ قالَ: يا حُسَينُ ـ ثَلاثاً ـ.

ثُمَّ قالَ: حَبيبٌ لا يُجيبُ حَبيبَهُ؟

ثُمَّ قالَ: وَأنَّا لَكَ بالجَوابِ؟ وَقَدْ شُحِطَتْ أوْداجُكَ على أثْباجِكَ وَفُرِّقَ بَيْنَ بَدَنِكَ وَرَأسِكَ.

فأشْهَدُ أنَّكَ ابنُ خَيْرِ النَّبِيينَ، وَابنُ سَيِّدِ الوَصِيِّينَ، وَابنُ حَليفِ

راوی گفت : از شام به مقصد مدینه سفر کردند و به عراق رسیدند و هنگامی که نزدیک کربلا شدند به راهنمای قافله گفتند : ما را از راه کربلا ببر.

و وقتی که به قتلگاه رسیدند جابر بن عبدالله انصاری و جمعی از بنی اسد را یافتند که برای زیارت قبر حسین آمده اند . همگی در آن سرزمین گرد آمدند ، و با گریه و اندوه و سیلی بر روی زدن با هم ملاقات کردند ، و مجالس عزایی برپا نمودند و مردمی در آن نواحی بودند جمع شدند و چند روزی به همین منوال گذشت .

از عطیّه عوفی روایت می شود که گفت : با جابر ابن عبدالله انصاری به جهت زیارت قبر حضرت امام حسین بیرون رفتیم .

چون به کربلا وارد شدیم ، جابر نزدیک رود فرات رفت و غسل کرد ، جامه ای را لنگ خود نمود و جامه دیگری را بر دوش افکند ، پس بسته ای که در آن سَعد (گیاه خوشبویی) بود گشود ، و از آن بر بدن خود پاشید .

و به جانب قبر پابرهنه روان شد ، گامی بر نمی داشت مگر با ذکر خدا تا نزدیک قبر رسید . گفت : دست مرا بر قبر بگذار .

عطیه می گوید : من چنین کردم و بی هوش بر روی قبر افتاد . کمی آب بر رویش پاشیدم.

و وقتی که به هوش آمد سه بار گفت: یا حسین

سپس گفت : آیا دوست جواب دوست خود را نمی دهد ؟

گفت : کجا توانی جواب دهی و حال آنکه رگ های گردن تو را بریده اند و ما بین سر و بدن تو جدایی افتاده است .

شهادت می دهم که تو فرزند بهترین أنبیا ، و فرزند سید الوصیین ، و فرزند کسی هستی که ملازم تقوی

التَّقْوَى وَسَليلِ الهُدَى، وَخامِسُ أَصْحابِ الكِساءِ، وَابنُ سَيِّدِ النُّقَباءِ، وَابنُ فاطِمَةَ سَيِّدَةِ النِّساءِ.

وَما لَكَ لا تَكُونُ هَكَذا؟ وَقَدْ غَذَّتْكَ كَفُّ سَيِّدِ المُرْسَلِينَ، وَرُبِّيتَ في حِجْرِ المُتَّقِينَ، وَرَضَعْتَ مِنْ ثَدي الإيْمانِ، وَفُطِمْتَ بالإِسْلامِ.

فَطِبْتَ حَيّاً وَطِبْتَ مَيِّتاً، غَيْرَ أَنَّ قُلُوبَ المُؤمنينَ غَيْرُ طَيِّبَةٍ بِفِراقِكَ، وَلا شاكَّةٌ في حَياتِكَ.

فَعَلَيْكَ سَلامُ اللَّهِ وَرِضْوانُهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّكَ مَضَيْتَ على ما مَضَى عَلَيْهِ أَخُوكَ يَحْيَى بنُ زَكَرِيَّا.

ثُمَّ أَجالَ بِبَصَرِهِ حَوْلَ القَبْرِ وَقالَ:

السَّلامُ عَلَيْكُم أَيَّتُها الأَرْواحُ التي حَلَّتْ بِفِناءِ الحُسَينِ عليه السلام، وَأَناخَتْ بِرَحْلِهِ.

أَشْهَدُ أَنَّكُم أَقَمْتُمُ الصَّلاةَ، وَآتَيْتُمُ الزَّكاةَ، وَأَمَرْتُم بالمَعْرُوفِ، وَنَهَيْتُم عَنِ المُنْكَرِ، وَجاهَدْتُمُ المُلْحِدينَ، وَعَبَدْتُمُ اللَّهَ حتّى أَتاكُمُ اليَقينُ.

وَالذي بَعَثَ مُحَمَّداً صلى الله عليه وآله بالحَقِّ، لَقَدْ شارَكْنا فِيمَا دَخَلْتُم فِيْهِ.

قالَ عَطِيَّةُ: فَقُلْتُ لِجابِرٍ: فَكَيْفَ وَلَمْ نَهْبِطْ وادِياً؟ وَلَمْ نَعْلُ جَبَلاً؟ وَلَمْ نَضْرِبْ بِسَيْفٍ؟ وَالقَوْمُ قَدْ فُرِّقَ بَيْنَ رُؤوسِهِم وَأَبْدانِهِم وَأُوتِمَتْ أَوْلادُهُم وَأُرْمِلَتْ أَزْواجُهُم؟!!

فَقالَ لِي: يا عَطِيَّةُ سَمِعْتُ حَبيبي رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله يَقُولُ: مَنْ أَحَبَّ قَوْماً حُشِرَ مَعَهُم، وَمَنْ أَحَبَّ عَمَلَ قَوْمٍ أُشْرِكَ في عَمَلِهِم.

و زاده ی هدایت و پنجمین اصحاب کساء و پسر سرور شاهدان ، فرزند فاطمه زهرا سرور زنان .

و چگونه چنین نباشی و حال آنکه دست سید المرسلین تو را پرورش داده ، و در آغوش متّقین پرورش یافتی ، و از پستان ایمان شیر خوردی و با اسلام از شیر گرفته شدی

و در حیات و ممات پاکیزه بودی . همانا دل های مومنین در فراقت غمگین است ، با این که در نیکویی حال تو شکی نیست .

پس سلام و خشنودی خدا بر تو باد ، و همانا شهادت می دهم که تو بر شیوه برادرت یحیی بن زکریا گذشتی .

سپس رویش را پیرامون قبر کرد و گفت :

سلام بر شما ای ارواحی که خود را رد فنای حسین فدا کردید و پا به رکاب امام حسین بودید و به کاروان او پیوستید .

شهادت می دهم که شما نماز به پا داشتید ، و زکات را ادا کردید ، و امر به معروف ، و نهی از منکر کردید و با کافران جنک کردید و خداوند ر ا عبادت کردید تا آنکه یقین را به شما عطا فرمود.

سوگند به آنکه محمد را به حق مبعوث کرد . ما هم در مقام شما شریک هستیم .

عطیه گفت: به جابر عرض کردم : چگونه ما با ایشان شرکت کردیم و حال آنکه ما بیابانی نپیمودیم ؟ و کوهی بالا نرفتیم ؟ و شمشیری نزدیم ؟ اما این گروه ما بین سر و بدنشان جدایی افتاده و اولادشان یتیم و زنانشان بیوه گشته اند ؟

جابر به من گفت : ای عطیه از حبیب خود رسول خدا شنیدم که فرمود : هر کس گروهی را دوست داشته باشد با آنها محشور شود و هر کس عمل قومی را دوست داشته باشد در آن شریک شود.

وَالذي بَعَثَ مُحَمَّداً ﷺ بالحَقِّ، إنَّ نِيَّتِي وَنِيَّةَ أصْحابِي على ما مَضى عَلَيْهِ الحُسَينُ عليه السلام وَأصْحابُهُ.

قالَ عَطِيَّةُ: فَبَينا نَحْنُ بِهَذا الكَلامِ وَإذا بِسَوادٍ قَدْ أقْبَلَ عَلَيْنَا مِنْ ناحِيَةِ الشَّامِ.

فَقُلْتُ: يا جابِرُ إنِّي أرَى سَواداً عَظيماً مُقْبِلاً عَلَيْنا مِنْ ناحِيَةِ الشَّامِ. فالْتَفَتَ جابِرُ إلى غُلامِهِ وَقالَ لَهُ: انْطَلِقْ وَانْظُرْ ما هَذا السَّوادُ؟ فإنْ كانُوا مِنْ أصْحابِ عُبَيْدِ اللَّه بنِ زِيادٍ، فارْجِع إلَيْنا لَعَلَّنَا نَلْجأ إلى مَلْجَإِ وَإنْ كانَ هذا سَيِّدِي وَمَوْلايَ زَيْنِ العابِدينَ فَأنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللَّهِ!!

فانْطَلَقَ الغُلامُ فَمَا كان بأسْرَعَ مِنْ أنْ رَجَعَ إلَيْنا وَهُوَ يَلْطِمُ على وَجْهِهِ وَيُنادِي: قُمْ يا جابِرُ وَاسْتَقْبِلْ حُرَمَ اللَّهِ وَحُرَمَ رَسُولِ اللَّهِ، فَهَذا سَيِّدِي وَمَوْلاي عَلِيُّ بنُ الحُسَينِ عليه السلام قَدْ أقْبَلَ مَعَ عَمَّاتِهِ وَأخَواتِهِ، فَقامَ جابِرٌ يَمْشِي حافِي الأقْدامِ مَكْشُوفَ الرَّأسِ وَدَنَا مِنْ زَيْنِ العابِدينَ.

فَقالَ الإمامُ: أنْتَ جابِرٌ؟

قالَ: نَعَمْ، يابنَ رَسُولِ اللَّهِ.

فَقالَ: يا جابِرُ هَا هُنا وَاللَّهِ قُتِلَتْ رِجالُنا، وذُبِحَتْ أطْفالُنَا، وَسُبِيَتْ نِساؤُنا، وَأُحْرِقَتْ خِيامُنَا.

جابر يعمي ابهذه المچان ذبحوا احسين وهله العدوان
وما ظل شريده امن آل عدنان حته الطفل ذبحوه عطشان

وَكأنِّي بالعَقيلَةِ زَيْنَبَ نَادَتْ:

يا نازلينَ بِكَرْبَلاءَ هَلْ عِنْدَكُم خَبَرٌ بِقَتْلانَا وَما أعْلامُها

سوگند به خداوندی که محمد 6 را به حق به پیامبری مبعوث کرد که نیت من و اصحابم بر آن چیزی است که حضرت حسین 7 و یاران او بود.

عطیه می گوید : در همین حال گفتگو بودیم که متوجه یک سیاحی شدیم که از سمت شام به طرف ما می آید .

گفتم : ای جابر من سیاهی بزرگ می بینم که از سمت شام دارد سوی ما می آید . جابر رو به غلام خود کرد و به او گفت : برو و ببین این سیاهی چیست ؟ اگر از یاران عبیدالله بن زیاد بودند به سوی ما برگرد تا به جایی پناه ببریم . و اگر سید و مولای من زین العابدین بود تو را به خاطر خدا آزاد می کنم .

غلام بلند شد و رفت و بسرعت به طرف ما برگشت در حالی که بر روی خود می زند و ندا می داد :

ای جابر برخیز و حرم خدا و حرم رسول خدا را استقبال کن ، این سید و مولایم علی بن الحسین 8 است که با عمه هایش و خواهرانش به سمت ما می آید ، جابر برخاست و با پای برهنه و سر عریان به طرف امام رفت و نزدیک شد .

امام فرمود : تو جابر هستی ؟

گفت : آری ، ای پسر رسول خدا .

امام فرمود : ای جابر به خدا قسم در اینجا مردانمان کشته شدند ، طفلانمان را سر بریدند ، زنهایمان را اسارت بردند و خیمه هایمان را سوزاندند .

❊ ای جابر ای عموی من در اینجا بود که حسین و خانواده اش را دشمن سر برید .

❊ باقیمانده ای از آل عدنان نماند و حتی طفل شیر خواره را تشنه سر بریدند.

و زبان حال زینب کبری این بود :

❊ای کسانی که سوی کربلا آمدید آیا خبری از کشته گان ما و نشانه هایی از آنها ندارید

ما حالُ جُثَّةِ مَيِّتٍ في أرْضِكُم   بَقِيَتْ ثَلاثاً لا يُزارُ مَقامُها

ثُمَّ جاءَتْ إلى قَبْرِ أخيهَا أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الحُسَينِ عليه السلام باكِيَةً نادِبَةً:

جيتك أو جبت الراس وياي   امن السبي وچانت بيه سلواي

دگـعـد يـعـزي او جـلـعـة احـمـاي

وبَقِيَ أهْلُ البَيْتِ ثَلاثَةَ أيَّامٍ في أرْضِ كَرْبَلاءَ، وَبَعْدَ الثَّلاثَةِ تَوَجَّهُوا إلى المَدينةِ قاصِدينَ الرّجوعَ إلَيْها.

فَلَمَّا قارَبُوا المَدينَةَ نَزَلُوا هُناكَ، وَالْتَفَتَ الإمامُ زَيْنُ العابِدينَ إلى بِشْرِ بنِ حَذْلَم. فَقال لَهُ: يا بِشْرُ رَحِمَ اللَّهُ أبَاكَ لَقَدْ كانَ شاعِراً، فَهَلْ تَقْدِرُ على شَيءٍ مِنْهُ؟

فَقَالَ: بَلَى، يابنَ رَسُولِ اللَّهِ إنِّي لَشاعِرٌ.

فَقالَ عليه السلام: أُدْخلِ المَدينَةَ وَانْعَ أبا عَبْدِ اللَّهِ الحُسَينَ.

قالَ بِشْرُ: فَرَكِبْتُ فَرَسِي، وَرَكَضْتُ، حتَّى دَخَلْتُ المَدينةَ، فَلَمَّا بَلَغْتُ مَسْجِدَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله، رَفَعْتُ صَوْتِي بِالبُكاءِ وَأنْشَدْتُ:

يا أهْلَ يَثْرِبَ لا مُقامَ لَكُم بِها   قُتِلَ الحُسَينُ فَأدْمُعِي مِدْرارُ

الجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلاءَ مُضَرَّجٌ   وَالرَّأسُ مِنْهُ على القَناةِ يُدارُ

ثُمَّ قُلْتُ: يا أهْلَ المَدينَةِ هَذا عَلِيُّ بنُ الحُسَينِ مَعَ عَمَّاتِهِ وأخَواتِهِ، قَدْ حَلُّوا بِساحَتِكُم، وَنَزَلُوا بِفِنائِكُم، وَأنا رَسُولُهُ إلَيْكُمْ، أُعَرِّفُكُم مَكانَهُ.

قَالَ: فَمَا بَقِيَ في المَدينَةِ مُخَدَّرَةٌ وَلا مُحَجَّبَةٌ إلاّ وَبَرَزَتْ مِنْ خِدْرِها ضارِبَةً وَجْهَهَا داعِيَةً بالوَيْلِ والثُّبُورِ.

❄ حال جسم مرده ای که در سرزمین شماست که سه روز باقی ماند و کسی او را زیارت نکرد چطور است .

سپس کنار قبر برادرش ابا عبدالله الحسین آمد و گریه و ناله می کرد .

❄ آمدم و سرت را که در اسیری مایه ی آرامشم بود با خود آوردم .

❄ بیدار شو ای عزیزم و ای پناهگاه حمایت کننده من .

و اهل البیت سه روز در کربلا ماندند و بعد از سه روز قصد برگشت به مدینه کردند .

هنگامی که نزدیک مدینه شدند فرود آمدند . امام زین العابدین رو به بشر بن حذلم کرد و به او گفت : ای بشر خدا پدرت را رحمت کند او شاعر بود ، تو نیز می توانی شعر بگویی ؟

عرض کرد : آری یا بن رسول الله من شاعر هستم .

امام فرمود : وارد مدینه بشو و شعری در مرثیه اباعبدالله 7 بخوان .

بشر گفت : اسبم را سوار شده ، بتاخت وارد مدینه شدم ، چون به مسجد پیامبر رسیدم صدا به گریه بلند کردم و گفتم :

یثربیان رخت زین دیار ببندید   ز آنکه حسین کشته گشت و گریه کنم زار

پیکر پاکش به کربلا شده در خون   بر سر نی شد سرش به کوچه و بازار

سپس گفتم : ای اهل مدینه ، این علی بن الحسین است که با عمه ها و خواهرانش نزدیک شهر رسیده اند و در کنار آن فرود آمده اند ، و من قاصدم که جای او را به شما نشان دهم .

بشر گفت : هیچ زن پرده نشین و با حجابی در مدینه نماند مگر این که از پشت پرده بیرون آمد بر صورت لطمه می زد و صدا به واویلاه و زاری بلند می نمود.

فَلَمْ أرَ باكِياً أكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ اليَوْمِ وَلا يَوْماً أمَرَّ على المُسْلِمِينَ مِنْهُ بَعْدَ وَفاةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ.

وَسَمِعْتُ جارِيَةً تَنُوحُ على الحُسَينِ عليه السلام وَتَقُولُ:

نَعَى سَيِّدِي ناعٍ نَعاهُ فَأوْجَعَا ... وَأمْرَضَنِي ناعٍ نَعاهُ فَأفْجَعَا

فَعَيْنَيَّ جُودَا بالدُّمُوعِ وَاسْكُبَا ... وَجُودَا بِدَمْعٍ بَعْدَ دَمْعِكُمَا مَعَا

عَلَى ابنِ نَبِيِّ اللَّهِ وَابنِ وَصِيِّهِ ... وَإنْ كانَ عَنَّا شاحِطَ الدَّارِ أشسَعَا

❀ ❀ ❀

ثُمَّ قالَتْ: أيُّها النَّاعِي جَدَّدْتَ حُزْنَنا بِأبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وخَدَشْتَ مِنَّا قُرُوحاً لَمَّا تَنْدَمِلْ، فَمَنْ أنْتَ رَحِمَكَ اللَّهُ؟

فَقُلْتُ: أنَا بِشْرُ بنُ حَذْلَمٍ وَجَّهَنِي مَوْلايَ عليُّ بنُ الحُسَينِ عليه السلام وَهُوَ نازِلٌ بِمَوْضِعِ كَذا وكَذا، مع عِيالِ أبِي عَبْدِ اللَّهِ الحُسَيْنِ عليه السلام وَنِسائِهِ.

قالَ: فَتَرَكُوني وَبادَرُونِي فَضَرَبْتُ فَرَسِي حَتَّى رَجَعْتُ إلَيْهِم، فَوَجَدْتُ النَّاسَ قَدْ أخَذُوا الطُرُقَ والمَواضِعَ.

فَنَزَلْتُ عَنْ فَرَسِي وَتَخَطَّأتُ رِقابَ النَّاسِ حتّى قَرُبْتُ مِنْ بابِ الفُسْطاطِ.

وَكانَ عَلِيُّ بنُ الحُسَيْنِ عليه السلام داخِلاً، فَخَرَجَ وَمَعَهُ مِنْدِيلٌ يَمْسَحُ بِهِ دُموعَهُ وخَلْفَهُ خادِمٌ مَعَهُ كُرْسِيٌّ فَوَضَعَهُ لَهُ وَجَلَسَ عَلَيْهِ وَهُوَ لا يَتمالَكُ مِنَ العَبْرَةِ.

وَارْتَفَعَتْ أصْواتُ النَّاسِ بِالبُكاءِ مِنْ كُلِّ ناحِيَةٍ، يُعَزُّونَهُ.

من هرگز بیشتر از آن روز گریه کن ندیده بودم ، و بعد از وفات رسول الله روزی از آن تلخ تر سراغ نداشتم .

و شنیدم که کنیزی بر حسین 7 نوحه می کرد و بدین مضمون شعر می خواند :

داد قاصد خبر مرگ تو و دل بشنید وه چه گویم که از این فاجعه بر دل چه رسید

دیدگان ز اشک عزایش منمایید دریغ اشک ریزید پیاپی زغم شاه شهید

پسر پاک بنی الله و فرزند وصی گر چه آرامگهش دور زما شد جاوید

سپس گفت : ای آنکه خبر مرگ برای ما آوردی اندوه ما را در ماتم اباعبدالله 7 تازه کردی و زخم هایی را که هنوز بهبود نیافته بود ، خراشیدی تو که هستی ؟ خدایت رحمت کند .

گفتم : من بشر بن خدلم هستم که مولایم علی بن حسین 3 مرا به این سو فرستاد و خودش هم در فلان جا فرود آمده است ، زنان و اهل بیت حسین 7 نیز همراه اویند .

بشر گفت : مرا همانجا گذاشتند و از من جلو افتادند من به اسبم رکاب زدم و به سوی امام بازگشتم دیدم مردم همه جاده ها و پیاده روها را گرفته اند.

از اسب پیاده شدم و از روی دوش مردم خود را به خیمه ای که علی بن الحسین 3 در آن بود رساندم .

علی بن الحسین 3 داخل خیمه بود ، از آن بیرون آمد و دستمالی به دست داشت که اشک دیدگانش را با آن پاک می کرد و خادمی چهار پایه به دست به دنبال حضرت بود ، چهارپایه را به زمین گذاشت حضرت بر آن نشست و بی اختیار گریه می کرد .

صدای مردم به گریه بلند شد و مردم از هر طرف به حضرت تسلیت عرض می کردند .

فَضَجَّتْ تِلْكَ البُقْعَةُ ضَجَّةً شَديدَةً فَأَوْمأ بِيَدِهِ أنِ اسْكُتُوا فَسَكَنَتْ فَوْرَتُهُم فَقالَ عليه السلام:

الحَمْدُ للَّهِ رَبِّ العَالَمينَ، مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ، بارِىءِ الخَلائِقِ أجمَعينَ، الذي بَعُدَ فارْتَفَعَ في السَّماواتِ العُلَى، وَقَرُبَ فَشَهِدَ النَّجْوَى.

نَحْمَدُهُ على عَظائِمِ الأُمُورِ وَفَجائِعِ الدُّهُورِ وَأَلَمِ الفَجائِعِ وَمضاضَةِ اللَّواذِعِ وَجَليلِ الرُّزْءِ وَعَظيمِ المَصائِبِ الفاضِعَةِ الكَاظَّةِ الفادِحَةِ الجائِحَةِ.

أيَّها القَوْمُ إنَّ اللَّهَ ـ وَلَهُ الحَمْدُ ـ ابْتَلانَا بِمَصائِبَ جَليلَةٍ، وَثَلْمَةٍ في الإسْلامِ عَظيمَةٍ.

قُتِلَ أبُو عَبْدِ اللَّهِ وَعِتْرَتِهِ، وَسُبِيَ نِساؤُهُ وصِبْيَتُهُ، وَدارُوا بِرَأسِهِ في البُلْدانِ مِنْ فَوْقِ عامِلِ السِّنانِ، وَهَذِهِ الرَّزِيَّةُ التي لا مِثْلَها رَزِيَّةٌ.

أيُّها النَّاسُ فأيُّ رِجالاتٍ مِنْكُمْ يُسرُّونَ بَعْدَ قَتْلِهِ؟

أمْ أيُّ فُؤادٍ لا يَحْزُنُ مِنْ أجْلِهِ؟

أمْ أيُّ عَيْنٍ مِنْكُم تَحْبِسُ دَمْعَهَا وَتَظِنُّ عَنِ انْهِمالِهَا؟

فَلَقَدْ بَكَتِ السَّبْعُ الشِّدادُ لِقَتْلِهِ!

وَبَكَتِ البِحارُ بِأمْواجِها!

وَالسَّماواتُ بِأرْكانِها!

وَالأرْضُ بِأرْجائِها!

آن قطعه زمین از صدای مردم یک پارچه گریه شد . حضرت با دست اشاره فرمود که ساکت شوید و مردم از جوش و خروش افتادند حضرت فرمود :

سپاس خدای را که پروردگار عالمیان است و مالک جزاء آفریننده همه آفرینش خدایی که از دیدگاه عقول مردم آن قدر دور است که مقام رفیعش آسمان های بلند را فرا گرفته و به آفریدگانش آن قدر نزدیک است که آهسته ترین صدا را می شنود ،

خدای را سپاسگزاریم بر کارهای بزرگ و پیشامدهای ناگوار روزگار و درد این ناگواری ها و سوزش زخم زبان ها و مصیبت های بزرگ و دلسوز و اندوه آور و دشوار و ریشه کن .

ای مردم ، همانا خداوند که حمد و سپاس بر او باد ما را به مصیب های بزرگی مبتلا فرمود و شکست بزرگی در اسلام پدید آمد .

ابا عبدالله الحسین 7 و خانواده اش را کشتند و زنان و کودکانش را اسیر کردند و سر بریده اش را بر نوک نیزه زدند و شهرها را گرداندند و این مصیبتی بود که مانندی ندارد.

ای مردم ، کدام یک از مردان شما می تواند پس از کشته شدن حسین شاد و خرم باشد ؟

یا کدام قلبی است که برای او اندوهگین نشود ؟

یا کدام یک از شما اشک دیدگانش را حبس و از ریزش آن جلوگیری خواهد نمود ؟

با اینکه هفت آسمان محکم برای کشته شدنش گریه کرد !

و دریا با آن همه موج

و آسمان ها با ارکانشان

و زمین با اعماقش .

وَالأشْجارُ بِأغْصانِها!

وَالحِيتانُ في لُجَجِ البِحارِ!

وَالمَلائِكَةُ المُقَرَّبُونَ!

وَأهْلُ السَّماواتِ أجْمَعُونَ!

أيُّهَا النَّاسُ أصْبَحْنَا مَطْرُودينَ مُشَرَّدِينَ، مَذُودينَ، شاسِعينَ عَنِ الأمْصارِ، كَأنَّنَا أوْلادُ تُرْكٍ وَكابُلٍ.

مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ أجْرَمْناهُ، ولا مَكْرُوهٍ ارْتَكَبْناهُ، ولا ثُلْمَةٍ في الإسْلامِ ثَلِمْناهُ، ما سَمِعْنَا بِهَذا في آبائِنا الأوَّلِينَ، إنْ هذا إلاّ اخْتِلاقٌ.

وَاللَّهِ لَوْ أنَّ النَّبِيَّ ﷺ تَقَدَّمَ إلَيْهِم في قِتالِنا كَما تَقَدَّمَ إلَيْهِم في الوِصايَةِ بِنَا لَمَا زادُوا على ما فَعَلُوا بِنا!!!

فَإنَّا للَّهِ وَإنَّا إلَيْهِ راجِعُونَ.

مِنْ مُصيبَةٍ ما أعْظَمَها وَأوْجَعَها وَأكظَّها وَأفْظَعَها وَأمرَّها وَأقْدَحَها، فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُ فِيمَا أصَابَنَا وَما بَلَغَ بِنَا، إنَّهُ عَزيزٌ ذُو انْتِقَامٍ.

ثُمَّ دَخَلَ زَيْنُ العابِدينَ المَدينَةَ فَرَآها مُوحِشَةً باكِيَةً وَوَجَدَ دِيارَ أهْلِهِ خالِيَةً تَنْعَى أهْلَهَا وَتَنْدُبُ سُكَّانَها.

وَأمَّا بَناتُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ جِئْنَ إلى دارِ أبِي عَبْدِ اللَّهِ الحُسَينِ عليه السلام.

صاحت صوت أيا فگد الأحباب
والله اشموحشه يا دار الأطياب

و درخت ها با شاخه هایشان

و ماهی ها و امواج دریاها

و فرشتگان مقرب خدا .

و همه ی اهل آسمان ها.

ای مردم ما شب را به صبح رساندیم در حالی که از شهر خود رانده شده و در به در بیابانها و دور از وطن بودیم ، گویی که اهل ترکستان و کابلیم .

بدون هیچ گناهی که از ما سر زده باشد و کار زشتی که مرتکب شده باشیم و شکستی در اسلام وارد آورده باشیم ، چنین رسمی در نسل های پیشین نشنیده ایم ، این به غیر از بدعت چیزی نبود.

به خدا قسم اگر پیامبر به اینان پیشنهاد و جنگ با ما را می فرمود آنچنان که سفارش ما را کرد ، از آنچه با ما رفتار کردند ، بیشتر نمی توانستند بکنند.

پس انا لله و انا الیه راجعون .

چه مصیبت بزرگ و دلسوز و دردناک و رنج دهنده و ناگوار و تلخ و جانسوزی بود ، ما آنچه را روی داد و به ما رسید به حساب خدا منظور می داریم که او عزیز است و انتقام گیرنده .

سپس امام زین العابدین 7 وارد مدینه شدند و دید که مدینه وحشت زده و گریان بود و شهر خانواده اش خالی و برای اهلش نوحه می کند و ساکنین خود را صدا می زند .

و اما دختران رسول خدا به منزل اباعبدالله الحسین 7 آمدند .

❋ صدا زد وای بر فقدان خانواده و به خدا قسم منزلگاه آنان چقدر دلگیر است .

اهناك أو سمعت الصيحه وره الباب

آنـه أم عـبّـاس جـيـتـچ لا تـفـتـريـن

بـچـت زيـنـب او صـاحـت تـلـگـنـهـا

بـالـلّـه اويـاي گـومـن سـاعـدنـهـا

هـاي أم الـبـنـيـن الـراح مـنـهـا

صـناديـد أربـعـة او بـالـحـرب نـفـلـين

وَنادَتْ أُمُّ كُلْثُومٍ بِنْتُ عَلِيٍّ عليها السلام :

مَـديـنَـةَ جَـدِّنَـا لا تَـقْـبَـلِـيـنَـا فَـبِـالـحَـسَـرَاتِ وَالأحْـزانِ جِـينَـا

خَـرَجْـنَـا مِـنْـكِ بـالأهْـلِـينَ جَـمْـعاً رَجَـعْـنَـا لا رِجـالَ وَلا بَـنـيـنَـا

* در حال بود که صدای از پشت در شنید ، آرام نگیر چون من مادر عباسم و پیش تو آمدم.

* زینب گریه کرد و گفت به پا خیزید و به او خوش آمد گویی کنید و با من به او کمک کنید .

* این ام البنین است که چهار پهلوان در جنگ از دست داد .

وام کلثوم دختر علی 7 ناله زد:

مدینه در برویم وا مکن ! چون یک جهان ماتم

نیاورد ارمغان با خود کسی ، تنها من آوردم

مدینه! یک گلستان گل اگر در کربلا بردم

ولی اکنون گلاب حسرت از آن گلشن آوردم